

تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی دوره مختصر

تحت نظر هیئت تحریریه کمیسیون کمیته مرکزی
حزب کمونیست (بلشویک)
اتحاد شوروی

مصوب کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک)
اتحاد شوروی سال ۱۹۳۸

(دفتر یکم)

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)
فروردین ۱۳۸۷

پرولتاریای جهان متحد شوید!

تاریخ حزب کمونیست
(بلشویک)
اتحاد جماهیر شوروی
دوره مختصر

تحت نظر هیئت تحریریه کمیسیون کمیته مرکزی
حزب کمونیست (بلشویک)
اتحاد شوروی

مصوب کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک)
اتحاد شوروی سال ۱۹۳۸

اداره نشریات به زبان‌های خارجی
مسکو ۱۹۴۸

فهرست

- ۶ پیشگفتار حزب کار ایران (توفان)
- ۸ رفیق مائو تسه دون و "تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) شوروی"
- ۹ دیباچه

فصل اول

مبارزه برای ایجاد حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (سال‌های ۱۸۸۳ - ۱۹۰۱)

- ۱۱ ۱- الغای اصول سرواژ و رشد سرمایه‌داری صنعتی در روسیه.
پیدایش پرولتاریای صنعتی کنونی.
نخستین گام‌های جنبش کارگری.
- ۱۸ ۲- اصول ناردنیکی و مارکسیسم در روسیه.
پلخانوف و دسته وی به نام "آزادی کار".
مبارزه پلخانوف علیه اصول ناردنیکی.
انتشار مارکسیسم در روسیه.
- ۲۶ ۳- آغاز فعالیت انقلابی لنین.
"اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر"
در پترزبورگ

۴- مبارزهٔ لنین بر ضد اصول ناردنیک‌ها و "مارکسیسم علنی"
اندیشهٔ لنین دربارهٔ اتحاد طبقهٔ کارگر و دهقان.
نخستین کنگرهٔ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه.

۳۰

۵- مبارزهٔ لنین بر ضد "اکنونیسم"،
ظهور روزنامهٔ لنینی "ایسکرا"

۳۳

۳۶

خلاصه

فصل دوم

تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه. پیدایش فراکسیون بلشویک‌ها و منشویک‌ها در داخل حزب (سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۴)

۱- رونق نهضت انقلابی در روسیه
در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۴

۳۹

۲- نقشهٔ لنینی دربارهٔ ساختن حزب مارکسیستی.
اپورتونیسم "اکنونیست‌ها". مبارزهٔ "ایسکرا"
برای نقشهٔ لنین. کتاب لنین موسوم به "چه باید کرد؟".
مبادی ایدئولوژی حزب مارکسیستی.

۴۲

۳- کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه.
تصویب برنامه و آئین نامه و ایجاد حزب واحد.
اختلافات در کنگره و پیدا شدن دو جریان
در حزب: بلشویکی و منشویکی.

۵۴

۴- عملیات افتراق آمیز لیدرهای منشویک و تشدید مبارزه در داخل حزب پس از کنگره دوم. اپورتونیسیم منشویک‌ها. کتاب لنین موسوم به "یک گام به پیش دو گام به پس". مبانی تشکیلاتی حزب مارکسیست.

۶۰

۶۹

خلاصه

فصل سوم منشویک‌ها و بلشویک‌ها در دوران جنگ روس و ژاپن و نخستین انقلاب روس (سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۷)

۱- جنگ روس و ژاپن و رونق روز افزون جنبش انقلابی در روسیه، اعتصابات در پترزبورگ.

نمایش کارگران در برابر کاخ زمستانی ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵. تیرباران نمایش دهندگان. آغاز انقلاب.

۷۱

۲- اعتصابات سیاسی و نمایش‌های کارگران. افزایش نهضت انقلابی دهقانان.

۷۷

شورش در کشتی زره دار "پوتیومکین".

۳- اختلافات تاکتیکی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها. کنگره سوم حزب.

کتاب لنین موسوم به "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک".

۸۱

مبانی تاکتیکی حزب مارکسیستی.

۴. رونق بعدی انقلاب.

اعتصاب سیاسی در سراسر روسیه در اکتبر سال ۱۹۰۵.

۹۸

عقب نشینی تزارسیم. بیانیه تزار.
پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران

۱۰۲

۵- قیام مسلح دسامبر.
شکست قیام.
عقب نشینی انقلاب.
نخستین دومای دولتی.
کنگره چهارم (متحده) حزب.

۱۱۰

۶- پراکنده کردن دومای اول دولتی.
انعقاد دومای دوم دولتی.
کنگره پنجم حزب. پراکنده کردن دومای دوم دولتی.
علل شکست نخستین انقلاب روس.

۱۱۷

خلاصه

فصل چهارم

**منشویک‌ها و بلشویک‌ها در دوره ارتجاع استولپینی.
بلشویک‌ها صورت حزب مستقل مارکسیستی به خود
می‌گیرند.**

(سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۲)

۱۲۰

۱- ارتجاع استولپینی.
اختلال در قشرهای روشنفکران مخالف دولت.
انحطاط معنوی. پیوستن قسمتی از روشنفکران حزب به اردوی
دشمنان مارکسیسم و تشبثات آنان برای تجدید نظر در تئوری مارکسیسم.
پاسخ دندان شکن لنین به رویونیست‌ها در کتاب خود بنام
"مانتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" و دفاع
از اصول تئوری حزب مارکسیستی.

- ۲ - در باره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی
۱۳۰
- ۳- بلشویک‌ها و منشویک‌ها در سال‌های ارتجاع استولیپینی.
مبارزه‌ی حزب بر ضد انحلال طلبان (لیکویداتورها) و اتزویست‌ها.
۱۶۰
- ۴- مبارزه بلشویک‌ها بر ضد ترتسکیسم.
دسته بندی ضد حزبی ماه اوت.
۱۶۶
- ۵- کنفرانس حزبی پراگ در سال ۱۹۱۲.
بلشویک‌ها صورت حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند.
۱۷۰
- ۱۷۵ خلاصه

پایان دفتر یکم

پیشگفتار حزب کار ایران (توفان)

"تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) شوروی" اثری ارزنده و آموزنده در جنبش کمونیستی جهان است. هر کمونیستی باید این اثر تاریخی را که سرشار از تجارب مبارزه بلشویک‌های قهرمان شوروی است بیاموزد. کمونیست‌های ایران که در شرایط خفقان و سرکوب در ایران فعالیت می‌کردند به این اثر تاریخی نام "تاریخ تمدن" را داده بودند و به حق این اثر دایمانه، تاریخ تمدنی است که دروازه‌های آن برای نخستین بار به روی بشریت در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گشوده شد.

در این اثر شما با مواردی سرشار از تجارب گرانبهای کمونیست‌های روسیه و سپس شوروی در مبارزه با دشمنان خارجی و طبقاتی در خارج از حزب و با دشمنان داخلی در درون حزب مواجه می‌شوید. شما می‌بینید که مشکلات انقلاب چگونه تأثیرات طبقاتی خویش را در درون حزب می‌گذارد و رفیقان نیمه راه و مایوس و متزلزل که منشاء طبقاتی خرده‌بورژوائی و بورژوائی دارند بنای ندبه و زاری را گذارده و پیشنهاد عقب نشینی و تسلیم به ضد انقلاب را میکنند. شما می‌بیند که دشمنان داخلی حزب به لباس "کمونیسم"، "دموکراسی" و... در آمده و وقتی تئوری‌های بی پایه‌شان با شکست روبرو میشود و دیگر برنامه‌ای ندارند تا به حزب برای تحول جامعه و ساختمان سوسیالیسم ارائه دهند، به آدم‌های خرابکار، دسیسه‌گر و جاسوسان دشمن بدل می‌شوند.

در این اثر شما با اهمیت برخورد اصولی و کمونیستی به مسائل هر چند خرد مواجه می‌شوید زیرا از خرد است که کلان بر می‌خیزد و بی توجهی به مسائل پر اهمیت از ترس دلخوری‌های شخصی و لیبرالیستی چه عواقب وحشتناکی می‌تواند برای انقلاب، حزب و کشور و جنبش جهانی کمونیستی داشته باشد.

در این اثر شما با تلفیق عالی مارکسیسم - لنینیسم با شرایط مشخص در مراحل مختلف تاریخ تحول حزب روبرو می‌شوید. می‌بینید که حزب چه راه سختی را برای تأسیس و نیل به وحدت طی کرده است و برای این کار با چه نیروهائی باید در عرصه‌های تئوریک و سیاسی به مبارزه بر می‌خاسته است. شما می‌بینید که حزب چگونه باید مستمر و پیگیر برای پاکیزگی مارکسیسم - لنینیسم مبارزه کند تا این مشعل راهنما در جلوی پای بشریت همواره بدرخشد. شما می‌بینید که حزب چگونه شعارهای مراحل مختلف انقلاب و تحولات دموکراتیک را با توجه به تناسب قوای طبقاتی بر اساس سیاست جلب دائمی اکثریت برای افراد اقلیت اجراء کرده و مفهوم واقعی دیکتاتوری پرولتاریا را

نشان داده است. شما می بینید که چرا ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد ممکن است و چگونه جبهه ضد انقلاب جهانی در روسیه ترک بر می دارد و بشریت راه ترقی و پیروزی را می یابد. "تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) شوروی" سرشار از تجارب گرانبهاست. سرشار از حقایق است که تروتسکیست‌ها، اکونومیست‌ها، کائوتسکیست‌ها و همه دشمنان مارکسیسم - لنینیسم در پی تحریف آن هستند. این تاریخ دست دشمنان کمونیسم را رو میکند و بهمین جهت است مورد کینه و نفرت ضد کمونیست‌هاست. تنها کمونیست‌ها در جهان از "تاریخ تمدن" که تاریخ خانواده‌ی کمونیستی آنهاست حمایت می کنند.

رویزیونیست‌ها و تروتسکیست‌ها که دشمنان سوسیالیسم هستند، کوشیدند که این اثر تاریخی و ارزشمند را به لجن بکشند، کاری کنند که این اثر به فراموشی سپرده شود. رویزیونیست‌ها این اثر را از همه کتابخانه‌های خویش حذف کردند و چاپ آن را قدغن نمودند. همه بورژوازی جهانی تلاش دارد این اثر جاودانی را به فراموشی بسپارد تا سوسیالیسم و امکان ساختمان آن از خاطره‌ها برود. سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان برای نخستین بار این اثر رفقای شوروی را بعد سقوط شوروی‌ها به منجلاب رویزیونیسم و قدغن کردن این اثر تکثیر کرد و توزیع نمود. امروز نیز حزب کار ایران (توفان) با تلاش خستگی ناپذیر، پیگیر و ارزنده پاره‌ای از رفقا، از روی نسخه قبلی توفان، این اثر را در شبکه‌ی اینترنت قرار می دهد تا تمام دسیسه‌های دشمنان کمونیسم را که آرزوی نابودی این اثر را داشته و حاضر نیستند از آن یاد کرده و در شبکه اینترنت درباره آن تبلیغ کنند، خنثی سازد. حال کمونیست‌ها امکان دارند که چهره منفور تروتسکیست‌های ضد انقلابی و دشمنان کور رفیق استالین معمار بزرگ سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی را بشناسند و به دروغ‌های آنها در جنبش کمونیستی پی ببرند.

این اثر معیاری برای شناختن دوستان کمونیسم از دشمنان کمونیسم است.

رفیق مائو تسه دون و "تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) شوروی"

مائو تسه دون رهبر حزب کمونیست چین درباره اهمیت کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) شوروی" برای کمونیست‌های جهان نوشت:

« باید "تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی" به منزله وسیله اساسی آموزش مارکسیسم - لنینیسم قرار گیرد. "تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی" نمونه ترکیب و تعمیم عالی نهضت کمونیستی سراسر جهان طی صد سال و نمونه وحدت نظریه و عمل بوده و فعلاً یگانه نمونه کامل چنین وحدتی در تمام جهان می باشد. با پیروی از لنین و استالین که حقیقت عمومی مارکسیسم را با عمل مشخص انقلاب اتحاد شوروی توأم نموده و مارکسیسم را بر این پایه تکمیل کردند، ما می فهمیم که چگونه بایستی.... کار کنیم. » (نقل از اثر رفیق مائو تسه دون آموزش خود را از نو بسازیم).

دیباچه

حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی راه طولانی و سراپا افتخاری را از اولین محفل‌ها و دستجات مارکسیستی کوچک، که در سال‌های ۷۰ الی ۹۰ سده گذشته در روسیه به وجود آمد، گرفته تا حزب بزرگ بلشویک، که اکنون رهبری نخستین دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان جهان را در دست دارد، طی کرده است.

حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی، بر اساس جنبش کارگری در روسیه پیش از انقلاب و از محفل‌ها و دستجات مارکسیستی که با جنبش کارگری مربوط شده و شعور سوسیالیستی در آن جایگزین نموده بودند، نشو و نما یافت. رهنمای حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی تئوری انقلابی مارکسیسم - لنینیسم بوده و هست. پیشوایان این حزب در شرایط نوین عصر امپریالیسم و جنگ‌های امپریالیستی و انقلاب‌های پرولتاریائی، تعلیمات مارکس و انگلس را بیش از پیش بسط و به مقام نوینی ارتقاء دادند.

حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی در مبارزه اصولی با احزاب خرده بورژوازی درون جنبش کارگری. از قبیل اس‌ارها (و قبل از آن با اسلاف آنها - ناردنیک‌ها)، منشویک‌ها، آنارشویست‌ها، ملیون رنگ وارانگ بورژوازی و درون حزب در مبارزه با جریانات منشویکی و اپورتونیستی - ترتسکیست‌ها، بوخارینی‌ها، ناسیونالیست‌های منحرف و دستجات ضد لنینی دیگر، رشد و استحکام یافت.

حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی در مبارزه انقلابی با همه دشمنان طبقه کارگر، با همه دشمنان زحمتکشانش، اعم از ملاکین، سرمایه‌داران، کولاک‌ها، زیانکاران، جاسوسان و کلیه مزدوران محیط سرمایه‌داری محکم و آبدیده شد.

تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی تاریخ سه انقلاب است: انقلاب دموکراتیک - بورژوازی ۱۹۰۵، انقلاب دموکراتیک - بورژوازی ماه فوریه سال ۱۹۱۷ و انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷.

تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی تاریخ سرنگون ساختن تزاریسیم، سرنگون ساختن حاکمیت ملاکین، سرمایه‌داران، تاریخ در هم شکستن مداخله مسلح خارجی، دوران جنگ داخلی، و تاریخ ساختمان دولت شوروی و جامعه‌ی سوسیالیستی در کشور ماست.

بررسی تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی، ما را از تجربه مبارزه کارگران و دهقانان کشور ما در راه سوسیالیسم سرشار میسازد.

بررسی تاریخ حزب (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی بررسی تاریخ مبارزه حزب ما با هرگونه دشمنان مارکسیسم- لنینیسم، با هر گونه دشمنان رنجبران، به ما کمک میکند که بلشویسم را فراگیریم و هشیاری سیاسی خود را بالا ببریم.

بررسی تاریخ سراپا قهرمانی حزب بلشویک، ما را به دانائی قوانین رشد اجتماعی و مبارزه سیاسی، به دانائی نیروهای محرک انقلاب مسلح می گرداند. بررسی تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی اطمینان ما را به پیروزی نهائی کار سترگ حزب لنین - استالین، به پیروزی کمونیسم در همه جهان محکم میکند.

این کتاب شرح مختصری از تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی است.

فصل اول

مبارزه برای ایجاد حزب سوسیال دموکرات

کارگری روسیه

(سال‌های ۱۸۸۳ - ۱۹۰۱)

۱. الغای اصول سرواژ^۱ و رشد سرمایه‌داری صنعتی در روسیه. پیدایش پرولتاریای صنعتی کنونی. نخستین گام‌های جنبش کارگری.

روسیه تزاری دیرتر از دیگر کشورها قدم در راه رشد سرمایه‌داری گذاشت. پیش از سال‌های ۱۸۶۰ - ۱۸۷۰ در روسیه فابریک و کارخانه بسیار اندک بود. اصول اقتصادی مسلط آن زمان اصول سرواژ اشراف زادگان ملاک بود. با وجود اصول سرواژ، رشد صنعت چنان که باید و شاید امکان ناپذیر و فرا آوردهای کشاورزی به علت کار غیر آزاد و اصول سرواژ ناچیز بود. کلیه جریان رشد اقتصادی محرک نابودی اصول سرواژ بود. حکومت تزاری که در نتیجه شکست نظامی در کارزار کریمه سست بنیان شده و از "عصیان‌های" دهقانان به ضد ملاکین وحشتزده شده بود در سال ۱۸۶۱ خود را به الغاء اصول سرواژ مجبور یافت.

ولی ملاکین حتی پس از الغاء اصول سرواژ به ظلم و تعدی نسبت به دهقانان ادامه می‌دادند. ملاکین در موقع "آزادی" دهقانان قسمت مهمی از زمین‌های را که سابقاً مورد استفاده اینان بود جدا کرده و بدین طریق دهقانان را در معرض غارت قرار دادند. این قسمت زمین‌ها را دهقانان "آترزکی" (قطعات) می‌نامیدند. دهقانان را وادار کردند که در ازای "آزادیشان" به عنوان بازخرید قریب دو میلیارد منات به ملاکین بپردازند.

۱ - سرف - رعیت نیمه برده وابسته به زمین بود که خود نیز طبق قباله خرید و فروش میشد. چنین اصول رعیتی را سرواژ مینامیدند - مترجم

دهقانان پس از الغاء اصول سرواژ ناگزیر بودند با سخت ترین شرایط زمین ملاکین را اجاره کنند. ملاک به غیر از پول نقد که برای اجاره می گرفت اغلب دهقانان را مجبور میساخت که به وسیله ابزار و آلات کشاورزی و اسب‌های خود مقدار معینی از زمین‌های اربابی را به طور مجانی کشت نمایند. این عمل "بیگاری"، "کار بی مزد" نامیده می‌شد. اغلب اوقات دهقان ناگزیر بود از بابت اجاره زمین نیمی از محصول خود را به صورت جنسی تحویل مالک دهد. این کار "ایسپولو" (نصفه کاری) نامیده می‌شد.

بدین طریق همان وضعی که در زمان اصول سرواژ وجود داشت تقریباً به جای خود باقی ماند، با این فرق که اکنون دیگر دهقان شخصاً آزاد بود و مانند اشیاء خرید و فروش نمی‌شد.

ملاکین به وسائل غارتگرانه گوناگونی (اجاره، جریمه) آخرین شیرۀ دهقانان را که دارای اقتصادیات عقب مانده‌ای بودند می‌مکدند. اکثریت توده دهقانان به علت مظالم ملاکین قادر به اصلاح اقتصادیات خود نبودند. این بود علت عقب ماندگی فوق العاده اقتصاد کشاورزی روسیه پیش از انقلاب که مکرر منجر به نیامد محصول و گرسنگی می‌شد.

بقایای اقتصادیات اصول سرواژ، مالیات و پرداخت باز خرید هنگفتی که غالباً از درآمد زراعتی دهقان تجاوز می‌نمود، موجب ورشکستگی و تهیدستی توده‌های دهقانان شده آنها را در راه تلاش معاش به ترک ده خود وامیداشت. دهقانان به فابریک‌ها و کارخانه‌ها می‌رفتند و بدینسان صاحبان فابریک نیروی کارگری ارزانی را در اختیار خود می‌یافتند.

ارتش کاملی مرکب از داروغگان، کلانتران، ژاندارم‌ها، پلیس‌ها، مستحفظین که علیه زحمتکشان و در قبال استثمار شونده‌گان از تزار، سرمایه‌داران و ملاکین دفاع و پشتیبانی می‌نمودند بالاسر کارگران و دهقانان بود. تا سال ۱۹۰۳ هنوز تنبیه بدنی متداول بود. با وجود الغاء اصول سرواژ، برای کوچک‌ترین گناه و یا به سبب عدم پرداخت بدهی خود، دهقانان را به تازیانه می‌بستند. پلیس‌ها و قزاق‌ها کارگران را به ویژه در موقع اعتصابات، یعنی زمانی که کارگران از ظلم و تعدی صاحبان فابریک بستوه آمده از کار دست میکشیدند مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. در روسیه تزاری کارگران و دهقانان فاقد هر گونه حقوق سیاسی بودند. استبداد تزاری ستمکارترین دشمن توده ملت بود.

روسیه تزاری زندان ملل بود. ملل متعدد غیر از روس در روسیه تزاری از هر گونه حقی محروم بودند و همواره مورد انواع تحقیر و توهین واقع می‌شدند. حکومت تزاری مردم روس را معتاد می‌ساخت که ملیت‌های بومی سامان‌های غیر روسی را از نژاد پست بدانند و آنها را رسماً "بیگانه" نامیده،

حس بیزاری و کینه توزی را نسبت به آنها رواج میداد. حکومت تزاری عمداً آتش کینه و نقاق ملی را برافروخته، ملتی را به جان ملت دیگر می انداخت، تالان یهودیان و خونریزی بین ترک و ارمنی را در ماوراء قفقاز بر پا می نمود. در سامان‌های غیر روسی، تمام یا آن که تقریباً تمام مشاغل دولتی در دست مأمورین روسی بود. کلیه امور ادارات و دادگاه‌ها به زبان روسی انجام میشد. طبع و نشر روزنامه‌ها و چاپ کتب به زبان‌های ملی و هم چنین آموزش به زبان مادری در آموزشگاه‌ها ممنوع بود. حکومت تزاری می کوشید تا از هر گونه تجلی فرهنگ ملی جلوگیری و سیاست "روس کردن" اجباری ملل غیر روس را عملی میکرد. تزاریسم هم چون دژخیم و مأمور شکنجه ملل غیر روس خود نمائی میکرد.

پس از الغاء اصول سرواژ رشد سرمایه‌داری صنعتی در روسیه با وجود بقایای سرواژ که هنوز از ترقی آن جلوگیری میکرد، تا اندازه کافی تند پیش می رفت. در مدت ۲۵ سال از سال ۱۸۶۵ تا سال ۱۸۹۰، تنها در فابریک و کارخانه‌های بزرگ و راه آهن شماره کارگران از ۷۰۶ هزار به یک میلیون و ۴۳۳ نفر رسید، یعنی بیش از دو برابر افزایش یافت.

در روسیه، صنایع بزرگ سرمایه‌داری در سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ باز هم سریع تر رو به ترقی نهاد. در اواخر این سال‌ها شماره کارگران در فابریک و کارخانه‌های بزرگ، در صنایع معدنی و در راه‌های آهن تنها در ۵۰ استان اروپائی روسیه تا دو میلیون و ۲۰۷ هزار نفر و در تمام روسیه تا دو میلیون و ۷۹۲ هزار رسیده و فزونی یافت.

این کارگران، پرولتاریای صنعتی معاصر بودند که با کارگران فابریک‌های دوره سرواژ و کارگران صنایع کوچک و دستی و سایر صنایع گوناگون دیگر، چه از حیث هم بستگی در بنگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری و چه از حیث اوصاف مبارزه جویانه انقلابی خود به کلی تفاوت داشتند.

رونق صنعتی سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ در نوبه اول مربوط به ساختمان پردامنه راه‌های آهن بود. در مدت ۱۰ سال (از سال ۱۸۹۰-۱۹۰۰) بیش از ۲۱ هزار ورست^۲ خط آهن نو ساخته شده بود. برای راه‌های آهن مقدار زیادی فلزات (ریل، لکوموتیوف و واگن) لازم بود و بیش از پیش سوخت، ذغال سنگ و نفت مورد نیاز واقع میگردد. نتیجه این کار رشد صنایع فلز سازی و سوخت بود.

در روسیه پیش از انقلاب هم مانند کلیه کشورهای سرمایه‌داری، سال‌های رونق متناوباً به سال‌های بحران و رکود صنایع تبدیل میگردد و در نتیجه

۲ - ۱ ورست = ۱,۰۶۷ کیلومتر است. - هیئت تحریریه

ضربه سختی به کارگران وارد می گردید و صدها هزار کارگر گرفتار بیکاری و فقر میشدند.

اگر چه بعد از الغاء اصول سرواژ در روسیه رشد سرمایه‌داری به اندازه کافی بود ولی باز هم روسیه در رشد اقتصادی خود از دیگر کشورهای سرمایه‌داری بسیار عقب مانده بود. اکثریت هنگفت اهالی هنوز به کارهای کشاورزی مشغول بودند. لنین در کتاب مشهور خود "رشد سرمایه‌داری در روسیه" پیکرهای مهمی را درباره سرشماری عمومی سال ۱۸۹۷ شاهد آورده است. از این پیکرها بر می آید که تقریباً پنج ششم تمام اهالی به کارهای کشاورزی مشغول بوده‌اند و حال آن که در صنایع بزرگ و کوچک، در بازرگانی، در نقلیه راه آهن و کشتی رانی، در ساختمان‌ها، در کارهای جنگلی و غیره رویهم رفته تنها قریب یک ششم اهالی مشغول کار بوده‌اند.

این نشان میدهد که روسیه با وجود رشد سرمایه‌داری کشوری زراعتی و از لحاظ اقتصادی عقب مانده بود. روسیه کشوری خرده بورژوازی یعنی سرزمینی بود که در آن هنوز خرده مالکی، اقتصادیات انفرادی با قوه تولیدی کم، تفوق داشت.

رشد سرمایه‌داری نه تنها در شهرها بلکه در دهات نیز جریان داشت. کثیرالعدده ترین طبقه روسیه پیش از انقلاب یعنی طبقه دهقانان از هم می پاشید و به اقشار چندی تقسیم میشد. در ده از دهقانانی که بضاعت بیشتری داشتند قشر فوقانی یعنی کولاک‌ها که عبارت از بورژوازی دهات باشد، تشکیل میشد و از طرف دیگر بسیاری از دهقانان ورشکست میشدند و بدین طریق بر تعداد دهقانان تهیدست، پرولترها و نیمه پرولترهای ده می افزود و از تعداد دهقانان میانه حال سال به سال کاسته میشد.

در سال ۱۹۰۳ در روسیه عده خانوارهای روستائی بالغ بر ده میلیون بود. طبق بر آوردی که لنین در رساله موسوم به "خطاب به دهقانان تهیدست" نموده از این عده دست کم سه میلیون و نیم خانوار دهقانان بی اسب بوده‌اند. اینها که فقیرترین خانوارهای روستائی بودند اغلب یک قطعه جزئی از زمین خود را کشت و زرع می نمودند و بقیه زمین را به کولاک‌ها اجاره داده و خودشان برای تحصیل معاش به جاهای دیگر رهسپار می گشتند. وضع تهیدست ترین دهقانان روستا به پرولترها از همه نزدیک تر و همانندتر بود. لنین آنها را پرولترهای دهات یا نیمه پرولتر می نامید.

از طرف دیگر یک میلیون و نیم خانوار متمول از دهقانان کولاک - از تعداد کلی ده میلیون - نیمی از همه کشتزارهای دهقانان را به دست گرفتند. این بورژوازی روستائی، زارعین تهیدست و میانه حال را تحت تعدی و فشار قرار

داده و از دسترنج مزدوران و روز مزدان، دولتمند و به سرمایه‌داران کشاورزی تبدیل می‌شدند.

در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۸۰ و به ویژه در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ در روسیه دیگر بیداری طبقه کارگر آغاز شده و این طبقه به مبارزه با سرمایه‌داران پرداخت. وضعیت کارگران در روسیه تزاری بی نهایت دشوار بود. در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ در فابریک‌ها و کارخانجات مدت کار روزانه کمتر از ۱۲ ساعت و نیم نبود و در صنایع بافندگی و ریسندگی مدت کار به ۱۴-۱۵ ساعت می‌رسید. استثمار زنان کارگر و خردسالان رواج کاملی داشت. ساعت کار خردسالان و سالمندان برابر ولی دست مزد خردسالان مانند دستمزد زنان از سالمندان بسی کمتر بود. میزان مزد بسیار اندک بود. قسمت عمده کارگران ماهیانه ۷-۸ منات دریافت می‌داشتند. کارگرانی که مزد کارشان از همه بیشتر و در کارخانه‌های فلز سازی و آهن‌گذاری مشغول کار بودند در ماه از ۳۵ منات بیشتر نمی‌گرفتند. هیچ‌گونه حمایتی در کار وجود نداشت و این مسئله منتج به آسیب زدگی و مرگ‌آمیز بودن کارگران می‌گردید. کارگران بیمه نمی‌شدند، کمک پزشکی فقط با پول انجام می‌گرفت و شرایط مربوط به مسکن بی نهایت دشوار بود. در "پستوهای" کوچک قرارگاه‌های کارگری ۱۰-۱۲ نفر کارگر زندگانی می‌کرد. صاحبان فابریک اغلب در موقع حساب و پرداخت پول کارگران را می‌فریفتند و آنها را وامیداشتند تا از دکان‌های کارفرمایان سه برابر گران‌تر خواربار بخرند. کارگران را به وسیله گرفتن جریمه غارت می‌کردند.

کارگران با هم بنای سازش را گذاردند و مشترکاً درخواست‌های خود را درباره بهبود وضع توان فرسای خویش به صاحبان کارخانه ارائه می‌نمودند. آنها از کار دست می‌کشیدند، بدین معنی که اعلان تعطیل کار و اعتصاب می‌نمودند. نخستین اعتصاب‌های سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۹۰ معمولاً به علت جریمه‌های هنگفت و فریب و نیرنگ و کلاه‌گذاری موقع پرداخت و کسر میزان دستمزد روی میداد.

کارگران که پیمانۀ صبرشان لبریز شده بود در نخستین اعتصابات برخی از اوقات ماشین‌ها و شیشه‌های ساختمان کارخانه را شکسته، دکان‌ها و ادارات صاحبان کارخانه را خراب و ویران می‌نمودند.

کارگران پیشرو رفته رفته پی بردند که برای مبارزه نتیجه بخش به ضد سرمایه‌داران سازمانی لازم است. بدین ترتیب پیدایش اتحادیه‌های کارگری آغاز گردید.

در سال ۱۸۷۵ در شهر آدسا "اتحادیه کارگران روسیه جنوبی" تشکیل یافت. این نخستین سازمان کارگری ۸ الی ۹ ماه وجود داشت و سپس از طرف حکومت تزاری تار و مار گردید.

در سال ۱۸۷۸ در شهر پترزبورگ "اتحادیه شمالی کارگران روس" تحت ریاست خالتورین درودگر و آبنورسکی سوهانکار تشکیل یافت. در برنامه آن نوشته شده بود که این اتحادیه از لحاظ هدف‌های خود به احزاب سوسیال دموکرات کارگری باختر می پیوندد. مقصد و هدف نهائی اتحادیه عبارت بود از انجام انقلاب سوسیالیستی - "برانداختن رژیم حاضره سیاسی و اقتصادی دولت که رژیمی فوق العاده غیر عادلانه بود". یکی از تشکیل دهندگان این اتحادیه، آبنورسکی مدتی در خارجه زندگانی کرده و در آنجا با فعالیت احزاب سوسیال دموکرات مارکسیستی انترناسیونال اول که مارکس آن را رهبری میکرد آشنائی بهم رساند.

این مسئله در برنامه "اتحادیه شمالی کارگران روس" اثر خود را باقی گذاشت. اتحادیه نامبرده تحصیل آزادی حقوق سیاسی ملت (آزادی بیان، آزادی مطبوعات، حق اجتماعات و غیره) را نزدیک ترین مقصد خود قرار داد. محدود کردن مدت کار در روز نیز از جمله مقدم ترین درخواست‌ها بود.

شماره اعضای این اتحادیه به ۲۰۰ نفر بالغ می گردید و همین اندازه هم طرفدار داشت. اتحادیه به شرکت در اعتصابات آغاز نمود و رهبری آن را به عهده گرفت. حکومت تزاری این اتحادیه کارگری را نیز داغان کرد.

ولی نهضت کارگری به نشو و نمای خود ادامه میداد و رفته رفته نواحی نوینی را در بر می گرفت. در سال‌های بین ۱۸۸۰-۱۸۹۰ اعتصابات فراوانی رخ داد. در طی پنج سال (سال ۱۸۸۱-۱۸۸۶) بیش از ۴۸ اعتصاب رویداد که در آن اعتصابات ۸۰ هزار کارگر شرکت جستند.

به ویژه اعتصاب بزرگی که در سال ۱۸۸۵ در فابریک ماروزوف در ارخوو- زویوا در گرفته بود در تاریخ نهضت انقلابی دارای اهمیت بزرگیست.

در این فابریک تقریباً ۸ هزار نفر کارگر کار میکرد. شرایط کار روز به روز بدتر میشد: از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۸۸۴ پنج بار مزد کار کاسته و در سال ۱۸۸۴ میزان دستمزد یک باره به اندازه یک چهارم یعنی ۲۵ درصد تقلیل یافت. علاوه بر این ماروزوف کارفرما، کارگرن را باز هم با اخذ جرائم از پای درمی آورد. چنان که پس از اعتصاب در دادگاه معلوم شد، از هر یک منات مزد کارگر، ۳۰ تا ۵۰ کوپک به عنوان جریمه به سود کارفرما کسر میشده است. تحمل این غارتگری‌ها از تاب و توان کارگران بالاتر بود و در ماه ژانویه سال ۱۸۸۵ اعلان اعتصاب دادند. زمینه اعتصاب از پیش چیده شده بود.

رهبری اعتصاب با کارگر پیشرو پتر مويسينكو بود که سابقاً در "اتحادیه شمالی کارگران روس" بود و اکنون دیگر تجارب انقلابی فراوانی داشت. شب پیش از اعتصاب مويسينكو به اتفاق آگاه ترین کارگرهای پارچه باف برای ارائه به کار فرما یک سلسله درخواست‌هایی طرح نمود که این درخواست‌ها در شورای مخفی کارگران تصویب شد. مقدم بر هر چیز کارگران موقوف شدن جریمه‌های غارتگرانه را خواستار بودند.

این اعتصاب به زور نیروی مسلح سرکوب شد. بیش از ۶۰۰ کارگر بازداشت و از آنها ده‌ها تن به دادگاه فراخوانده شدند.

از همین قبیل اعتصابات در سال ۱۸۸۵ در فابریک‌های ایوانو وزنسنسکی رخ داد.

در سال بعد حکومت تزاری که از رشد جنبش کارگری هراسناک شده بود ناگزیر درباره جریمه‌ها قانونی صادر نمود. طبق این قانون جرائم نقدی نمی‌بایستی به کیسه کارفرمایان برود بلکه می‌بایستی برای نیازمندی خود کارگران مصرف شود.

از تجربه اعتصاب کارخانه (ماروزوف) و دیگر اعتصابات، کارگران پی بردند که به وسیله مبارزه متشکل می‌توانند بسی چیزها به کف آورند. جنبش کارگری از میان خود رهبران و تشکیل دهندگان صاحب استعدادی پدید آورد که آنها با رسوخ تمام از منافع طبقه کارگر دفاع می‌کردند.

در عین حال بر بنیاد رشد جنبش کارگری و تحت تأثیر جنبش کارگری اروپای باختری، نخستین سازمان‌های مارکسیستی در روسیه ظاهر گشت.

۲- اصول ناردنیکی^۳ و مارکسیسم در روسیه. پلخانوف و دسته وی به نام "آزادی کار". مبارزه پلخانوف علیه اصول ناردنیکی. انتشار مارکسیسم در روسیه.

پیش از پیدایش دسته‌های مارکسیستی در روسیه کارهای انقلابی به وسیله ناردنیک‌ها که از مخالفین مارکسیسم بودند، انجام می‌گرفت.

نخستین دسته مارکسیست‌ها که در سال ۱۸۸۳ پدید آمد. و این دسته "آزادی کار" بود که آن را گ. و. پلخانوف در خارج در ژنو تشکیل داده بود. پلخانوف نظر به فعالیت انقلابی مورد پیگرد حکومت تزاری واقع شده و ناگزیر در آنجا سکونت گزیده بود.

پلخانوف هم قبل از این ناردنیک بود. وی در مهاجرت با مارکسیسم آشنائی یافت و از اصول ناردنیکی قطع علاقه نموده، مبلغ برجسته مارکسیسم گردید.

دسته "آزادی کار" در امر انتشار مارکسیسم در روسیه کار بزرگی را از پیش برد. این دسته تألیفات مارکس و انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"، "کار مزدوری و سرمایه"، "سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی" و غیره را به زبان روسی ترجمه و در خارج چاپ میکرد و مخفیانه در روسیه انتشار میداد. گ. و. پلخانوف، زاسولیچ، اکسلرد و سایر شرکت کنندگان این دسته تألیفات دیگری کردند که در آن، تعلیمات مارکس و انگلس را توضیح میدادند و نظریات سوسیالیسم علمی را روشن می‌ساختند.

مارکس و انگلس استادان بزرگ پرولتاریا بر خلاف سوسیالیست‌های خیال پرست (اتوپیست) نخستین بار توضیح دادند که سوسیالیسم اختراع خیال پرستان (اتوپیستها) نیست، بلکه نتیجه ضروری رشد جامعه سرمایه‌داری امروزی میباشد و این نکته را مبرهن ساختند که هم چنان که اصول سرواژ بر افتاد، رژیم سرمایه‌داری نیز به نوبه خود واژگون خواهد گردید، و سرمایه‌داری در وجود پرولتاریا، گورکن خود را پدید می‌آورد و نیز نشان دادند که تنها مبارزه طبقاتی پرولتاریا و فقط پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی است که می‌تواند بشریت را از سرمایه‌داری و استثمار رهایی بخشد.

مارکس و انگلس به پرولتاریا می‌آموختند که به قوای خویش، به منافع خود پی برده و برای مبارزه قطعی علیه بورژوازی متحد گردد. مارکس و انگلس قوانین تکامل جامعه سرمایه‌داری را مکشوف ساختند و به طریق علمی ثابت

۳ - ("نارد" به معنی "خلق" است و "ناردنیک‌ها" یعنی "خلق‌یون". مترجم)

نمودند که رشد جامعه سرمایه‌داری و پیروزی پرولتاریا، به دیکتاتوری پرولتاریا منجر گردد.

مارکس و انگلس می‌آموختند که به طریق صلح و مسالمت نمیشود از فرمانروائی سرمایه رهائی یافت و مالکیت خصوصی سرمایه داری را به مالکیت اجتماعی مبدل نمود و طبقه کارگر تنها از طریق به کار بردن قوه قهریه انقلابی علیه بورژوازی، از طریق انقلاب پرولتاری و برقرار کردن حکمرانی سیاسی خود یعنی دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به این هدف برسد و پایداری استنمار کنندگان را در هم شکسته جامعه بی طبقات کمونیستی را برپا نماید.

مارکس و انگلس می‌آموختند که پرولتاریای صنعتی انقلابی‌ترین و بدین جهت پیشروترین طبقه جامعه سرمایه‌داری است و تنها چنین طبقه‌ای می‌تواند تمام نیروهائی را که از سرمایه‌داری ناراضی هستند در پیرامون خود گرد آورده، آنها را به هجوم علیه سرمایه‌داری سوق دهد. ولی برای آن که جهان کهنه مغلوب و جامعه نوین بدون طبقات ایجاد شود پرولتاریا باید حزب کارگری مخصوص بخودی داشته باشد که مارکس و انگلس چنین حزبی را کمونیست می‌نامیدند.

نخستین دسته مارکسیستی روس، دسته "آزادی کار" پلخانوف، به انتشار نظریات مارکس و انگلس همت گماشت.

دسته "آزادی کار" پرچم مارکسیسم را در مطبوعات روسی منطبقه در خارجه هنگامی بر افراخت که هنوز جنبش سوسیال دموکراسی در روسیه پدیدار نشده بود برای این جنبش مقدم تر از همه باز کردن راه از حیث تئوری و ایدئولوژی لازم بود. در آن اوان مانع عمده انتشار مارکسیسم و جنبش سوسیال دموکراسی از لحاظ ایدئولوژی، نظریات ناردنیک‌ها بود که بین کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی مشرب، رواج زیادی داشت.

با رشد سرمایه‌داری در روسیه طبقه کارگر نیروی توانای پیشاهنگی گردید که قادر به مبارزه متشکل انقلابی بود. ولی ناردنیک‌ها به نقش پیشرو طبقه کارگر پی نمی‌بردند. ناردنیک‌های روس به خطا قائل بودند که قوه عمده انقلابی، طبقه کارگر نیست بلکه طبقه دهقان است و حکومت تزار و ملاکین را تنها به طریق "عصیان‌های" دهقانان میتوان برانداخت. ناردنیک‌ها طبقه کارگر را نمی‌شناختند و پی نبرده بودند که بدون اتحاد با طبقه کارگر و بدون رهبری وی تنها دهقانان نمی‌توانند بر تزارسیم و ملاکین فائق آیند. ناردنیک‌ها نمی‌فهمیدند که طبقه کارگر انقلابی‌ترین و پیشروترین طبقه جامعه میباشد.

ناردنیک‌ها بدو می‌کوشیدند دهقانان را به مبارزه با حکومت تزاری برانگیزند. برای این منظور جوانان روشنفکر انقلابی به لباس روستائی در آمده به دهات یا به اصطلاح آن زمان "به میان خلق" می‌رفتند. از اینجا است که نام

"ناردنیک" آمده است. ولی دهقانان از پی آنها نرفتند زیرا ناردنیک‌ها دهقانان را نیز چنان چه شاید و باید نمی شناختند و آنها را درک نمی کردند. اکثریت ناردنیک‌ها به دست پلیس بازداشت گردیدند. آن گاه ناردنیک‌ها بر آن شدند که تنها با نیروی خود بدون توده ملت علیه سلطنت مستبده تزاری مبارزه را ادامه دهند که این خود باز به خطاهای جدی تری منجر گردید.

انجمن مخفی ناردنیک "ناردنایا ولیا" ("اراده خلق") آماده کشتن تزار میگردد. در اول مارس سال ۱۸۸۱ کارمندان انجمن ناردنایا ولیا موفق شدند با افکندن بمبی تزار آلکساندر دوم را به قتل رسانند. اما این کار برای ملت فایده‌ای نداشت. با کشتن فردی ممکن نبود سلطنت مستبده تزاری را سرنگون ساخته و طبقه ملاکین را از میان برد. به جای تزار مقتول، تزار دیگر یعنی آلکساندر سوم سرکار آمد، که در زمان وی زندگی کارگران و دهقانان بیش از پیش به وخامت گرائید.

راه مبارزه بر ضد تزاریسم به وسیله قتل افراد و ترور انفرادی یعنی راهی که ناردنیک‌ها برگزیده بودند راهی خطا و برای انقلاب زیان آور بود. سیاست ترور انفرادی ناشی از آن بود که ناردنیک‌ها به غلط به تئوری "قهرمانان" فعال و "عوام الناس" غیر فعالی که در انتظار هنر نمائی این "قهرمانان" است معتقد بودند. این تئوری دروغین حاکی از این بود که تنها برگزیدگانند که تاریخ را می سازند و اما توده‌ها، ملت، طبقه "عوام الناس" چنان که نویسندگان ناردنیک با لحن تحقیر آمیز اظهار می داشتند، در خور کارهای بصیرانه و متشکل نیستند و تنها می توانند کورکورانه از پی "قهرمانان" بروند. از این رو ناردنیک‌ها از کار توده‌ای انقلابی بین دهقانان و طبقه کارگر دست کشیده و به ترور انفرادی پرداختند. ناردنیک‌ها یکی از بزرگ ترین انقلابی‌های آن دوره استپان خالتورین را وادار کردند که از کار تشکیل اتحادیه انقلابی کارگری دست کشیده و کلیه هم خود را به امر ترور مصروف دارد.

ناردنیک‌ها به وسیله کشتن برخی از نمایندگان طبقه ستمگر، کاری که برای انقلاب هیچ فایده‌ای نداشت، توجه زحمتکشان را از مبارزه بر ضد طبقه ستمگر منحرف می ساختند و مانع رشد ابتکار انقلابی و فعالیت انقلابیون فعال طبقه کارگر و دهقان بودند.

ناردنیک‌ها نمی گذاشتند طبقه کارگر به نقش رهبری خود در انقلاب پی برده و از ایجاد حزب مستقل طبقه کارگر جلوگیری می نمودند.

هر چند سازمان مخفی ناردنیک‌ها از طرف حکومت تزاری تار و مار شد ولی با وجود این، نظریات ناردنیک‌ها باز مدتها میان روشنفکران انقلابی مشرب باقی ماند. بقایای ناردنیک‌ها علیه انتشار مارکسیسم در روسیه سخت مقاومت می ورزیدند و به متشکل شدن طبقه کارگر نیز خلل وارد می ساختند.

از این رو مارکسیسم در روسیه تنها با مبارزه با اصول ناردنیکی می‌توانست نشو و نما نموده و استحکام پذیرد.

گروه "آزادی کار" بر ضد نظریات غلط ناردنیکی‌ها دامنه مبارزه را وسیع ساخت و نشان میداد که چگونه مسلک ناردنیکی‌ها و طرز مبارزه آنان به جنبش کارگری زیان میرساند.

پلخانوف در تألیفات خویش که بر ضد ناردنیکی‌ها نگاشته شده مبرهن ساخت که ناردنیکی‌ها با این که خودشان را سوسیالیست مینامند، نظریاتشان با سوسیالیسم علمی هیچ گونه پیوندی ندارد.

پلخانوف نخستین کسی بود که نظریات غلط ناردنیکی‌ها را تحت انتقاد مارکسیستی قرارداد. پلخانوف به نظریات ناردنیکی ضربات صائب وارد آورد و در عین حال به طور درخشنده‌ای دفاع از نظرات مارکسیستی را بسط داد. اکنون ببینیم نظریات غلط عمده ناردنیکی‌ها که پلخانوف بر آنها ضربات مهلک وارد ساخت از چه قرار است؟

نخست این که ناردنیکی‌ها مدعی بودند که سرمایه‌داری در روسیه یک حادثه "تصادفی" است و در روسیه رشد نخواهد یافت، بنابراین پرولتاریا هم رشد و ترقی نخواهد نمود.

دوم این که ناردنیکی‌ها طبقه کارگر را طبقه پیشروئی در انقلاب بشمار نمی‌آوردند. رویای آنها کامیابی سوسیالیسم بدون پرولتاریا بود و چنین می‌پنداشتند که قوه عمده انقلاب، دهقانانی هستند که به وسیله روشنفکران رهبری میشوند و کمون دهقانی است که آن را به مثابه هسته و اساس سوسیالیسم می‌دانستند.

سوم این که ناردنیکی‌ها درباره تمام جریان تاریخ بشر نظریه خطا و زیان بخشی داشتند، از قوانین ترقی اقتصادی و سیاسی جامعه بی‌خبر بودند و بدان پی نبرده بودند و از این حیث کاملاً مردمان عقب مانده‌ای بشمار می‌آمدند. به عقیده آنها تاریخ را طبقات و مبارزه طبقاتی نمی‌سازد بلکه تاریخ ساخته افراد برجسته یعنی "قهرمانان" است که توده "جماعت"، ملت، طبقات، کورکورانه از پی این "قهرمانان" می‌روند.

پلخانوف علیه ناردنیکی‌ها مبارزه نمود و پرده از کار آنها برداشت و یک سلسله آثار مارکسیستی نگاشت که مارکسیست‌ها در روسیه از آن آثار تعلیم می‌گرفتند و پرورش می‌یافتند. آثار پلخانوف از قبیل "سوسیالیسم و مبارزه سیاسی"، "اختلافات ما"، "بررسی مسئله تکامل نظریه مونیستی در تاریخ" راه را برای پیروزی مارکسیسم در روسیه هموار کرد.

پلخانوف در تألیفات خود مسائل اساسی مارکسیسم را مورد تشریح قرار داد. کتاب وی موسوم به "بررسی مسئله تکامل نظریه مونیستی در تاریخ" که

در سال ۱۸۹۵ چاپ شده به ویژه اهمیت بسزائی داشت. لنین متذکر شده است که از این کتاب "یک نسل کامل مارکسیست‌های روس پرورش یافته است" (لنین جلد ۱۴ ص ۳۴۷ چاپ روسی)

پلخانوف در تألیفات خود بر ضد ناردنیک‌ها، ثابت کرد که طرح این مسئله که: آیا سرمایه‌داری در روسیه باید رشد یابد یا نه؟ یا مسئله‌ای که ناردنیک‌ها مطرح میکنند، کار بیهوده و عبثی است. پلخانوف این را طبق واقعیات مدلل ساخته میگفت حقیقت آنست که روسیه دیگر در راه رشد سرمایه‌داری گام نهاده است و نیروئی نیست که بتواند آن را از این راه باز گرداند.

وظیفه انقلابیون عبارت از آن نبود که از رشد سرمایه‌داری در روسیه جلوگیری کنند، کاری که در هر صورت از عهده‌شان ساخته نبود. وظیفه انقلابیون عبارت از آن بود که به آن نیروی توانای انقلابی که به وسیله رشد سرمایه‌داری تولید میگردد یعنی به طبقه کارگر تکیه کنند، آگاهی طبقاتی وی را افزون سازند، آن را متشکل کنند و وی را یآوری دهند که حزب کارگری خود را به وجود آورد.

پلخانوف دومین نظریه اساسی و خطای ناردنیک‌ها را که عبارت از انکار نقش پیشروی پرولتاریا در مبارزه انقلابی بود باطل و مردود ساخت. ناردنیک‌ها پیدایش پرولتاریا در روسیه را نوعی "بدبختی تاریخی" می پنداشتند. آنها درباره "دمل پرولتاریسم" قلمفرسائی می کردند. پلخانوف با مدافعه از مسلک مارکسیسم و امکان تطبیق آن با شرایط اجتماعی روسیه مدلل ساخت که با وجود کثرت دهقانان و قلت نسبی پرولتاریا انقلابیون باید آمال اساسی خود را بخصوص بر پرولتاریا و نشو و نماى وی بنا گذارند.

چرا بخصوص بر پرولتاریا؟

زیرا با وجود این که تعداد پرولتاریا اکنون اندک است، آن چنان طبقه زحمتکشی است که با پیشروترین شکل اقتصادی و تولید بزرگ پیوسته بوده و نظر به این دارای آینده بزرگیست.

زیرا پرولتاریا به عنوان یک طبقه سال به سال رشد میکند و از جهت سیاسی تکامل می یابد، بر اثر شرایط کار موجوده در تولید بزرگ، آسان متشکل میشود، بر اثر وضع پرولتاری خود از همه انقلابی تر است، برای این که چیزی جز زنجیرهای خود ندارد تا در انقلاب از دست بدهد.

اما مسئله درباره دهقانان به نحو دیگر است.

دهقانان (سخن از دهقانان منفرد است - هیئت تحریریه). با وجود کثرتشان آن چنان طبقه زحمتکشی هستند که با عقب مانده ترین شکل اقتصادی یعنی با تولید کوچک بستگی دارند و نظر به این، آینده آنان بزرگ نیست و نمی تواند هم باشد.

دهقانان بعنوان یک طبقه نه فقط رشد نمی کنند بلکه بر عکس سال به سال به بورژوازی (کولاک‌ها) و به تهیدستان (پرولتر و نیمه پرولتر) تجزیه میشوند. بعلاوه آنها به علت پراکندگی دشوارتر به متشکل شدن تن در میدهند و نیز به واسطه وضع خرده مالکی، با تمایلی کمتر از پرولتاریا به جنبش انقلابی رو آور میشوند.

ناردنیک‌ها مدعی بودند که در روسیه سوسیالیسم به واسطه دیکتاتوری پرولتاریا پدید نمیشود بلکه از طریق کمون روستائی که به عقیده آنها هسته و پایه سوسیالیسم است به وجود می آید. لیکن کمون روستائی نه پایه و نه هسته سوسیالیسم بود و نمی توانست هم باشد چون که در این کمون‌ها، فرمانروائی با کولاک‌ها "طفیلی‌هائی" بود که تهیدستان، کارگران زراعتی، روستائیان میانه حال اندک مایه را استثمار می نمودند. مالکیت جمعی زمین که رسماً وجود داشت و تجدید تقسیم گاهگاهی زمین به طور سرشکن بین افراد کمون، تغییری در اوضاع نمیداد. زمین مورد استفاده آن افراد کمون بود که چارپای ورز، ابزار کشت و کار و بذر داشتند یعنی دهقانان میانه حال مرفه و کولاک‌ها. و اما دهقانان بی اسب، تهیدستان و عموماً روستائیان کم بضاعت ناگزیر بودند زمین را به کولاک‌ها واگذار کرده خودشان به مزدوری و فعلگی بروند. کمون روستائی در حقیقت برای پرده پوشی تعدی کولاک‌ها یک شکل مناسب و برای جمع‌آوری مالیات از دهقانان از روی اصول ضمانت دسته جمعی در دست تزاریسیم یک وسیله آسان و کم خرجی بود. به همین جهت تزاریسیم کاری به کار کمون‌های روستائی نداشت و بنابراین چنین کمون‌هائی را هسته و پایه سوسیالیسم نامیدن کار خنده آوری بود.

پلخانف سومین نظریه اساسی و خطای ناردنیک‌ها را در موضوع نقش اصلی "قهرمانان" و اشخاص برجسته و اندیشه‌های آنان در رشد اجتماعی و ناچیزی نقش توده‌ها، "عوام الناس"، ملت، طبقات را نیز مردود و باطل ساخت. پلخانف ناردنیک‌ها را به ایده آلیسم متهم میکرد و مدلل می نمود که حق به جانب ایده آلیسم نیست بلکه حق با ماتریالیسم مارکس و انگلس می باشد.

پلخانف نقطه نظر ماتریالیسم مارکسیستی را رشد داد و توجیه کرد. موافق نظریه ماتریالیسم مارکسیستی، پلخانف ثابت کرد که تکامل جامعه را سرانجام خواهش‌ها و اندیشه‌های برجستگان تعیین نمیکند بلکه رشد شرایط مادی حیات جامعه، تغییرات در طرز تولید وسائل معیشت که برای حیات جامعه ضروری است، تغییر روابط موجوده بین طبقات در رشته تولید وسائل معیشت و مبارزه طبقات برای نقش و موقعیت خود در رشته تولید و تقسیم وسائل معیشت است که آن را تعیین میکند. وضعیت اجتماعی و اقتصادی اشخاص را اندیشه‌ها معین نمیکند، بلکه وضعیت اجتماعی و اقتصادی افراد است که اندیشه‌های آنان را

پدید می‌آورد. برجستگان، اگر اندیشه و خواهشی بر ضد رشد اقتصادی جامعه و بر خلاف احتیاجات طبقه پیشرو داشته باشند، ممکن است بدل به هیچ گردند و برعکس این افراد، اگر اندیشه و خواهشی موافق با ضروریات رشد اقتصادی جامعه و احتیاجات طبقه پیشرو داشته باشند، حقیقتاً میتوانند اشخاص برجسته‌ای شوند.

به این دعوی ناردنیک‌ها، که توده‌ها همانا جماعت بی‌شکلی است و تنها قهرمانند که تاریخ را می‌سازند و جماعت را می‌توانند به ملتی مبدل گردانند، مارکسیست‌ها چنین پاسخ میدادند:

این قهرمانان نیستند که تاریخ را می‌سازند بلکه تاریخ است که قهرمان می‌سازد. بنابراین قهرمانان ملت را ایجاد نمی‌کنند بلکه ملت قهرمان‌ها را به وجود می‌آورد و تاریخ را به جلو می‌راند. قهرمانان و اشخاص برجسته فقط تا آنجا می‌توانند در حیات جامعه دارای نقش مهمی باشند که به شرایط رشد جامعه بدرستی پی برده و چگونگی تغییر و اصلاح این شرایط را درک کنند.

قهرمانان و اشخاص برجسته هرگاه به شرایط ترقی جامعه بدرستی پی نبرند و خود را "سازندگان" تاریخ پندارند و در قبال احتیاجات تاریخی جامعه گردن کشی کنند به وضع اشخاص مضحک ناکام و بی‌ثمری دچار می‌گردند. ناردنیک‌ها نیز درست از زمره همین دسته قهرمانان ناکام بشمار می‌روند.

تألیفات پلخانوف و مبارزه وی بر ضد ناردنیک‌ها در بنیاد نفوذ ناردنیک‌ها بین روشنفکران انقلابی خلل کلی وارد ساخت. ولیکن از لحاظ ایدئولوژی انهدام اصول ناردنیک‌ها هنوز کاملاً انجام نگرفته بود. این وظیفه، یعنی وارد ساختن ضربه نهائی بر اصول ناردنیک‌ها که به منزله دشمنان مارکسیسم بودند، سهم لنین شد.

اکثریت ناردنیک‌ها بزودی پس از انهدام حزب "ناردنایا ولیا" از مبارزه انقلابی بر ضد حکومت تزاری دست کشیدند و آشتی و سازش با حکومت تزاری را ترغیب و تشویق می‌نمودند. ناردنیک‌ها در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ و ۱۸۹۰-۱۹۰۰ مظهر منافع کولاک‌ها شدند.

دسته "آزادی کار" دو طرح برای برنامه سوسیال دموکرات‌های روس تنظیم نمود (اولی در سال ۱۸۸۴ و دومی ۱۸۸۷). این اقدام برای تدارک زمینه ایجاد حزب سوسیال دموکراسی مارکسیستی در روسیه گامی بسیار مهم بود.

ولی دسته "آزادی کار" دارای خطاهای جدی نیز بود. در نخستین طرح برنامه وی هنوز آثار نظریات ناردنیک‌ها وجود داشت. تاکتیک ترور انفرادی را روا می‌داشت. بعلاوه پلخانوف در نظر نمی‌گرفت که پرولتاریا در جریان انقلاب می‌تواند و باید هم دهقانان را از پی خود ببرد و تنها در اتحاد با دهقانان است که پرولتاریا می‌تواند بر تزاریسیم پیروز گردد. و نیز پلخانوف بورژوازی

لیبرال را به منزله قوه‌ای می‌پنداشت که ولو پشتیبان محکم هم نباشد توانائی آن را دارد که از انقلاب حمایت کند. در صورتی که دهقان را در برخی تألیفات خود به کلی از قلم می‌انداخت و مثلاً چنین بیان میکرد:

« به غیر از بورژوازی و پرولتاریا ما نیروهای اجتماعی دیگری را نمی‌بینیم که مخالفین یا دسته بندی‌های انقلابی به آنها تکیه نمایند. » (پلخانوف جلد سوم ص ۱۱۹ چاپ روسی)

این نظریات غلط پلخانوف نطفه نظرات منشویکی آینده وی بود. خواه دسته "آزادی کار" و خواه دوره‌های مارکسیستی آن زمان هیچ یک با نهضت کارگری هنوز عملاً مربوط نبودند. این هنوز دورانی بود که تئوری و عقاید مارکسیستی و اصول برنامه سوسیال دموکراسی در روسیه در کار پیدایش و استحکام بود. طی ده ساله ۱۸۸۴-۱۸۹۴ سوسیال دموکراسی هنوز به شکل دستجات و محفل‌های کوچک جداگانه وجود داشت که با جنبش توده‌ای کارگری یا اصلاً مربوط نبود و یا رابطه بسیار کمی داشت، به مثابه کودکی که هنوز تولد نشده اما در رحم نشو و نما میکند، سوسیال دموکراسی هم، چنان که لنین نوشته بود، "دوران رشد رحمی" خود را می‌گذراند.

لنین خاطر نشان می‌ساخت که: دسته "آزادی کار" "فقط از لحاظ تئوری بود که سوسیال دموکراسی را تأسیس نمود و تنها نخستین گام را به استقبال جنبش کارگری برداشت".

حل مسائل متحد ساختن مارکسیسم با جنبش کارگری در روسیه و نیز اصلاح اشتباهات گروه "آزادی کار" بر عهده لنین افتاد.

۳- آغاز فعالیت انقلابی لنین. "اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر" در پترزبورگ

ولادیمیر ایلیچ لنین مؤسس بلشویسم، در سال ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک (اولیانوسک کنونی) تولد یافته است. در سال ۱۸۸۷ لنین داخل دانشگاه غازان شد، ولی به علت شرکت در جنبش انقلابی دانشجویان بزودی بازداشت شده و از دانشگاه نیز اخراج گردید. لنین در غازان داخل یکی از دوره‌های مارکسیستی شد که به وسیله فدوسیف تشکیل گردیده بود. پس از آمدن لنین به شهر سامارا، به سرعت نخستین محفل مارکسیست‌های سامارا پیرامون وی گرد آمدند. حتی در همان هنگام نیز لنین با دانش مارکسیستی خود همه را به حیرت می افکند.

در پایان سال ۱۸۹۳ لنین برای اقامت به پترزبورگ عازم شد. از همان نخستین سخنرانی‌های خود، لنین در شرکت کنندگان محفل‌های مارکسیستی پترزبورگ تأثیر نیرومندی کرد. دانش ژرف و شگرف لنین راجع به مارکس، قدرت تطبیق مارکسیسم بر اوضاع اقتصادی و سیاسی روسیه آن زمان، و ایمان محکم و استوار به پیروزی راه کارگر، استعداد برجسته تشکیلاتی - همه اینها لنین را رهبر مسلم مارکسیست‌های پترزبورگ ساخت.

لنین مورد محبت گرم کارگران پیشروئی بود که در محفل‌ها نزد وی تعلیم می گرفتند. بابوشکین کارگر درباره تعلیمات لنین در محفل‌های کارگری ضمن خاطرات خود اظهار می داشت که "درس‌های ما خاصیت زنده و جالبی داشت. همه ما از این سخنرانی‌های لنین بسیار خوشنود بودیم و پیوسته از خردمندی سخنرانمان به شگفت می آمدم."

در سال ۱۸۹۵ در پترزبورگ لنین همه محفل‌های مارکسیستی کارگری را (که عده آنها تقریباً دیگر به ۲۰ می رسید) در یک "اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" متحد ساخت. بدینسان او برای ایجاد حزب انقلابی مارکسیستی کارگری زمینه‌ای فراهم ساخت.

لنین برای "اتحادیه مبارزه" وظیفه ارتباط نزدیک با جنبش توده‌ای کارگر و رهبری سیاسی آن را مقرر داشت. لنین پیشنهاد نمود که از تبلیغات مارکسیسم میان یک عده معدود کارگران پیشرو که در محفل‌های تبلیغاتی گرد می آمدند به تهیه سیاسی درباره مسائل روزانه بین توده‌های وسیع طبقه کارگر پرداخته شود. این انعطاف به سوی تهیه توده‌ای برای رشد آتی جنبش کارگری در روسیه دارای اهمیت شایانی بود.

در سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ صنعت دوران رونق خود را طی می‌کرد. بر شماره کارگران افزوده میشد. جنبش کارگری نیرو می‌گرفت. از سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹، از روی مدارکی که کامل نیست، دست کم ۲۲۱ هزار نفر کارگر اعتصاب نمودند. جنبش کارگری به یک نیروی جدی در زندگی سیاسی کشور تبدیل می‌گردید. نظریات مارکسیست‌ها درباره نقش پیشرو طبقه کارگر در جنبش انقلابی که از آن در مبارزه بر ضد ناردنیک‌ها دفاع می‌کردند در جریان خود زندگی تأیید میشد.

تحت رهبری لنین "اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" مبارزه کارگران را برای مطالبات اقتصادی یعنی برای بهبود شرایط کار و کوتاه کردن روز کار و افزایش مزد با مبارزه سیاسی علیه تزارسم توأم و مربوط می‌ساخت. "اتحادیه مبارزه" کارگران را از لحاظ سیاسی تربیت می‌نمود.

تحت رهبری لنین "اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" در پترزبورگ برای نخستین بار در روسیه آمیختگی سوسیالیسم و جنبش کارگری را عملی می‌نمود. وقتی در یک فابریک اعتصابی روی میداد، "اتحادیه مبارزه" که از طریق شرکت کنندگان محفل‌های خود از وضع بنگاه‌ها به خوبی آگاه بود، فوراً به وسیله طبع و نشر اوراق و بیانیه‌های سوسیالیستی با آن اعتصاب هم‌آهنگ میشد. در این اوراق پرده از روی فشار کارفرما نسبت به کارگران برداشته میشد و توضیح داده میشد چگونه باید کارگران برای منافع خویش مبارزه نمایند و درخواست‌های کارگران در آن قید میشد. این اوراق کلیه حقایق را درباره مفاسد سرمایه‌داری، تیره روزی کارگران، کار طاقت فرسای ۱۲ الی ۱۴ ساعته آنها و محرومیت ایشان از هر گونه حقوق اجتماعی بیان می‌نمود در همان جا درخواست‌های مربوطه سیاسی نیز قید میشد. در پایان سال ۱۸۹۴ لنین با شرکت بابوشکین کارگر، نخستین ورقه، تهییجی را خطاب به کارگرانی که در کارخانه سمیانیکوف در پترزبورگ اعتصاب نموده بودند، نگاشت. در پائیز سال ۱۸۹۵ لنین ورقه‌ای خطاب به کارگران و زنان کارگر که در فابریک تورنتون اعتصاب کرده بودند نوشت. این فابریک متعلق به کارفرمایان انگلیسی بود که میلیون‌ها بهره از آنجا میبردند. در اینجا روز کار بیش از ۱۴ ساعت بود. در صورتی که پارچه بافان در ماه قریب به ۷ منات مزد می‌گرفتند. کارگران اعتصاب را با کامیابی پایان رساندند. در مدت کوتاهی "اتحادیه مبارزه" ده‌ها از این قبیل اوراق و خطابه‌ها برای کارگران فابریک‌های گوناگون طبع و نشر نمود، هر ورقه‌ای از این قبیل، روحیه کارگران را بسیار قوی می‌کرد. کارگران می‌دیدند که سوسیالیست‌ها آنها را یاری میکنند و از ایشان دفاع می‌نمایند.

در تابستان سال ۱۸۹۶ اعتصاب ۳۰ هزار کارگر پارچه باف پترزبورگ تحت رهبری "اتحادیه مبارزه" جریان خود را طی میکرد. درخواست اساسی عبارت بود از کوتاه کردن روز کار. در زیر فشار این اعتصاب حکومت تزاری ناگزیر در دوم ژوئن سال ۱۸۹۷ قانونی وضع نمود که طبق آن روز، کار به ۱۱ ساعت و نیم محدود میشد. قبل از وضع این قانون روز کار به هیچ رو محدود نبود.

در ماه دسامبر سال ۱۸۹۵ حکومت تزاری لنین را بازداشت نمود. لنین در زندان نیز از مبارزه انقلابی خود دست نمی کشید و با ارسال رساله و اوراق، به "اتحادیه مبارزه" از طریق اندرزا و دستوره‌های خویش یاری می رسانید. در زندان رساله‌ای به نام "درباره اعتصاب" و ورقه‌ای زیر عنوان "به حکومت تزاری" به دست لنین نوشته شد که در آن لنین خود سری‌های وحشیانه حکومت تزاری را افشاء میکرد. لنین طرح برنامه حزب را نیز در زندان نوشته بود. (این طرح در بین سطور یک کتاب پزشکی با شیر نوشته شده بود).

"اتحادیه مبارزه" پترزبورگ برای متحد ساختن محفل‌های کارگری به صورت این گونه اتحادیه‌ها در دیگر شهرها و استان‌های روسیه نیز مساعدت نیرومندی کرد. در اواسط سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ در ماوراء قفقاز سازمان‌های مارکسیستی ظهور میکنند. در سال ۱۸۹۴ "اتحادیه کارگری" مسکو در آن شهر تشکیل می یابد. در سبیری در اواخر سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ "اتحادیه سوسیال دمکراسی" سبیری تشکیل گردید. در همین سال‌ها در ایوانو و زنسنسک در یاروسلاول و کستروما دستجات مارکسیستی به وجود می آمد که بعدها تحت عنوان "اتحادیه شمالی حزب سوسیال دموکرات" متحد شدند. در رستوف کنار دن در یکاترینوسلاو، کیف، نیکلایف، تولا، سامارا، غازان، ارخوزوف و در شهرهای دیگر در نیمه دوم سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ دسته‌ها و اتحادیه‌های سوسیال دمکراسی تشکیل می یابد.

اهمیت "اتحادیه مبارزه" در راه آزادی طبقه کارگر "پترزبورگ عبارت از آن بود که بنا به گفته لنین نخستین نطفه جدی یک حزب انقلابی به شمار میرفت که به جنبش کارگری اتکاء داشت.

لنین در کارهای بعدی خود برای ایجاد حزب مارکسیستی سوسیال دموکرات در روسیه به تجربه انقلابی "اتحادیه مبارزه" پتروگراد تکیه کرد. پس از بازداشت لنین و نزدیک ترین هم‌رزم‌های او، در هیئت رهبری "اتحادیه مبارزه" پترزبورگ تغییر کلی پیدا شد. اشخاص نوی پیدا شدند که خود را "جوانان" نامیده، لنین و هم زمان وی را "پیر" می خواندند. آنها خط مشی سیاسی خطائی را در پیش گرفتند و اظهار می داشتند که کارگران را تنها به

مبارزه اقتصادی بر ضد اربابان باید دعوت کرد و اما مبارزه سیاسی، این کار بورژوازی لیبرال است که رهبری مبارزه سیاسی هم باید از آن وی باشد. به این گونه اشخاص نام "اکنونمیست" داده شد. در صفوف سازمان‌های مارکسیستی در روسیه این نخستین دسته سازشکار و اپورتونیست بود.

۴- مبارزهٔ لنین بر ضد اصول ناردنیک‌ها و "مارکسیسم علنی" اندیشهٔ لنین دربارهٔ اتحاد طبقهٔ کارگر و دهقان. نخستین کنگرهٔ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه.

اگر چه پلخانوف در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ به دستگاه نظریات ناردنیک‌ها ضربت اساسی را وارد آورده بود، با وجود این در اوائل سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ نظریات ناردنیک‌ها هنوز هم از جانب قسمتی از جوانان انقلابی طرفداری میشد. قسمتی از جوانان به این فکر ادامه می‌دادند که روسیه می‌تواند راه رشد سرمایه‌داری را ناپیموده بگذرد و در انقلاب نقش عمده را دهقانان ایفاء میکنند نه طبقهٔ کارگر. بقایای ناردنیک‌ها هر گونه کوششی را به کار می‌بردند تا از انتشار مارکسیسم در روسیه جلوگیری کنند و بر ضد مارکسیست‌ها به مبارزه پرداخته، سعی داشتند به هر وسیله‌ای که شده آنها را لکه دار کنند. می‌بایستی از لحاظ مسلکی اصول ناردنیک‌ها از بیخ و بن بر افکنده شود تا در آینده انتشار مارکسیسم و امکان اتحاد حزب سوسیال دموکرات تأمین گردد.

این کار به دست لنین انجام گرفت.

لنین در کتاب خود موسوم به " "دوستان خلق" کیانند و چگونه با سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟" (سال ۱۸۹۴) به کلی پرده از چهرهٔ واقعی ناردنیک‌ها، این "دوستان" نادرست "خلق" که در عمل علیه خلق می‌کوشند، برداشت.

ناردنیک‌ها سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ در حقیقت از هر گونه مبارزهٔ انقلابی بر ضد حکومت تزاری مدتها بود که دست کشیده بودند. ناردنیک‌های لیبرال آشتی با حکومت تزاری را اندرز می‌دادند. دربارهٔ ناردنیک‌های آن دوره لنین نوشته بود که "آنها به طور ساده چنین تصور میکنند که اگر از این حکومت به طور حسابی و هر چه ممکن است مهربان‌تر خواهش شود او می‌تواند همهٔ کارها را درست صورت دهد" (لنین جلد اول ص ۱۶۱ چاپ روسی).

ناردنیک‌ها سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ وضع تهیدستان در دهات، و مبارزهٔ طبقاتی را در آنجا و استثمار تهیدستان از طرف کولاک‌ها را نادیده می‌گرفتند و از رشد اقتصادیات کولاک‌ها تعریف و تمجید می‌کردند. در واقع آنها خود را به منزلهٔ مظهر منافع کولاک‌ها جلوه گر می‌ساختند.

در عین حال ناردنیک‌ها در مجله‌های خود بر ضد مارکسیست‌ها ستیزه جوئی می‌کردند. ناردنیک‌ها با تحریف و مغلطهٔ عمدی در نظریات

مارکسیست‌های روس، تلقین می‌کردند که گویا مارکسیست‌ها طالب ویرانی دهات می‌باشند، گویا مارکسیست‌ها می‌خواهند "موژیک را در دیگ فابریک بجوشانند". لنین ضمن افشاء این انتقادات مغرضانه ناردنیک‌ها خاطر نشان میکرد که مطلب بر سر "تمایلات" مارکسیست‌ها نیست، بلکه مطلب بر سر جریان واقعی رشد سرمایه‌داری در روسیه است که در موقع این رشد ناگزیر شماره پرولتاریا افزون میشود. ولی پرولتاریا گورکن رژیم سرمایه‌داری خواهد بود.

لنین خاطر نشان نمود که دوستان واقعی خلق که خواهان نابودی ستم سرمایه‌داری و ملاکین هستند و خواستار محو تزاریسیم می‌باشند، ناردنیک‌ها نبوده بلکه مارکسیست‌ها هستند.

لنین در کتاب خود موسوم به "دوستان خلق" کیانند" برای نخستین بار فکر اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان را به عنوان وسیله اساسی سرنگون ساختن تزاریسیم، ملاکین و بورژوازی به میان آورد.

لنین در یک سلسله از تألیفات این زمان خویش آن قسمت از وسائل مبارزه سیاسی ناردنیک‌ها را که مورد استفاده دسته عمده آنها یعنی کارمندان (ناردنایا ولیا) و بعدها ادامه دهنده گان کار ناردنیک‌ها یعنی سوسیالیست‌های انقلابی واقع شده بود و به ویژه تاکتیک ترور انفرادی را مورد انتقاد قرار داد. لنین این تاکتیک را برای نهضت انقلابی زیان بار می‌دانست زیرا این تاکتیک مبارزه توده‌ها را به مبارزه قهرمانان منفرد مبدل می‌ساخت. این تاکتیک، عدم اعتماد نسبت به جنبش انقلابی خلق را نشان میداد.

در کتاب "دوستان خلق" کیانند"، لنین وظایف اساسی مارکسیست‌های روس را معین کرده بود. به عقیده لنین مارکسیست‌های روس می‌بایستی قبل از هر چیز از محفل‌های پراکنده مارکسیستی، حزب واحد سوسیالیستی کارگری تشکیل دهند. لنین سپس خاطر نشان کرد که این همانا طبقه کارگر روسیه است که در اتحاد با دهقانان، سلطنت مستبد تزاری را سرنگون خواهد نمود و پس از آن پرولتاریای روس با زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده دوش به دوش پرولتاریای کشورهای دیگر از راه مستقیم مبارزه سیاسی آشکار به سوی انقلاب ظفر نمون کمونیستی رو آور خواهد گردید.

بدین طریق متجاوز از ۴۰ سال پیش از این، لنین راه مبارزه طبقه کارگر را درست نشان داد و نقش وی را به عنوان یک نیروی پیشرو انقلابی جامعه و نقش دهقانان را نیز به عنوان متفق طبقه کارگر معین ساخت.

مبارزه لنین و طرفداران وی بر ضد ناردنیک‌ها دیگر در سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ از لحاظ عقاید منجر به انهدام نهائی ناردنیک‌ها شده بود.

و نیز مبارزهٔ لنین بر ضد "مارکسیسم علنی" اهمیت فراوانی داشت. چنان که همیشه در تاریخ روی میدهد "رفیقان نیمه راه" موقتاً خود را معمولاً به یک جنبش بزرگ اجتماعی می‌چسبانند. آنهایی که به اصطلاح "مارکسیست‌های علنی" نامیده می‌شدند نیز از همین گونه "رفیقان نیمه راه" بودند. مارکسیسم در روسیه به طور وسیع رو به بسط نهاد. اینجاست که روشنفکران بورژوازی هم بنا کردند خود را به لباس مارکسیستی آراستن. آنها مقالات خود را در روزنامه‌ها و مجله‌های علنی یعنی در روزنامه‌ها و مجله‌هایی که از طرف حکومت تزاری اجازه داده شده بود، به طبع می‌رساندند. از این رو آنها را "مارکسیست‌های علنی" می‌نامیدند.

"مارکسیست‌های علنی" در مبارزه با ناردنیک‌ها اسلوب مخصوص به خود داشتند. ولی آنها می‌کوشیدند تا این مبارزه و پرچم مارکسیسم را برای آن به کار برند که جنبش کارگری را به منافع جامعهٔ بورژوازی و به سود طبقهٔ بورژوا تابع و سازگار سازند. از میان تعلیمات مارکس مهم‌ترین مبحث را که راجع به انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا بود بدور می‌انداختند. برجسته‌ترین مارکسیست علنی پتر سترووه از بورژوازی تعریف و تمجید میکرد و به جای مبارزهٔ انقلابی بر ضد سرمایه‌داری توصیه میکرد که "باید به بی‌فرهنگی خود اعتراف کنیم و پیش سرمایه‌داری به شاگردی برویم".

لنین در مبارزه بر ضد ناردنیک‌ها سازش موقتی با "مارکسیست‌های علنی" را جایز می‌دانست بدین منظور که آنان را بر ضد ناردنیک‌ها مورد استفاده قرار دهد و از جمله مثلاً در مورد چاپ مشترک مجموعه‌ای علیه ناردنیک‌ها. ولی لنین در عین حال از "مارکسیست‌های علنی" بطور فاحش تنقید می‌نمود و باطن بورژوا لیبرالی آنها را افشاء میکرد.

بسیاری از این "رفیقان نیمه راه" بعدها کادت (حزب عمدهٔ بورژوازی روس) و در دورهٔ جنگ داخلی از افراد کینه ورز گارد سفید شدند.

علاوه بر "اتحادیه‌های مبارزه" در پترزبورگ، مسکو، کیف و غیره در اقصی نقاط غیر روس واقع در باختر روسیه نیز سازمان‌های سوسیال دموکرات به وجود آمد. در سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ از حزب ناسیونالیست لهستان عناصر مارکسیستی جدا شدند و "سوسیال دموکراسی لهستان و لیتوانی" را تشکیل دادند. در پایان همین سال‌ها سازمان‌های سوسیال دموکراسی لتونی ایجاد میشود. در ماه اکتبر سال ۱۸۹۷ در شهرستان‌های باختری روسیه اتحاد عمومی سوسیال دموکراسی یهودیان - بوند تشکیل گردید.

در سال ۱۸۹۸ یک چند "اتحادیهٔ مبارزه" از جمله "اتحادیهٔ مبارزه" پترزبورگ، مسکو، کیف، یکاترینوسلا و بوند کوشش‌های نخستین را به خرج دادند تا در یک حزب واحد سوسیال دموکرات متحد گردند. بدین منظور

در ماه مارس سال ۱۸۹۸ سازمان‌های فوق در شهر مینسک در کنگره اول حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (ر س د ر پ) گرد آمدند.

در نخستین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه رویهم رفته فقط نه نفر شرکت نمودند. لنین در کنگره نبود زیرا در آن وقت در سیبری به حالت تبعید به سر میبرد. کمیته مرکزی حزب که در کنگره انتخاب گردید بزودی بازداشت شد. "مانیفست" (بیانیه) ای که به نام کنگره صادر گردید هنوز از بسیاری جهات رضایت بخش نبود و در آن وظیفه به دست آوردن حاکمیت سیاسی از طرف پرولتاریا اصولاً کنار گذاشته شده بود، درباره سلطه پرولتاریا چیزی گفته نشده بود و از مسئله متفقین پرولتاریا در مبارزه وی بر ضد تزارسم و بورژوازی سخنی به میان نیامده بود.

کنگره در تصمیمات خود و در "مانیفست" تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را اعلام داشت.

اهمیت نخستین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه عبارت از همین مدرک رسمی بود که نقش بزرگی از لحاظ انقلابی و تبلیغاتی بازی کرد. ولی با وجود این که نخستین کنگره منعقد شد باز عملاً حزب مارکسیستی سوسیال دموکرات در روسیه به وجود نیامد. برای کنگره میسر نگردید که محفل‌ها و سازمان‌های مارکسیستی جدا جدا را متحد و از حیث سازمان، آنها را با هم مربوط نماید. در هر کار سازمان‌های محلی هنوز خط مشی واحدی وجود نداشت، حزب فاقد برنامه و آئین نامه بود و رهبری از مرکز واحدی صورت نمی گرفت.

نظر به این علل و در نتیجه یک رشته علل دیگر، در سازمان‌های محلی پریشانی و تشتت عقاید رو به فزونی نهاد و این حالت برای تقویت جریان اپورتونیستی در جنبش کارگری یعنی "اکونومیسم" شرایط مساعدی را فراهم ساخت.

مساعی مجدانه چند ساله لنین و روزنامه "ایسکرا" که از طرف وی تأسیس یافت لازم بود تا این پریشانی بر طرف شده و تزلزل اپورتونیستی مغلوب شود و زمینه تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه آماده گردد.

۵- مبارزه لنین بر ضد "اکنونومیسیم"، ظهور روزنامه لنینی "ایسکرا"

در کنگره یکم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه لنین حضور نداشت. او در این موقع در سیبری در قریه شوشنسکویه اقامت داشت. حکومت تزاری وی را بواسطه پرونده "اتحادیه مبارزه" بعد از یک بازداشت طولانی در زندان پترزبورگ به آنجا تبعید کرده بود.

ولی لنین در تبعید هم به کار انقلابی خود ادامه میداد. در آنجا مهم ترین اثر خود "رشد سرمایه‌داری در روسیه" را نوشت و به پایان رساند. این کتاب از لحاظ مسلکی و روشنگری اصول ناردنیک‌ها را به انتها رسانید. لنین رساله مشهور خود موسوم به "وظایف سوسیال دموکرات‌های روس" را نیز در همانجا نگاشت.

با وجود این که از کار و عملیات مستقیم انقلابی محروم شده بود، باز هم توانست با فعالین، نوعی ارتباط را حفظ کند، از تبعید با آنها مکاتبه میکرد و از ایشان استطلاع می نمود، به آنها پند و اندرز میداد. در آن وقت لنین را به ویژه مسئله مربوط به "اکنونومیسیم" مشغول می داشت. وی از همه بهتر پی برده بود که "اکنونومیسیم" کانون اصلی سازشکاری و اپورتونیسیم است و غلبه "اکنونومیسیم" در نهضت کارگری موجب ویرانی نهضت انقلابی پرولتاریا و باعث مغلوبیت مارکسیسم می گردد.

بنابراین لنین از همان نخستین روزهای پدید آمدن "اکنونومیسیم" شروع به کوبیدن آنها کرد.

"اکنونومیسیم‌ها" مدعی بودند که کارگرا فقط باید به مبارزه اقتصادی بپردازند، و اما مبارزه سیاسی را بگذار تا بورژوازی لیبرال که کارگران باید از او پشتیبانی نمایند به پیش ببرد. لنین بر آن بود که این گونه مواعظ "اکنونومیسیم" به منزله عقب نشینی از مارکسیسم و انکار لزوم حزب مستقل سیاسی برای طبقه کارگر میباشد و نیز به منزله کوششی است برای تبدیل طبقه کارگر به طفیلی سیاسی بورژوازی.

در سال ۱۸۹۹ دسته "اکنونومیسیم‌ها" (پراکوپویچ، کوسکوا و دیگران که سپس به کادت‌ها گرویدند) بیانیه‌ای از خود صادر نمودند. آنها بر ضد مارکسیسم انقلابی برخاستند و می طلبیدند که از ایجاد حزب مستقل پرولتاریا دست کشیده شود و نیز از درخواست‌های مستقل سیاسی برای طبقه کارگر

امتناع گردد. "اکنونومیست‌ها" بر آن بودند که مبارزهٔ سیاسی کار بورژوازی لیبرال است و اما برای کارگران همان مبارزهٔ اقتصادی بر ضد اربابان کافیسست. لنین با این سند اپورتونیستی آشنا شد و جلسهٔ مشاوره‌ای از مارکسیست‌های تبعید شده‌ای که در همان نزدیکی واقع بودند تشکیل داد و ۱۷ تن تحت ریاست لنین بر ضد نظریات "اکنونومیست‌ها" اعتراضیهٔ سخت رسوا کننده‌ای صادر نمودند.

این اعتراضیه که به دست لنین نوشته شده بود در سازمان‌های مارکسیستی تمام روسیه منتشر شد و در امر رشد افکار حزب مارکسیستی در روسیه دارای اهمیت شایانی بود.

"اکنونومیست‌های" روس عیناً همان نظریاتی را وعظ و تبلیغ می‌کردند که آن را مخالفین مارکسیسم، باصطلاح برنشتینی‌ها یعنی طرفداران برنشتین اپورتونیست در احزاب سوسیال دموکرات خارجه نیز تبلیغ می‌نمودند. از این رو مبارزهٔ لنین بر ضد "اکنونومیست‌ها" در عین حال مبارزه با اپورتونیسم بین‌المللی بود.

مبارزه بر ضد "اکنونومیسم" و به سود تشکیل حزب سیاسی مستقل پرولتاریا را روزنامهٔ غیر علنی "ایسکرا" که لنین تأسیس کرده بود از پیش برد. در آغاز سال ۱۹۰۰ لنین و سایر اعضای "اتحادیهٔ مبارزه" از تبعید گاه سبیری به روسیه باز گشتند. لنین به فکر افتاد که یک روزنامهٔ بزرگ مارکسیستی غیر علنی برای سراسر روسیه به وجود آورد. بسیاری از محفل‌ها و سازمان‌های کوچک مارکسیستی که در روسیه موجود بود هنوز با هم ارتباط نداشتند. در این موقع که به قول رفیق استالین "اسلوب خرده کاری و محفل بازی، حزب را از بالا تا پائین زنگ زده میکرد، وقتی که پریشانی و تشتت افکار از خصایص نمایان حیات درونی حزب بود"، تأسیس روزنامهٔ غیر علنی برای سراسر روسیه وظیفهٔ اساسی مارکسیست‌های انقلابی روس بود. تنها چنین روزنامه‌ای می‌توانست سازمان‌های مجزای مارکسیستی را به یک دیگر مربوط ساخته و زمینهٔ تشکیل یک حزب حقیقی را آماده نماید.

ولی به علت پیگرد پلیس تأسیس چنین روزنامه‌ای در روسیهٔ تزاری غیر ممکن بود. پس از یکی دو ماه، از طرف کارآگاهان تزاری روزنامه کشف و از میان برده میشد. از این رو لنین تصمیم گرفت روزنامه را در خارجه چاپ کند. در آنجا روزنامه با کاغذ خیلی نازک و محکمی به طبع می‌رسید و مخفیانه به روسیه فرستاده میشد. برخی از شماره‌های "ایسکرا" در روسیه در مطبعه‌های مخفی در باکو، کیشینیف و در سبیری دوباره به چاپ می‌رسید.

در پائیز ۱۹۰۰ ولادیمیر ایلیچ به خارجه مسافرت کرد تا آن که با رفقائی از دستهٔ "آزادی کار" دربارهٔ نشر روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه شور و

مصلحت نماید. تمام جزئیات این فکر را لنین در تبعیدگاه در ذهن خود پرورانده بود. در موقع بازگشت از تبعید لنین در این خصوص در شهر اوفاء، پسکوف، مسکو، پترزبورگ چند مجلس مشورتی تشکیل داد. در همه جا دربارهٔ رمز برای مکاتبات محرمانه و آدرس برای فرستادن مطبوعات و مانند آن با رفقا قرار و مدار می گذاشت و با آنان دربارهٔ نقشهٔ مبارزهٔ آینده مذاکره می نمود.

حکومت تزاری احساس میکرد که در وجود لنین خطرناک ترین دشمنش جلوه گر شده، کارآگاه تزاری، ژاندارم زوباتوف در مکاتبات سری خود نوشته بود که "اکنون در کار انقلاب، از اولیانوف بزرگ تری نیست" و به این جهت او صلاح و لازم می دانست که زمینهٔ کشتن لنین فراهم آید.

لنین همین که به خارجه وارد شد با دستهٔ "آزادی کار" یعنی با پلخانف، آکسلرد، و زاسولیچ دربارهٔ طبع و نشر مشترک "ایسکرا" توافق نظر حاصل نمود. تمام نقشهٔ طبع و نشر از سر تا پا به دست لنین طرح گردید.

در ماه دسامبر سال ۱۹۰۰ در خارجه نخستین شمارهٔ روزنامهٔ "ایسکرا" (اخگر) از چاپ در آمد. در زیر سرلوحهٔ روزنامه عبارت کنایه‌ای (اپیگراف): "از اخگر شعله برمیخیزد" نوشته شده بود. این سخنان اقتباس از پاسخ دکابریست‌ها^۴ به پوشکین شاعر بود، وقتی که نامبرده از تبعید گاه سیبری به آنها درود فرستاده بود.

در حقیقت هم از "اخگر"ی که به دست لنین افروخته شد سرانجام شعلهٔ آتش سوزی بزرگ انقلابی برخاست که سلطنت تزاری اشراف و ملاکین و حاکمیت بورژوازی را تا بیخ و بن سوزاند.

خلاصه

حزب سوسیال دموکرات کارگری مارکسیستی در روسیه در مبارزهٔ خود قبل از همه بر ضد اصول ناردنیک‌ها و نظریات خطا و مضر آنها برای امر انقلاب تشکیل یافت.

تنها با در هم شکستن نظریات ناردنیک‌ها در زمینهٔ ایدئولوژی امکان داشت که زمینه را برای ایجاد حزب کارگری مارکسیستی در روسیه آماده

۴ - دکابریست‌ها - انقلابیونی از طبقهٔ اشراف که در دسامبر ۱۸۲۵ بر علیهٔ استبداد فئودالی برخاسته بودند. - هیئت تحریریه

نمود. ضربت قطعی به اصول ناردنیک‌ها در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ از طرف پلخانوف و دسته‌وی موسوم به "آزادی کار" وارد شد.

در سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ لنین در زمینه‌ی ایدئولوژی انهدام اصول ناردنیک‌ها را به انجام رساند و به این اصول آخرین ضربت را وارد ساخت. دسته "آزادی کار" که در سال ۱۸۸۳ تشکیل یافته بود برای انتشار مارکسیسم در روسیه کارهای عمده‌ای را از پیش برد. سوسیال دموکراسی را از حیث تئوری بنیان نهاد و به استقبال نهضت کارگری نخستین گام را برداشت. با رشد سرمایه‌داری در روسیه شماره‌ی پرولتاریای صنعتی هم به سرعت رو به فزونی نهاد. در نیمه سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ طبقه کارگر به شکل اعتصابات منظم در راه مبارزه متشکل و جنبش توده‌ای قدم گذاشت. لیکن محفل‌ها و دسته‌های مارکسیستی تنها مشغول تبلیغات بودند و به ثمره، مبادرت به تهییج توده‌ای میان طبقه کارگر پی نمی‌بردند و بنابراین هنوز با جنبش کارگری عملاً مربوط نبودند و آن را رهبری نمی‌کردند.

تشکیل "اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" به دست لنین در پترزبورگ (در سال ۱۸۹۵) که در بین کارگران به تهییجات وسیع پرداخت و اعتصابات دسته جمعی را رهبری میکرد عبارت بود از دوره‌ای نوین، یعنی دوره مبادرت به تهییجات توده‌ای بین کارگران و در آمیختن مارکسیسم با نهضت کارگری. "اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" در پترزبورگ نطفه حزب پرولتاریای انقلابی در روسیه بود. از پی "اتحادیه مبارزه" پترزبورگ، در تمام مراکز عمده صنعتی و هم در اکناف کشور سازمان‌های مارکسیستی به وجود آمد.

در سال ۱۸۹۸ برای متحد ساختن سازمان‌های مارکسیستی سوسیال دموکرات در یک حزب، اگر چه میسر هم نشد، اما کوششی به کار رفت - نخستین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه منعقد گردید. ولی این کنگره هنوز حزب را تشکیل نداد: نه برنامه‌ای بود، نه آئین نامه‌ای و رهبری از یک مرکز نمیشد، بین محفل‌ها و دسته‌های جداگانه مارکسیستی تقریباً هیچ گونه رابطه‌ای نبود.

لنین به منظور این که سازمان‌های مجزای مارکسیستی را در یک حزب متحد کند و به هم دیگر متصل نماید نقشه تأسیس نخستین روزنامه انقلابی مارکسیستی برای سراسر روسیه یعنی - "ایسکر" را به میان آورد.

مخالفین عمده ایجاد حزب واحد سیاسی کارگری در آن دوران "اکنونیست‌ها" بودند. آنها لزوم چنین حزبی را انکار می‌نمودند و از پراکندگی و اصول خرده کاری دسته‌های جداگانه پشتیبانی می‌کردند. لنین و "ایسکر"ی وی ضربت‌های خود را درست بر ضد همین‌ها متوجه میساخت.

انتشار نخستین شماره‌های روزنامه "ایسکرا" (۱۹۰۰-۱۹۰۱) قدمی بود که به سوی مرحله‌ای جدید برداشته میشد، یعنی مرحله‌ی ایجاد واقعی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه از صورت دسته‌ها و محفل‌های پراکنده.

فصل دوم

تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه. پیدایش فراکسیون بلشویک‌ها و منشویک‌ها در داخل حزب (سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۴)

۱- رونق نهضت انقلابی در روسیه در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۴

در پایان سده ۱۹ در اروپا بحرانی صنعتی ظهور کرد. این بحران بزودی روسیه را نیز در بر گرفت. طی سال‌های بحران (۱۹۰۰-۱۹۰۳) تا سه هزار بنگاه بزرگ و کوچک بسته شد. بیش از ۱۰۰ هزار نفر کارگر از کار اخراج و به کوچه ریخته شد. از دست مزد کارگرانی که در بنگاه‌ها باقی مانده بودند به طور فاحش کاسته میشد. گذشت‌های جزئی را که سابقاً کارگران در اعتصابات سرسخت اقتصادی خود از چنگ سرمایه‌داران به در آورده بودند اینک از طرف سرمایه‌داران پس گرفته میشد.

بحران صنعتی و بیکاری جنبش کارگری را باز نداشت و سُست نمود. بر عکس مبارزه کارگران بیش از پیش جنبه انقلابی به خود می گرفت. کارگران از اعتصابات اقتصادی به اعتصابات سیاسی پرداختند. سرانجام کارگران اقدام به نمایش‌هایی نموده، درباره آزادی‌های دموکراسی، درخواست‌های سیاسی به میان می آوردند و شعار: "نیست باد سلطنت مستبده تزار" را به میان می کشند.

در سال ۱۹۰۱ اعتصاب اول ماه مه در کارخانه نظامی ابوخوف در پترزبورگ مبدل به زد و خورد خونین بین کارگران و سپاهیان شد. در برابر سپاهیان مسلح تزار، کارگران تنها می توانستند سنگ و آهن پاره به کار ببرند. مقاومت سرسختانه کارگران در هم شکسته شد. پس از آن سرکوبی سخت پیش آمد: تقریباً ۸۰۰ نفر از کارگران بازداشت شدند، بسیاری در زندان‌ها گرفتار و به تبعید گاه‌های اعمال شاقه فرستاده شدند، لیکن "دفاع کارخانه ابوخوف" که قهرمانانه بود در کارگران روسیه تأثیر قابل ملاحظه‌ای بخشید و باعث تولید امواج احساسات همدردی در میان کارگران گردید.

در ماه مارس سال ۱۹۰۲ اعتصابات و نمایش‌های بزرگ کارگران شهر باتوم که از طرف کمیته سوسیال دموکرات باتوم تشکیل شده بود، روی میدهد.

نمایش و تظاهرات باتوم کارگران و توده‌های دهقانان ماوراء قفقاز را به حرکت آورد.

در همان سال ۱۹۰۲ در رستوف کنار دن، اعتصاب بزرگی واقع می‌شود. نخست کارگران راه آهن اعتصاب کردند و بزودی کارگران کارخانه‌های بسیاری به آنها ملحق شدند. اعتصاب تمام کارگران را به حرکت در آورد. برای شرکت در میتینگ‌های بیرون شهر طی چند روز تا ۳۰ هزار نفر کارگر گرد می‌آمدند. در این میتینگ‌ها بیانیه‌های سوسیال دموکرات‌ها را با بانگ رسا می‌خواندند. سخنران‌ها سخن می‌گفتند. پلیس و قزاق‌ها قادر به پراکندن این مجامع چندین هزار نفری کارگران نبودند. فردای آن روزی که یک عده کارگر بدست پلیس کشته شد نمایش عظیمی از کارگران به مناسبت مراسم دفن آنها بوقوع پیوست. حکومت تزاری پس از احضار سپاهیان از شهرهای مجاور توانست اعتصاب را سرکوب نماید. مبارزه کارگران روستوف را کمیته دن حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه رهبری می‌کرد.

اعتصابات در سال ۱۹۰۳ باز هم جنبه عظیم تری به خود گرفت. در این سال در جنوب اعتصابات توده‌ای سیاسی روی می‌دهد که ماوراء قفقاز (باکو، تفلیس، باتوم) و بزرگ‌ترین شهرهای اوکراین (آدسا، کییف، یکاترینوسلاو) را فرا می‌گیرد. اعتصابات سرسخت تر و منظم تر از پیش می‌گردد و فرقی که با جنبش‌های سابق طبقه کارگر داشت این بود که در این موقع تقریباً در همه جا کمیته‌های سوسیال دموکرات رهبری مبارزه سیاسی کارگران را به عهده گرفته بودند.

طبقه کارگر روسیه بر ضد زمامداری تزار به مبارزه انقلابی برمیخاست. جنبش کارگری در دهقانان تأثیر خود را بخشید. در بهار و تابستان سال ۱۹۰۲ در اوکراین (در ایالات پالتاوا و خارکوف) و در نواحی رود ولگا نیز دامنه جنبش دهقانان توسعه یافت. دهقانان املاک ملاکین را آتش می‌زدند، زمین‌های ملاکین را تصرف می‌کردند، سران منفور زمستوها^۵ و ملاکین را که از آنها نفرت داشتند به قتل می‌رساندند. بر ضد دهقانانی که قیام کرده بودند نیروی جنگی فرستاده میشد و به سوی دهقانان تیر می‌انداختند. صدها تن از آنها را بازداشت و رهبران و سازمان دهندگان قیام را به زندان‌ها می‌افکندند ولی جنبش دهقانان با وسعت روز افزونی ادامه داشت.

جنبش‌ها و عملیات انقلابی کارگران و دهقانان نشان میداد که در روسیه انقلاب فرا رسیده و نزدیک میشود.

۵ - زمستو مجلسی بود که از طرف مالکین و اشراف و بورژوازی انتخاب میشد - مترجم.

تحت تأثیر مبارزه انقلابی کارگران جنبش مخالفت آمیز دانشجویان نیز نیرو می‌گیرد. حکومت در پاسخ نمایش‌ها و اعتصابات دانشجویان، دانشگاه‌ها را بسته، صدها دانشجو را به زندان انداخت و سرانجام به خیال افتاد تا دانشجویان سرکش را به سربازی روانه سازد. در جواب این اقدام دانش آموزان همه آموزشگاه‌های عالی در زمستان سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲ اعتصاب عمومی کلیه دانشجویان را تشکیل دادند. این اعتصاب تا ۳۰ هزار نفر را در بر می‌گرفت.

نهضت انقلابی کارگران و دهقانان به ویژه فشار در حق دانشجویان، بورژوازی لیبرال و ملاکین لیبرال را هم که به اصطلاح در زمستوها نشسته بودند مجبور کرد که بر ضد "زیاده روی‌های" حکومت تزاری که در حق نورچشمانشان یعنی دانشجویان شده است فریاد "اعتراض" خود را بلند کنند.

نقاط اتکاء لیبرال‌های زمستوها، زمسکایا اوپراوها بودند. دستگاه‌های اداری محلی را زمسکایا اوپراوا می‌نامیدند که صرفاً امور محلی مربوط به روستائیان (راه سازی، ساختن بیمارستان و آموزشگاه‌ها) را اداره میکرد. ملاکین لیبرال در زمسکایا اوپراوا تا اندازه‌ای نقش بزرگی را ایفاء می‌نمودند. آنان با بورژوازی لیبرال ارتباط نزدیکی داشتند و تقریباً با آنان آمیخته میشدند، زیرا خودشان هم در املاک خود از اقتصادیات نیمه سرواژ دست برداشته و آن را به اقتصادیات سرمایه‌داری که صرفه بیشتری داشت مبدل می‌ساختند. هر دو این دسته لیبرال‌ها البته طرفدار حکومت تزاری بودند و لیکن با "زیاده روی‌های" تزاریسم مخالفت داشتند و می‌ترسیدند که همانا این "زیاده روی‌ها" است که جنبش انقلابی را قوت بخشیده است. اینان در حالی که از "زیاده روی‌های" تزاریسم به واهمه افتاده بودند از انقلاب باز هم بیشتر بیم داشتند. لیبرال‌ها خود بر ضد "زیاده روی‌های" تزاریسم دو مقصد را تعقیب می‌نمودند: نخست آن که تزار را "به عقل بیاورند"، دوم آن که می‌خواستند نقاب "عدم رضایت شدید" از تزاریسم را بر خود کشند، اعتماد ملت را بدست آورده، ملت و یا قسمتی از ملت را از انقلاب روگردان سازند و بدین وسیله بنیاد انقلاب را سست گردانند.

البته جنبش زمستوا - لیبرال هیچ گونه خطری متوجه موجودیت تزاریسم نمی‌نمود. ولی با این حال این گواه و نشانه‌ای از آن بود که پایه "ازلی" تزاریسم چندان وضع خوشی ندارد.

جنبش زمستوا - لیبرال در سال ۱۹۰۲ به تشکیل دسته بورژوازی موسوم به "آسواپژدنیا" ("نجات") منتج گردید. این هسته حزب عمده آینده بورژوازی در روسیه یعنی حزب کادت‌ها را تشکیل می‌داد.

تزاریسم که مشاهده میکند چگونه در سراسر کشور جنبش کارگران و دهقانان بیش از پیش چون جریان پر هیبتی دامنه می‌گیرد، برای متوقف ساختن

جنبش انقلابی از هیچ گونه اقدامی فرو گذار نمی‌کند: بر ضد اعتصابات و تظاهرات کارگران بیش از پیش نیروی جنگی به کار برده میشود. پاسخ عادی حکومت تزاری به جنبش‌های کارگران و دهقانان گلوله و تازیانه است، زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها پر میشوند.

حکومت تزاری در عین تشدید فشار سعی میکند که اقدامات "ملایم" دیگری نیز که جنبه فشار نداشته باشد را به کار برد تا آن که کارگران را از نهضت انقلابی منصرف نماید. کوشش‌هایی به کار میرود تا در تحت حمایت ژاندارم‌ها و پلیس‌ها سازمان‌های جعلی کارگری به وجود آید. این سازمان‌ها در آن موقع سازمان‌های "سوسیالیسم پلیسی" و یا سازمان‌های زوباتوفی (به نام سرهنگ ژاندارم‌ری زوباتوف که این تشکیلات پلیسی کارگری را ایجاد کرده بود) نامیده میشد. اداره آگاهی تزار به وسیله مأمورین خود سعی داشت به کارگران تلقین نماید که گویا حکومت تزاری خودش آماده است که کارگران را در بر آوردن حاجات اقتصادیشان یاری نماید. زوباتوفی‌ها به کارگران می‌گفتند: "هنگامی که خود تزار از کارگران طرفداری میکند دیگر به سیاست مشغول شدن و انقلاب کردن برای چه لازم است". زوباتوفی‌ها در چند شهر سازمان‌هایی از خود تشکیل دادند. مطابق نمونه سازمان‌های زوباتوفی و با همان مقاصد، در سال ۱۹۰۴ از طرف کشیش گاپون سازمانی به نام "مجمع کارگران کارخانه‌های روسی پترزبورگ" ایجاد شده بود.

لیکن مساعی اداره آگاهی تزاری به منظور این که جنبش کارگری را مطیع و منقاد خود گرداند به جایی نرسید. حکومت تزاری قادر نبود به وسیله این قبیل اقدامات از عهده جلوگیری جنبش روز افزون کارگری بر آید. جنبش روز افزون انقلابی طبقه کارگر این سازمان‌های پلیسی را از سر راه خود روفت.

۲- نقشهٔ لنینی دربارهٔ ساختن حزب مارکسیستی.
اپورتونیسیم "اکنونمیست‌ها". مبارزهٔ "ایسکرا" برای نقشهٔ لنین.
کتاب لنین موسوم به "چه باید کرد؟". مبادی ایدئولوژی حزب
مارکسیستی.

اگر چه در سال ۱۸۹۸ کنگرهٔ یکم حزب سوسیال دموکرات روسیه که تشکیل حزب را اعلام داشته بود منعقد گردید، با وجود این حزب هنوز به وجود نیامده بود و برنامه و آئین نامهٔ حزب وجود نداشت. کمیتهٔ مرکزی حزب که در کنگرهٔ اول انتخاب شده بود توقیف گردید و دیگر دوباره استقرار نیافت زیرا کسی نبود که آن را برقرار نماید. علاوه بر آن پس از کنگرهٔ اول تشتت و پریشانی در زمینهٔ ایدئولوژی و تفرقه، عدم انتظام سازمانی حزب باز هم بیشتر تقویت یافت.

اگر در سال‌های ۱۸۸۴-۱۸۹۴ دورهٔ غلبه بر جنبش ناردنیک‌ی؛ از حیث ایدئولوژی دوران آماده شدن سوسیال دموکراتی بود. سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۸ دورهٔ کوشش در ایجاد یک حزب سوسیال دموکرات از سازمان‌های پراکندهٔ مارکسیستی بود. ولو آن که این اقدام عقیم ماند. دوران پس از سال ۱۸۹۸ دوران قوت یافتن اختلال و بی‌نظمی ایدئولوژیکی و سازمانی در حزب گردید. فائق آمدن مارکسیسم بر اصول ناردنیک‌ی و جنبش‌های انقلابی طبقهٔ کارگر که حقانیت مارکسیست‌ها را نشان میداد تمایل و علاقه مندی جوانان انقلابی را نسبت به مارکسیست‌ها قویتر نمود. مارکسیسم مد شد. این امر منجر به آن گردید که توده‌هایی از جوانان انقلابی از بین روشنفکران به سازمان‌های مارکسیستی رو آور شدند که اینان در زمین آتئوری ضعیف، در امر سازمانی و سیاسی بی‌تجربه بوده و دربارهٔ مارکسیسم تنها اطلاع مبهم و تیره و غالباً تصورات غلطی داشتند که این تغییرات را از نوشته‌های اپورتونیسیتی "مارکسیست‌های علنی" که مطبوعات را با آن نوشته‌ها می‌انباشتند، بدست می‌آوردند. این مراتب به انحطاط سطح تئوری و سیاسی سازمان‌های مارکسیستی و به نفوذ روحیهٔ اپورتونیسیتی "مارکسیست‌های علنی" در آن و توسعهٔ تشتت و پریشانی ایدئولوژیکی و تزلزل سیاسی و هرج و مرج سازمانی منتج گردید.

پیشروی روز افزون جنبش کارگری و نزدیکی آشکار انقلاب، لزوم تشکیل حزب واحد متمرکز کارگر را ایجاب می‌نمود تا بتواند از عهدهٔ رهبری جنبش انقلابی بر آید، ولی اوضاع مقامات محلی حزب، کمیته‌ها، دستجات و محفل‌های محلی چنان رقت‌انگیز و تفرقهٔ آنها در رشتهٔ سازمانی و تشتت و پریشانی شان

از حیث ایدئولوژی به اندازه‌ای بازر بود که امر ایجاد چنین حزبی مشکلات فوق‌العاده‌ای را در بر داشت.

مشکلات تنها عبارت از آن نبود که می‌بایست حزب را در زیر آتش پیگردهای بیرحمانه تزارسم که از صفوف سازمان‌های حزبی بهترین کارمندان را در ربوده، آنها را به تبعیدگاه‌ها، زندان‌ها و اعمال شاقه می‌فرستاد، ایجاد نمود. این دشواری نیز وجود داشت که قسمت مهم کمیته‌های محلی و کارکنان آنها به جز کار محلی و کارهای کوچک روزمره خودشان چیز دیگری نمی‌خواستند بدانند و به مضرات عدم یگانگی در تشکیلات و عقاید حزبی پی نمی‌بردند، به تفرقه در حزب و هرج و مرج در ایدئولوژی آن عادت کرده بودند و معتقد بودند که بدون یک حزب واحد متمرکز می‌توان کار را از پیش برد.

برای ایجاد یک حزب واحد متمرکز می‌بایستی به این عقب ماندگی، کج فکری و پرداختن به کارهای جزئی مقامات محلی فائق آمد.

ولی این پایان کار نبود. در حزب عده بسیاری وجود داشتند که دارای ارگان‌های چاپی ویژه خود بودند، از آن جمله "رابوچایامیسل" ("فکر کارگری") در روسیه و "رابوچیه دلو" ("آرمان کارگر") در خارجه بود. این عده وجود تفرقه سازمانی و تشتت و پریشانی ایدئولوژی حزب را از روی تئوری تبرئه می‌نمودند و چه بسا آن را تمجید و ستایش نیز میکردند و بر آن بودند که وظیفه ایجاد حزب واحد متمرکز سیاسی طبقه کارگر وظیفه غیر لازم و من در آوردی است. اینان اکونومیست‌ها و پیروان آنها بودند. برای ایجاد حزب متحد سیاسی پرولتاریا، پیش از همه می‌بایست "اکونومیست‌ها" را منکوب کرد.

لنین برای انجام این وظایف و در راه تأسیس حزب طبقه کارگر همت گماشت.

درباره این که تأسیس حزب متحد طبقه کارگر از کجا باید آغاز گردد، افکار و عقاید گوناگونی وجود داشت. بعضی‌ها خیال میکردند که تأسیس حزب را از انعقاد کنگره دوم حزب باید شروع نمود تا این کنگره سازمان‌های محلی را متحد و حزب را تشکیل دهد. لنین مخالف این عقیده و بر آن بود که پیش از انعقاد کنگره باید مسائل مربوط به مقاصد و وظایف حزب واضح گردد. باید دانست ما خواستار تأسیس چگونه حزبی هستیم. باید از حیث ایدئولوژی از "اکونومیست‌ها" جدا شده، با صداقت و آشکارا به حزب گفت که درباره مقصد و وظایف حزب دو عقیده مختلف یعنی عقیده "اکونومیست‌ها" و عقیده سوسیال دموکرات‌های انقلابی وجود دارد. لازم است در راه نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی از راه مطبوعات شروع و تبلیغات وسیع نمود، چنان که "اکونومیست‌ها"

در ارگان‌های مطبوعاتی‌شان برای نظریات خود این گونه تبلیغات را میکنند، لازم است به سازمان‌های محلی امکان داد که از این دو جریان یکی را، با فهم و ادراک برگزینند و تنها پس از آن که این کار ضروری مقدماتی انجام شد احضار کنگره حزب ممکن خواهد بود.
لنین صریحاً اظهار میداشت:

« پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد گردیم ابتدا به طور قطعی و صریح لازم است خط فاصلی میان خود قرار دهیم. »
(لنین جلد چهارم ص ۳۷۸ چاپ روسی).

بهمین جهت لنین بر آن بود که تأسیس حزب سیاسی طبقه کارگر را از تشکیل روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه باید آغاز نمود تا این روزنامه برای نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی تبلیغ و تهییج کند و نیز باید تأسیس چنین روزنامه‌ای اولین قدم در راه تأسیس حزب گردد.
لنین در، مقاله مشهور خود به نام "از چه باید آغاز کرد؟" نقشه صریح تأسیس حزب را طراحی کرده و سپس در کتاب مشهورش به نام "چه باید کرد؟" در باره این نقشه شرح و بسط داده است. در این مقاله لنین میگوید:

« به عقیده ما نقطه شروع فعالیت، نخستین گام عملی در راه تأسیس سازمان^۶ مطلوب ما و سرانجام، آن رشته اساسی که با نگاهداشتنش ما می‌توانیم پیایی این سازمان را رشد داده و عمق بخشیده و بسط و توسعه دهیم، همانا تأسیس روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه باید باشد.... بدون این روزنامه غیر ممکن است به طور مرتب تبلیغ و تهییج را از نظر پرنسب استوار و همه جانبه از پیش برد و از پیش بردن اینها نیز وظیفه همیشگی و حیاتی سوسیال دموکراسی به ویژه وظیفه ضروری زمان کنونی است، یعنی زمانی که در آن علاقه به سیاست و به مسائل سوسیالیسم در وسیع ترین طبقات اهالی برانگیخته شده است. » (لنین جلد ۴ ص ۱۱۰ چاپ روسی).

لنین بر آن بود که چنین روزنامه‌ای نه تنها باید وسیله به هم پیوستگی حزب از حیث ایدئولوژی باشد، بلکه واسطه‌ای خواهد بود که از حیث تشکیلاتی هم سازمان‌های محلی را در یک حزب متحد میسازد. شبکه نمایندگان و خبرنگاران

۶ - صحبت درباره تأسیس حزب است. - هیئت تحریریه

چنین روزنامه‌ای که نمایندگان سازمان‌های محلی می‌باشند، آن چنان استخوان بندی را به وجود می‌آورد که حزب از لحاظ سازمانی در پیرامون آن گرد خواهد آمد، زیرا به قول لنین "روزنامه نه تنها مبلغ منافع دسته جمعی و تهییج کننده دسته جمعی است، بلکه هم چنین تشکیل دهنده دسته جمعی نیز می‌باشد".

لنین در همان مقاله گفته است که:

« همانا این شبکه نمایندگان است که استخوان بندی آن سازمانی خواهد شد که برای ما لازم است: سازمانی به قدر کفایت بزرگ که همه کشور را فرا گیرد، به قدر کفایت وسیع و همه جانبه تا این که تقسیم دقیق و مفصل کار را انجام دهد، به حد کفایت استوار، تا این که بتواند در هر گونه شرایط، در هر نوع "پیچ و خم" و ناگهانی‌ها، کار خود را متوالیاً از پیش ببرد، به اندازه‌ای نرم و چالاک باشد که از یک طرف بتواند در میدان باز مبارزه، وقتی که دشمن قوی پنجه تمام نیروی خود را در یک نقطه گرد آورده، خود را کنار کشیده از طرف دیگر از لختی و سستی دشمن استفاده نموده و در همان جا و همان موقع که از همه کمتر منتظر حمله است بر او حمله کند. » (همان کتاب ص ۱۱۲).

چنین روزنامه‌ای بایستی روزنامه "ایسکرا" باشد.
درحقیقت هم "ایسکرا" عیناً چنین روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه شد که از حیث ایدئولوژی و سازمانی زمینه هم پیوستگی حزب را آماده نمود.
اما در مسئله ساختمان و ترکیب خود حزب، لنین بر آن بود که حزب بایستی عبارت از دو قسمت باشد: الف) از دایره محدود کارکنان منظم کادر رهبری که در آن باید پیش از همه انقلابیون حرفه‌ای وارد گردند یعنی کارکنانی که به جز کار حزبی از هر شغل دیگری آزادند، دارای حداقل اطلاعات لازم تئوری، تجربه سیاسی و آموختگی سازمانی بوده و دارای هنر مبارزه با پلیس تزاری و هنر پنهان شدن از دست پلیس باشند و ب) از شبکه وسیع شعبات حزب، از توده کثیراعضاء حزب که از پشتیبانی و همدردی صدها هزار نفر رنجبران برخوردارند.
لنین مینویسد:

« من جداً معتقدم که (۱) - بدون سازمان استوار رهبرانی که کار یک دیگر را بدون تأمل دنبال می‌کنند هیچ گونه جنبش انقلابی

نمی تواند مستحکم باشد، (۲) - که هر قدر دامنه توده‌ای که خود به مبارزه جلب میشود وسیع تر باشد.... همان قدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر میگردد و این سازمان باید همان قدر هم مستحکم تر شود... (۳) - که به طور کلی چنین سازمانی باید در قسمت عمده عبارت از اشخاصی باشد که به طور حرفه‌ای به کار انقلابی اشتغال داشته باشند، (۴) - که در یک کشور استبدادی هر قدر ترکیب اعضاء چنین سازمانی را محدود تر بگیریم، تا آنجائی که در آن تنها اعضائی شرکت کنند که منحصراً به فعالیت انقلابی مشغول شده و در هنر مبارزه با پلیس سیاسی دارای اختصاص حرفه‌ای باشند، همان قدر "بدام انداختن" چنان سازمانی دشوارتر میگردد و (۵) - همان قدر ترکیب افراد خواه از طبقه کارگر، خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و با فعالیت در آن کار کنند، وسیع تر میشود. « (همان کتاب ص ۴۵۶).

اما راجع به خصلت حزبی که ایجاد میگردد و نقش وی در مورد طبقه کارگر و هم چنین درباره مقاصد و وظایف حزب، لنین بر این عقیده بود که حزب باید دسته پیشرو طبقه کارگر و نیروی رهنمون جنبش کارگری باشد، که این نیرو مبارزه طبقه پرولتاریا را متحد ساخته و به وی راه را نشان دهد. غایت آمال حزب واژگون کردن سرمایه‌داری و برقرار نمودن سوسیالیسم است. نزدیک ترین هدف وی بر انداختن تزاریسیم و بر پا ساختن نظم دموکراسی است و چون بدون سرنگون کردن قبلی تزاریسیم سرنگون ساختن سرمایه‌داری غیر ممکن است از این راه وظیفه عمده حزب در موقع کنونی عبارت از آنست که در مبارزه علیه تزاریسیم طبقه کارگر را برانگیزد و همه خلق را به رستاخیز در آورد و جنبش انقلابی خلق را بر ضد تزاریسیم بسط و توسعه دهد و تزاریسیم را که مانع نخستین و جدی در راه سوسیالیسم است، برافکند. لنین میگوید:

« تاریخ اکنون در برابر ما نزدیک ترین وظیفه‌ها را قرار داده است که از نزدیک ترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگر انقلابی تر است. انجام این وظیفه یعنی انهدام قوی ترین تکیه گاه ارتجاع نه تنها اروپا بلکه (اکنون میتوانیم بگوئیم) ارتجاع آسیا نیز، پرولتاریای روس را به پیشاهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی بدل میساخت. « (لنین جلد ۴ ص ۳۸۲ روسی).

و در جای دیگر:

« ما باید بخاطر داشته باشیم که مبارزه با حکومت برای درخواست‌های جدا جدا و به دست آوردن گذشت‌های مجزا تنها زد و خوردهای کوچک با دشمن و جنگ و گریزهای کوچکی است که در صفوف جلودار انجام میشود، ولی پیکار قطعی هنوز در پیش است. در مقابل ما دژ دشمن با تمام نیرویش قرار گرفته و از آنجا به روی ما بارانی از خمپاره و گلوله فرو میریزد که بهترین مبارزان ما را از میان میبرد. ما باید این دژ را تسخیر کنیم و هر گاه همه قوای پرولتاریای بیدار شده را با تمام قوای انقلابیون روس در یک حزبی گرد آوریم که عناصر زنده و پاکدامن روسیه به سوی آن رو آور شوند، این دژ را هم تسخیر خواهیم کرد. و فقط آن زمان است که پیشگویی بزرگ پتر آکسیف کارگر انقلابی روس انجام میگیرد: "بازوی ورزیده میلیونها مردم کارگر بلند خواهد شد و یوغ استبداد که با سرنیزه سرباز محافظت میشود بباد فنا میرود!" » (همان کتاب ص ۹۵)

این بود نقش لنین راجع به ایجاد حزب طبقه کارگر در شرایط استبداد تزاری روسیه.

"اکنونمیست‌ها" بدون تأمل آتش خود را بر ضد نقشه لنین گشودند. "اکنونمیست‌ها" مدعی بودند که مبارزه عمومی سیاسی علیه تزاریسم کار همه طبقات و پیش از همه کار بورژوازی است و از این رو این مبارزه برای طبقه کارگر منافع جدی در بر ندارد زیرا منافع اساسی کارگران عبارت است از مبارزه اقتصادی با اربابان برای ازدیاد مزد کار و بهبود شرایط کار و مانند آن. از این رو سوسیال دموکرات‌ها باید نه مبارزه سیاسی با تزاریسم را مقصد اساسی و آنی خود قرار دهند و نه سرنگون ساختن تزاریسم را، بلکه "مبارزه اقتصادی کارگران را بر ضد اربابان و حکومت" تشکیل دهند و در ضمن مفهوم مبارزه اقتصادی با حکومت عبارت از مبارزه برای بهبود قوانین و مقررات مربوط به فابریک و کارخانه بود. "اکنونمیست‌ها" اطمینان میدادند که بدین طرز ممکن میبود "به خود مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داد".

"اکنونمیست‌ها" دیگر جرأت نمی کردند علیه لزوم حزب سیاسی برای طبقه کارگر در ظاهر اعتراض نمایند، ولی آنها بر این عقیده بودند که حزب نباید نیروی رهنمون جنبش کارگری باشد. حزب نباید در جنبش خود بخودی طبقه کارگر مداخله نماید تا چه رسد به این که رهبری هم بکند. حزب باید تنها

از این جنبش پیروی نموده، آن را مورد بررسی قرار دهد و از آن درس عبرت گیرد.

سپس "اکنونمیست‌ها" مدعی بودند که نقش عناصر آگاه در جنبش کارگری، نقش تشکیل‌کننده و رهنمای فهم سوسیالیستی و نقش تئوری سوسیالیستی - ناچیز یا تقریباً ناچیز است و سوسیال دموکراسی نباید کارگران را تا درجه فهم سوسیالیستی ترقی دهد بلکه برعکس باید خود وی با آنها جور شود و به درجه متوسط و یا حتی عقب مانده ترین قشر کارگر تنزل کند، سوسیال دموکراسی نباید در طبقه کارگر فهم سوسیالیستی به وجود آورد بلکه باید منتظر باشد تا آن که جنبش خود بخودی طبقه کارگر با قوای خود، فهم سوسیالیستی را به وجود آورد.

اما درباره نقشه سازمان حزب که لنین طرح کرده بود "اکنونمیست‌ها" آن را (یکنوع جبر و عنفی می شمردند که به جنبش خود بخودی روا میشود). لنین در صفحات روزنامه "ایسکرا" و به ویژه در کتاب مشهور خود موسوم به "چه باید کرد؟" به این فلسفه اپورتونیستی "اکنونمیست‌ها" هجوم آورده، آن را از بیخ و بن برانداخت.

۱) لنین نشان داد که طبقه کارگر را از مبارزه عمومی سیاسی با تزاریسیم روگردان نمودن، وظایف وی را به مبارزه اقتصادی به ضد اربابان و حکومت محدود کردن و در نتیجه هم اربابان و هم حکومت را سالم گذاشتن - به مثابه محکوم ساختن کارگران به بندگی ابدی است. مبارزه اقتصادی کارگران با اربابان و حکومت عبارت از مبارزه تردیونیونی است به منظور این که نیروی کار با شرایط بهتری به سرمایه‌داری فروخته شود، ولی کارگران میخواستند نه تنها برای آن که نیروی کار خود را به سرمایه‌داران با شرایط بهتری بفروشند، مبارزه کنند بلکه نیز برای محو خود سیستم سرمایه‌داری که آنها را محکوم ساخته که ناگزیر نیروی کار خود را به سرمایه‌داران بفروشند و دچار استثمار گردند، مبارزه می نمایند. لیکن مادام که در سر راه جنبش کارگری، تزاریسیم - آن سگ زنجیری سرمایه‌داری ایستاده است کارگران نمی توانند دامنه مبارزه با سرمایه‌داری را توسعه دهند و قادر به بسط مبارزه در راه سوسیالیسم نمی باشند. از این رو نزدیک ترین وظیفه حزب و طبقه کارگر عبارت از آنست که تزاریسیم را از سر راه خود برکنار سازند و بدین ترتیب راه را به سوی سوسیالیسم باز نمایند.

۲) لنین نشان داد که جریان خود بخودی جنبش کارگری را ستودن و نقش رهنمون حزب را انکار نمودن و آن را به نقش ثابت کننده وقایع تنزل دادن - به منزله تبلیغ "دنباله روی" و بدل کردن حزب به دنباله یک جریان خود بخودی و قوه عاطل و به جنبشی است که تنها به تماشای جریان خود بخودی و توکل به

سیر طبیعی حوادث قادر است. این گونه تبلیغ به معنی آنست که کار را تا به حد از میان بردن حزب کشانده یعنی طبقه کارگر بدون حزب و به عبارت اخری بی سلاح گذاشته شود. ولی در چنین موقعی که در برابر طبقه کارگر دشمنانی مانند تزاریسیم که با تمام وسایل مبارزه مسلح شده و بورژوازی که به طرز جدید متشکل گردیده و از خود دارای حزبی است که مبارزه اش را بر ضد طبقه کارگر رهبری میکند، ایستاده اند طبقه کارگر را بی سلاح گذاشتن خیانتی نسبت به این طبقه است.

۳) لنین نشان داد که در برابر جنبش خود بخودی کارگری سر فرود آوردن و نقش عناصر آگاه را پست شمردن، نقش فهم سوسیالیستی، تئوری سوسیالیستی را تنزل دادن، معنی آن: اولاً مسخره کردن کارگرانی است که به سوی فهم و ادراک چون به سوی روشنائی رو آور میشوند و ثانیاً بی بها ساختن تئوری در چشم حزب، یعنی بی قدر نمودن آن سلاحی است که حزب به مدد آن حال حاضر را شناخته و آینده را پیش بینی میکند، و ثالثاً غلتیدن به طور کامل و قطعی در منجلاب اپورتونیسیم است.
لنین میگوید:

« بدون تئوری انقلابی نهضت انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد..... نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می تواند ایفاء کند که دارای تئوری پیشرو باشد. » (لنین جلد ۴ ص ۳۸۰ چاپ روسی).

۴) لنین نشان داد که "اکنونمیست‌ها" با ادعای آن که ایدئولوژی سوسیالیستی تنها از نهضت خود بخودی طبقه کارگر می تواند پدیدار گردد طبقه کارگر را فریب میدهند زیرا در حقیقت امر، ایدئولوژی سوسیالیستی نه از جنبش خود به خودی بلکه از دانش پدید می آید. "اکنونمیست‌ها" لزوم به وجود آوردن آگاهی سوسیالیستی را در طبقه کارگر انکار می نماید و بدینسان راه ایدئولوژی بورژوازی را باز میکنند و نفوذ و رسوخ آن را در میان طبقه کارگر آسان میسازند و بنابراین ایده در آمیختن جنبش کارگری با سوسیالیسم را زیر خاک مدفون کرده به بورژوازی یاری میکنند.
لنین میگوید:

« هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود بخودی کارگری، هر گونه کوچک شمردن نقش "عنصر آگاه" و کاستن نقش سوسیال دمکراسی، اعم از آن که شخصی که خوار می شمارد این را

بخواهد یا نه، کاملاً به منزله تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است.» (در همان کتاب ص ۳۹۰)

و کمی دورتر:

« مسئله تنها این طور طرح میشود: ایدئولوژی بورژوازی و یا سوسیالیستی. در اینجا حد وسطی وجود ندارد....
بنابراین هر گونه خوار شمردن ایدئولوژی سوسیالیستی، هر گونه دوری از آن، به خودی خود معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است.» (در همان کتب ص ۳۹۱-۳۹۲).

۵) لنین همه این خطاهای "اکنونیست‌ها" را تراز بندی نموده به این نتیجه میرسد که "اکنونیست‌ها" نمی‌خواهند یک حزب انقلاب اجتماعی داشته باشند تا طبقه کارگر را از سرمایه‌داری آزاد کنند بلکه طالب یک حزب "اصلاحات اجتماعی" هستند که صیانت فرمانروائی سرمایه‌داری را در بر دارد و بهمین نظر "اکنونیست‌ها" اصلاح طلبانی می‌باشند که نسبت به منافع اصلی پرولتاریا خیانت می‌ورزند.

۶) لنین بالاخره نشان داد که "اکنونیسم" در روسیه پدیده تصادفی نیست و "اکنونیست‌ها" وسیله نفوذ بورژوازی در طبقه کارگر می‌باشند و آنها در احزاب سوسیال دموکرات اروپای باختری و در وجود رویونیست‌ها که طرفداران برنشتین اپورتونیست می‌باشند همدستانی دارند. در غرب میان سوسیال دموکرات‌ها جریان اپورتونیستی بیش از پیش مستحکم میشد و این جریان در زیر پرچم "آزادی تنقید" نسبت به مارکس قد علم کرده خواستار "تجدید نظر" بود یعنی می‌خواست تعلیمات مارکس از نو مورد بررسی قرار گیرد (نام "رویونیسم" از همین جا پیدا شده). این جریان خواستار آن بود که از انقلاب، از سوسیالیسم، از دیکتاتوری پرولتاریا صرف نظر شود. لنین نشان داد که "اکنونیست‌ها"ی روس هم چنین راه انصرافی را در مورد مبارزه انقلابی و سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در پیش گرفته بودند.

چنین است تعالیم اساسی تئوریک که لنین در کتاب خود موسوم به "چه باید کرد؟" بیان نموده است.

انتشار کتاب "چه باید کرد؟" کار را به جائی رساند که یک سال پس از طبع آن (در ماه مارس سال ۱۹۰۲ طبع شده بود) تا موقع کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه، از مواضع ایدئولوژی "اکنونیسم" تنها خاطره

ناگواری باقی ماند و لقب "اکونومیست" از طرف اکثریت حزب مانند توهین تلقی میشد.

این، انهدام کامل جریان "اکونومیسم" از حیث ایدئولوژی اپورتونیسیم و دنباله روی و سیر خود بخودی بود.

ولی اهمیت اثر لنین موسوم به "چه باید کرد؟" تنها محدود به این نیست. اهمیت تاریخی "چه باید کرد؟" عبارت از آنست که لنین در این کتاب مشهور خود:

(۱) نخستین کسی بود که در تاریخ تفکر مارکسیستی سرچشمه‌های ایدئولوژی اپورتونیسیم را کاملاً آشکار ساخت و نشان داد که این سرچشمه‌ها پیش از همه عبارت است از سجود به عمل خود بخودی نهضت کارگری و خوار شمردن نقش آگاهی سوسیالیستی در جنبش کارگری.

(۲) اهمیت تئوری و آگاهی حزب را که به مثابه نیروی انقلابی کننده و رهنمون جنبش خود بخودی کارگری است، به اوج خود رسانید.

(۳) اصل مارکسیستی را در این باره که حزب مارکسیستی عبارتست از آمیزش نهضت کارگری با سوسیالیسم به طور درخشانی به ثبوت رساند.

(۴) مبانی ایدئولوژی حزب مارکسیستی را داهیانیه مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

اصول تئوریک را که در کتاب "چه باید کرد؟" بیان شده سپس پایه ایدئولوژی حزب بلشویک گردید.

"ایسکرا" که دارای این گونه خزائن تئوریک بود می توانست برله نقشه لنین دائر به تأسیس حزب، برای گرد آوردن قوای حزب، برله کنگره دوم حزب، برله سوسیال دمکراسی انقلابی و علیه "اکونومیست‌ها" و علیه همه و هر گونه اپورتونیسیت و رویزیونیست باب تبلیغات پر دامنه‌ای را بگشاید و در واقع نیز بگشود.

مهم ترین کار "ایسکرا" تنظیم طرح برنامه حزب بود. برنامه حزب کارگری چنان که معلوم است بیان علمی مختصر مقصد و وظایف مبارزه طبقه کارگر است. برنامه، آخرین مقصد نهضت انقلابی پرولتاریا و هم چنین در خواست‌هایی را که حزب در راه آخرین هدف خود برای این درخواست‌ها مبارزه می نماید، نیز معین میسازد. از این رو هیچ ممکن نبود که تنظیم طرح برنامه دارای اهمیت درجه اولی نباشد.

در موقع تنظیم طرح برنامه، در داخل اداره روزنامه "ایسکرا" بین لنین و پلخانوف و نیز کارمندان دیگر هیئت تحریریه اختلاف جدی به میان آمد. این اختلاف و مباحثات نزدیک بود کاملاً گسیختگی بین لنین و پلخانوف را موجب شود. ولی در آن وقت این قطع رابطه روی نداد. لنین موفق شد به این که

مهم ترین ماده درباره دیکتاتوری پرولتاریا در طرح برنامه داخل گردد و نقش رهنمون طبقه کارگر در انقلاب به طور صریح نشان داده شود.

تدوین تمام قسمت برنامه حزب راجع به مسئله ارضی هم بدست لنین انجام گرفت. لنین از همان زمان طرفدار ملی کردن ارضی بود ولی در نخستین مرحله مبارزه، لازم دانست خواسته شود که "اترزی‌ها" یعنی آن زمین‌هایی که ملاکین در وقت "آزاد کردن" دهقانان از زمین‌های آنان قطع و ضبط کرده بودند به دهقانان داده شود. پلخانوف با ملی کردن زمین مخالفت کرد.

مباحثه‌های لنین با پلخانوف درباره برنامه حزب تا حدی مخالفت‌های آینده بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها را بنا نهاد.

۳- کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه. تصویب برنامه و آئین نامه و ایجاد حزب واحد.
اختلافات در کنگره و پیدا شدن دو جریان در حزب: بلشویکی و منشویکی.

بدین طریق پیروزی اصول لنین و مبارزه موفقیت آمیز "ایسکرا" برله نقشه تشکیلاتی لنین همه شرایط اساسی را که برای ایجاد حزب، یا چنان که آن اوقات می گفتند برای ایجاد حزب حقیقی ضروری بود، آماده ساخت. خط مشی "ایسکرا" در میان سازمان های سوسیال دموکرات در روسیه غالب گردید و اینک انعقاد کنگره دوم حزب ممکن بود.

۱۷ (۳۰) ژوئیه سال ۱۹۰۳ کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه افتتاح گردید. کنگره در خارجه محرمانه منعقد شد. ابتدا جلسات کنگره در بروکسل بود اما سپس پلیس بلژیک به نمایندگان کنگره اخطار کرد که بلژیک را ترک کنند. آن گاه کنگره به لندن نقل مکان نمود.

روپهم رفته از ۲۶ سازمان ۴۳ نماینده به کنگره آمده بود. هر کمیته اختیار داشت دو نماینده به کنگره گسیل دارد و لیکن برخی تنها یک نفر فرستاده بودند. بدین طریق ۴۳ نفر نماینده ۵۱ رای قطعی داشتند.

وظیفه عمده کنگره عبارت بود از « ایجاد حزب حقیقی مبنی بر پایه های اصولی و تشکیلاتی که از طرف "ایسکرا" پیش کشیده و مطرح گردیده بود » (لنین جلد ۶ ص ۱۶۴ چاپ روسی).

ترکیب نمایندگان کنگره ناجور بود. "اکونومیست های" علنی چون دچار شکست شده بودند در کنگره نماینده نداشتند. ولی "اکونومیست ها" طی این دوره چنان ماهرانه به جلد دیگری در آمدند که توانستند از خود چند تن نماینده به وسیله ای در کنگره جای دهند. علاوه بر آن، نمایندگان بوند هم تنها در گفتار با "اکونومیست ها" تفاوت داشتند اما در کردار طرفدار "اکونومیست ها" بودند.

بدین طریق در کنگره نه تنها طرفداران "ایسکرا" بلکه مخالفین آن هم شرکت جستند. طرفداران "ایسکرا" ۳۳ نفر یعنی اکثریت بودند ولی همه آن کسانی که خود را هواخواهان "ایسکرا" می شمردند ایسکرائی و هواداران حقیقی لنینی نبودند. نمایندگان به چند گروه تقسیم گردیدند. طرفداران لنین یا ایسکرائی های استوار ۲۴ رای داشتند ۹ نفر از ایسکرائی ها از مارتف پیروی می کردند. اینان ایسکرائی های نا استوار بودند. یک قسمت از نمایندگان بین "ایسکرا" و مخالفین وی مردد بودند - این گونه اشخاص در کنگره ۱۰ رای

داشتند. اینها مرکز بودند. مخالفین آشکار "ایسکرا" ۸ رای داشتند (۳ نفر از "اکونومیست‌ها" و ۵ نفر بوندی‌ها). کافی بود که بین ایسکرایی‌ها جدائی بیفتد تا دشمنان "ایسکرا" بتوانند تفوق حاصل نمایند.

از اینجا نمایان است که در کنگره چه وضع پیچیده‌ای وجود داشت. لنین قوه بسیاری صرف کرد تا در کنگره پیروزی "ایسکرا" را تأمین سازد.

مهم‌ترین کار کنگره تصویب برنامه حزب بود. مسئله عمده‌ای که در موقع مذاکره برنامه موجب اعتراض قسمت اپورتونیستی کنگره گردید همانا مسئله دیکتاتوری پرولتاریا بود. اپورتونیست‌ها در یک رشته از مسائل دیگر برنامه‌ای نیز با قسمت انقلابی کنگره موافقت نداشتند، ولی مصمم شدند که به ویژه بر ضد مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مصاف دهند و بدان متکی بودند که یک سلسه از احزاب سوسیال دموکرات خارج در برنامه خود ماده‌ای راجع به دیکتاتوری پرولتاریا ندارند و از این رو ممکن می‌دیدند که این ماده در برنامه سوسیال دموکرات روسیه نیز وارد نشود.

اپورتونیست‌ها نسبت به وارد کردن درخواست‌های راجع به مسئله دهقانان در برنامه نیز اعتراض میکردند. این اشخاص خواهان انقلاب نبودند از این رو از متفق طبقه کارگر یعنی از دهقانان دوری می‌جستند و نسبت به آنها احساسات ناگواری داشتند.

بوندی‌ها و سوسیال دموکرات‌های لهستان بر ضد حق ملل در تعیین سرنوشت خود اعتراض می‌نمودند. لنین همیشه می‌آموخت که طبقه کارگر موظف است بر ضد جبر و ستم ملی مبارزه کند. اعتراض بر ضد این درخواست برنامه به منزله پیشنهادی در این زمینه بود که باید از انترناسیونالیسم پرولتاری صرف نظر نموده و حامی و مدد کار تعدی ملی شد.

لنین به همه این اعتراضات ضربت کمر شکنی وارد آورد. کنگره برنامه‌ای را که از طرف "ایسکرا" پیشنهاد شده بود تصویب نمود.

این برنامه عبارت از دو قسمت بود - برنامه حداکثر و برنامه حداقل. برنامه حداکثر حاکی بود از وظیفه عمده حزب طبقه کارگر - از انقلاب سوسیالیستی، سرنگون کردن حاکمیت سرمایه‌داران و برقرار ساختن دیکتاتوری پرولتاریا. برنامه حداقل حاکی بود از آن وظایف فوری حزب که هنوز پیش از سرنگون کردن رژیم سرمایه‌داری و قبل از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا می‌بایستی انجام پذیرد یعنی واژگون کردن سلطنت تزار، استقرار جمهوری دموکراتیک. معمول ساختن ۸ ساعت روز کار برای کارگران، نابود نمودن همه بقایای اصول سرواژ در دهات، استرداد تمام ("اترزکی‌ها") زمین‌هایی که ملاکین از دهقانان غصب نموده‌اند.

بعدها بلشویک‌ها به جای درخواست استرداد "اترزیکی‌ها" در خواست ضبط همهٔ اراضی ملاکین را به میان آوردند.

برنامهٔ مصوبه در کنگرهٔ دوم، برنامهٔ انقلابی حزب طبقهٔ کارگر بود. این برنامه تا کنگرهٔ هشتم حزب یعنی تا زمانی که حزب ما پس از فتح انقلاب برنامهٔ نوینی تصویب نمود، وجود داشت.

پس از تصویب برنامه، کنگرهٔ دوم حزب به مذاکره دربارهٔ طرح مربوط به آئین نامهٔ حزب پرداخت. کنگره که برنامه را تصویب کرده و برای متحد ساختن حزب از حیث ایدئولوژی پایه به وجود آورده بود می‌بایستی هم چنین آئین نامهٔ حزب را تصویب نماید تا این که به اصول خرده کاری، محفل بازی، پراکندگی سازمانی و فقدان انضباط مستحکم در حزب خاتمه داده شود.

لیکن اگر تصویب برنامه نسبتاً به آسانی گذشت، مسئلهٔ آئین نامهٔ حزب در کنگره موجب مجادله‌های سختی گردید. از همه بیشتر اختلاف آراء بر سر طرز افادهٔ ماده یکم آئین نامه یعنی دربارهٔ عضویت حزب شدت یافت. چه کسی میتواند عضو حزب شود، ترکیب حزب چگونه باید باشد، حزب از حیث سازمانی چه صورتی به خود بگیرد، یعنی یک واحد کلی متشکل و یا یک چیز بی شکل باشد - این بود مسائلی که به مناسبت مادهٔ یکم آئین نامه به میان آمد. دو فرمول با یک دیگر در مبارزه بودند: فرمول لنین که از آن پلخانوف و ایسکرایی‌های استوار پشتیبانی میکردند و فرمول مارتف که پشتیبان آن آکسلرد، زاسولیچ، ایسکرایی‌های ناستوار، ترتسکی و همهٔ اپورتونیست‌های آشکار کنگره بودند.

فرمول لنین حاکی از آن بود که هر کسی که برنامهٔ حزب را می‌پذیرد، حزب را از لحاظ مادی پشتیبانی میکند و عضو یکی از سازمان‌های آن است، می‌تواند عضو حزب بشود. اما فرمول مارتف پذیرفتن برنامه و کمک مادی به حزب را جزء شرایط ضروری عضویت حزب دانسته ولی شرکت در یکی از سازمان‌های حزب را شرط عضویت حزب نمی‌دانست و بر این بود که عضو حزب میتواند در یکی از سازمان‌های حزب عضویت هم نداشته باشد.

لنین حزب را به مثابهٔ دستهٔ متشکلی تلقی می‌نمود که اعضای آن خودشان خود را داخل حزب نمی‌کنند بلکه در حزب از طرف یکی از سازمان‌های آن پذیرفته میشوند و از این رو تابع انضباط حزب میگردند و حال آن که مارتف حزب را به مثابهٔ چیزی تلقی می‌نمود که از حیث سازمانی شکل معینی به خود نگرفته و اعضای آن خودشان را به حزب وارد می‌نمایند و بنابراین مادام که آنها داخل یکی از سازمان‌های حزب نمی‌گردند ناگزیر نیستند که مطیع انضباط حزب باشند.

بدین طریق فرمول مارتف بر خلاف فرمول لنین درهای حزب را به روی عناصر ناستوار غیر پرولتاری کاملاً می‌گشود. در آستان انقلاب بورژوازی دموکراتیک، میان روشنفکران بورژوازی کسانی بودند که موقتاً از انقلاب طرفداری می‌کردند. این اشخاص حتی گاه گاهی می‌توانستند به حزب مختصر خدمتی هم بکنند ولی این اشخاص کسانی نبودند که داخل سازمان شوند و مطیع انضباط حزب گردند، وظایف حزبی را انجام داده و خود را در معرض خطری که از آن ناشی بود قرار دهند. مارتف و منشویک‌های دیگر پیشنهاد می‌نمودند که این قبیل اشخاص در زمرهٔ اعضای حزب محسوب شوند و پیشنهاد میکردند که به آنها اختیار و امکان داده شود تا در کارهای حزبی تأثیر داشته باشند. حتی پیشنهاد میکردند که به هر اعتصاب کننده اختیار داده شود که خود را در ردیف اعضای حزب "وارد کند" در صورتی که غیر سوسیالیست‌ها، آنارشیست‌ها و اس‌ارها هم در اعتصاب شرکت می‌ورزیدند.

چنین بر می‌آمد که به جای حزب یک پارچه، جنگاور و دقیقاً متشکلی که در راه آن لنین و طرفداران لنین در کنگره مبارزه میکردند طرفداران مارتف می‌خواستند حزب رنگ و وارنگ متفرق و بی‌شکلی داشته باشند که لامحاله به سبب این رنگ و وارنگی و نداشتن انضباط مستحکم خود نتواند حزب جنگاوری گردد.

جدا شدن ایسکرایی‌های نا استوار از ایسکرایی‌های استوار، متفق گشتن آنها با مرکز، ملحق شدن اپورتونیست‌های آشکار به آنها، کفهٔ ترازو را در این موضوع به سوی مارتف سنگین تر ساخت. کنگره با اکثریت ۲۸ رأی علیه ۲۲ رأی و با امتناع یک نفر مادهٔ یکم آئین نامه را طبق فرمول مارتف تصویب نمود.

پس از شکافی که بین ایسکرایی‌ها بر سر مادهٔ یکم آئین نامه ایجاد شد مبارزه در کنگره بیش از پیش کسب شدت نمود. کنگره به پایان کار خود، با انتخاب دستگاه رهبری حزب یعنی هیئت تحریریهٔ ناشر افکار مرکزی حزب ("ایسکرا") و کمیتهٔ مرکزی نزدیک میشد. ولی پیش از اقدام کنگره به انتخابات، پیش آمد چندی نمود که تناسب قوا را در کنگره تغییر داد.

به مناسبت طرح آئین نامهٔ حزبی، کنگره می‌بایست به مسئلهٔ بوند بپردازد. بوند مدعی بود که در حزب باید موقعیت مخصوصی داشته باشد و تقاضا می‌نمود که آن را یگانه نمایندهٔ کارگران یهودی در روسیه بشناسد. اگر با این تقاضای بوند موافقت میشد معنی‌اش این بود که لازم است کارگران را در سازمان‌های حزبی بر طبق قرائن ملی تقسیم کرده و از سازمان‌های متحد طبقاتی طبقهٔ کارگر برحسب تقسیمات ارضی صرف نظر شود. کنگره ناسیونالیسم تشکیلاتی بوند را رد نمود، آن گاه طرفداران بوند کنگره را ترک

گفتند. دو نفر از "اکونومیست‌ها" هم وقتی که کنگره از شناختن اتحادیه آنها در خارجه به عنوان نماینده حزب امتناع ورزید، از کنگره بیرون رفتند. خروج هفت نفر اپورتونیست از کنگره تناسب قوا را به نفع طرفداران لنین تغییر داد.

موضوع ترکیب مقامات مرکزی حزب از ابتدا مورد توجه مخصوص لنین قرار داشت. لنین لازم میدانست که برای کمیته مرکزی انقلابیون متین و استواری انتخاب شوند. طرفداران مارتف تلاش میکردند که در کمیته مرکزی عناصر نا استوار و اپورتونیست را بیشتر انتخاب کنند. در این موضوع اکثریت کنگره پیرو لنین شد و طرفداران لنین در کمیته مرکزی انتخاب شدند.

بنا به پیشنهاد لنین برای اداره روزنامه "ایسکرا" لنین، پلخانوف و مارتف انتخاب شدند. مارتف در کنگره خواستار شد که برای هیئت تحریریه "ایسکرا" کلیه شش نفر اداره کنندگان سابق "ایسکرا" که بیشترشان از طرفداران مارتف بودند انتخاب گردند. کنگره این پیشنهاد را با اکثریت آراء رد نمود. سه نفری که لنین پیشنهاد کرده بود انتخاب شدند. آن گاه مارتف اظهار داشت که در هیئت تحریریه ارگان مرکزی شرکت نمیکند.

بدین طریق کنگره با رأی خود در موضوع دستگاه مرکزی حزب مغلوبیت طرفداران مارتف و غلبه طرفداران لنین را کاملاً مستحکم ساخت. از همان وقت طرفداران لنین که در کنگره اکثریت آراء را در انتخابات بدست آوردند بلشویک نامیده میشدند و مخالفین لنین که در اقلیت بودند بنام منشویک موسوم گردیده‌اند.

با تلخیص کارهای کنگره دوم میتوان به نتایج زیرین رسید:

۱) کنگره پیروزی مارکسیسم را بر "اکونومیسم" و بر اپورتونیسم آشکار و تثبیت نمود.

۲) کنگره برنامه و آئین نامه را تصویب کرد، حزب سوسیال دموکرات را تأسیس نمود و بدین طریق زمینه را برای یک حزب واحد فراهم ساخت.

۳) کنگره وجود اختلافات جدی سازمانی را آشکار نمود، اختلافاتی که حزب را به دو قسمت بلشویک‌ها و منشویک‌ها تجزیه کرد. اولی‌ها از اصول تشکیلاتی سوسیال دموکراسی انقلابی پشتیبانی می نمودند و دومی‌ها به سوی منجلاب سازمانی به سوی منجلاب اپورتونیسم می غلطیدند.

۴) کنگره نشان داد که در حزب جای اپورتونیست‌های سابق یعنی "اکونومیست‌ها" را که مدتهاست از طرف حزب سرکوب شده‌اند اپورتونیست‌های نو یعنی منشویک‌ها اشغال می نمایند.

۵) کنگره در قسمت تشکیلاتی سر بلند بیرون نیامد، در تردید و تزلزل بود، حتی گاهی برای منشویک‌ها امتیازاتی قائل میشد و هر چند در آخر اصلاح

پذیرفت ولی با وجود این نه فقط نتوانست در مسائل تشکیلاتی پرده از روی اپورتونیسیم منشویک‌ها بردارد و آنها را در حزب مجزا سازد بلکه حتی چنین وظیفه‌ای را هم در برابر حزب نتوانست بگذارد.

این نکتهٔ اخیر یکی از موجبات آن گردید که مبارزه بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها پس از کنگره نه تنها خاموش نشد بلکه بر عکس باز هم شدت بیشتری کسب کرد.

۴- عملیات افتراق آمیز لیدرهای منشویک و تشدید مبارزه در داخل حزب پس از کنگره دوم.
اپورتونیسیم منشویک‌ها. کتاب لنین موسوم به "یک گام به پیش دو گام به پس". مبانی تشکیلاتی حزب مارکسیست.

پس از کنگره دوم مبارزه در داخل حزب باز هم شدیدتر شد. منشویک‌ها با تمام قوا می‌کوشیدند تصمیمات کنگره دوم حزب را بر هم زنند و مراکز حزب را بدست خود گیرند. منشویک‌ها خواستار شدند که نمایندگان آنها را در هیئت تحریریه روزنامه ایسکرا و کمیته مرکزی به تعدادی داخل کنند که در هیئت تحریریه روزنامه اکثریت و در کمیته مرکزی هم با عده بلشویک‌ها برابری داشته باشند. نظر به این که این مراتب مخالف با تصمیمات مستقیم کنگره دوم بود، بلشویک‌ها تقاضای منشویک‌ها را رد کردند. آن گاه منشویک‌ها پنهان از حزب، سازمان فراکسیونی ضد حزبی خود را که در رأس آن مارتف، ترتسکی و آکسلرد قرار گرفته بودند تشکیل دادند و چنان که مارتف نوشته بود "بر ضد لنینیسیم قیامی را بر پا کردند". طریقه‌ای که آنها برای مبارزه با حزب برگزیده بودند (به قول لنین) عبارت بود از "مختل ساختن همه کارحزبی، آسیب وارد آوردن به کار، اشکال تراشی برای هر چیزی و هر کاری". آنها در بین "مجمع مقیم خارجه" سوسیال دموکرات‌های روس که ۹/۱۰ آن از روشنفکران مهاجر و دور از جریانات روسیه بودند کمین کرده و از آنجا حزب، لنین و طرفداران لنین را مورد شلیک قرار می‌دادند.

پلخائف منتها درجه به منشویک‌ها کمک کرد. در کنگره دوم پلخائف با لنین همراه بود ولی پس از کنگره پلخائف به منشویک‌ها مجال داد تا او را با تهدید به افتراق، به واهمه اندازند. پلخائف تصمیم گرفت هر طوری باشد با منشویک‌ها "آشتی کند". پلخائف را سنگینی بار خطاهای سابق اپورتونیستی وی، به سوی منشویک‌ها می‌کشاند. پلخائف که با اپورتونیست‌ها و منشویک‌های سازشکار بود، دیری نیاید که خودش هم منشویک از آب در آمد. پلخائف خواستار شد که همه اداره کنندگان سابق منشویک که از طرف کنگره رد شده بودند جزو هیئت تحریریه روزنامه "ایسکرا" شوند. بدیهی است که لنین نمی‌توانست با این امر موافقت نماید و لذا از هیئت تحریریه "ایسکرا" خارج شد تا موقعیت خود را در کمیته مرکزی حزب مستحکم نموده و از این موضع اپورتونیست‌ها را سرکوب کند.

پلخانوف خود سرانه اراده کنگره را نقض نمود، اداره کنندگان منشویک سابق را به هیئت تحریریه "ایسکرا" وارد ساخت. از این موقع یعنی از شماره ۵۲، منشویک‌ها "ایسکرا" را مبدل به ارگان خود کردند و به وسیله "ایسکرا" مبادرت به تبلیغ نظریات اپورتونیستی خویش نمودند.

از همان وقت در حزب، "ایسکرای" سابق را چون "ایسکرای" لنینی و بلشویکی و "ایسکرای" جدید را به عنوان "ایسکرای" منشویکی اپورتونیستی زبانزد ساختند.

"ایسکرا" با افتادن در دست منشویک‌ها ارگان مبارزه علیه لنین و بلشویک‌ها گردید و پیش از همه در زمینه مسائل سازمانی ارگان تبلیغاتی اپورتونیسم منشویکی شد. منشویک‌ها با "اکونومیست‌ها" و بوندی‌ها متحد شده و در صفحات "ایسکرا" چنان که خودشان می‌گفتند علیه لنینیسم بنای ستیزه را گذاشتند. پلخانف نتوانست خود را در مقام سازشکار نگاه دارد و پس از اندک مدتی او نیز به ستیزه کاران پیوست. منطقاً این طور هم بایستی میشد: هر کس که در سازشکاری با اپورتونیست‌ها پافشاری میکند باید به سوی اپورتونیسم برود. اظهارات و مقالات فراوانی مانند تگرگ از صفحات "ایسکرای" جدید باریدن گرفت و این مندرجات راجع به این بود که حزب نباید یک واحد متشکل باشد، باید روا داشت که در جزو حزب دستجات آزاد و تک تک که مجبور به تبعیت از تصمیمات سازمان‌های حزبی نباشند وجود داشته باشند، باید به هر روشنفکری که از حزب طرفداری میکند و هم چنان به هر "اعتصاب کننده" و "هر فرد نمایش دهنده" اختیار داده شود که خود را عضو حزب معرفی کند و تقاضای تبعیت از تمام تصمیمات حزب گویا روش "ظاهر سازی و کاغد بازی" است. تقاضای تبعیت اقلیت از اکثریت به منزله وارد ساختن یک "فشار مکانیکی" بر اراده اعضای حزب است، درخواست تبعیت همه اعضا و رهبران به طور همانند به انضباط حزب، عبارت از استقرار "حقوق سرواژ" در حزب میباشد و هم چنین مطالبی از این قبیل که گویا در حزب "برای ما" اصول مرکزیت لازم نیست بلکه "خود مختاری" پر هرج و مرج لازم است که به افراد سازمان‌های حزب اختیار دهد تا تصمیمات حزب را اجرا نکنند.

این نکات عبارت بود از یک تبلیغ لجام گسیخته برای ایجاد خودسری در سازمان، تباه کردن روح و انضباط حزبی، ستودن اصول انفرادی ویژه روشنفکران و روا دانستن بی انضباطی آنارشیستی.

منشویک‌ها آشکارا حزب را به قهقرا برمی گرداندند، آنها حزب را از کنگره دوم به سوی عقب یعنی به سوی تفرقه تشکیلاتی و محفل بازی و خرده کاری می کشاندند. لازم بود که به منشویک‌ها ضربت قطعی وارد آید.

این ضربت را لنین در کتاب مشهور خود موسوم به "یک گام به پیش دو گام به پس" که در ماه مه سال ۱۹۰۴ از طبع خارج شد به آنها وارد آورد. اینک تعلیمات و نظریات اصلی تشکیلاتی که از طرف لنین در این کتاب شرح و بسط داده شده و سپس مبانی تشکیلاتی حزب بلشویک را قرار داده است:

۱) حزب مارکسیستی یک قسمت از طبقه کارگر و دسته‌ای از آن می‌باشد، ولی طبقه کارگر دستجات بسیاری دارد. بنابراین هر دسته از طبقه کارگر را نمیشود حزب طبقه کارگر نامید. فرق حزب با سایر دستجات طبقه کارگر بیش از همه در آن است که حزب یک دسته عادی نیست بلکه دسته پیشرو، دسته آگاه، دسته مارکسیستی طبقه کارگر است و با معرفت به زندگانی اجتماعی و قوانین تکامل حیات جامعه و دانش قواعد مبارزه طبقاتی مسلح است و به همین علت می‌تواند طبقه کارگر را هدایت کند و مبارزه وی را رهبری نماید. از این رو همان طور که جزء و کل را نمیشود به هم مخلوط کرد، حزب و طبقه کارگر را نیز نمیشود به یک دیگر مخلوط نمود. نمی‌توان خواستار آن بود که هر اعتصاب کننده‌ای خود را عضو حزب معرفی نماید زیرا کسی که حزب را با طبقه مخلوط میکند آن کس سطح آگاهی حزب را تا سطح "هر اعتصاب کننده‌ای" پائین می‌آورد و حزب را به عنوان یک دسته پیشرو آگاه طبقه کارگر از بین میبرد. وظیفه حزب عبارت از آن نیست که مقام خود را تا حد مقام "هر اعتصاب کننده" فرو آورد، بلکه آنست که توده کارگر و "اعتصاب کننده" ای را تا حد مقام حزب ارتقاء دهد.

لنین می‌نویسد:

« ما حزب طبقه هستیم و از این رو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ، و در دوره جنگ داخلی یک جا تمام طبقه) بایستی تحت رهبری حزب ما کار کند. باید به حزب ما هر چه ممکن است محکم‌تر متصل گردد. ولی هر گاه ما چنین بیندازیم که زمانی در دوران سرمایه‌داری تقریباً همه طبقات یا همه طبقه میتواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیشروی خود و حزب سوسیال دموکرات خود رشد یابد مانیلوفیسم^۷ و "دنباله روی" خواهد بود. هنوز هیچ سوسیال دموکرات، عاقل شبهه‌ای در آن نکرده که در دوران سرمایه‌داری حتی سازمان اتحادیه کارگران (که خیلی ساده‌تر و به فهم قشرهای رشد نیافته بسی نزدیک‌تر است) نمی‌تواند تقریباً همه طبقه کارگر یا همه

۷ - (تن آسائی، بی جنبشی و خیالات مهمل. مانیلوف یکی از افراد کتاب گوگل موسوم به "ارواح مرده" است - مترجم.)

آن طبقه را فرا گیرد. فراموش کردن فرق بین دسته پیشرو و همه توده‌هایی که بسوی وی گرایش و کششی دارند، فراموش نمودن وظیفه دائمی دسته پیشرو و در ارتقاء بیش از پیش قشرها تا این مقام پیشرو، - تنها به معنی آن است که ما خود را فریفته و از بزرگی وظایفی که داریم چشم‌پوشیم و دائره این وظایف را تنگ‌تر نمائیم. » (لنین جلد ۶ ص ۲۰۵-۲۰۶ چاپ روسی).

۲) حزب نه تنها دسته پیشرو و با فهم طبقه کارگر است بلکه در عین حال دسته متشکل طبقه کارگر نیز میباشد که انضباطش برای همه اعضا اجباریست، از این رو اعضا حزب باید حتماً عضو یکی از سازمان‌های حزب باشند. هرگاه حزب دسته متشکل طبقه و یک دستگاه سازمانی نبود، بلکه حاصل جمع ساده‌ای از مردمی باشد که خود را اعضای حزب معرفی میکنند که به هیچ یک از سازمان‌های حزبی داخل نمیشوند، یعنی متشکل نمی‌باشند و بنابراین مجبور نیستند تابع تصمیمات حزب شوند - در این صورت حزب هرگز دارای اراده واحدی نمی‌بود، امکان آن را نداشت که مبارزه طبقه کارگر را رهبری کند. حزب تنها در صورتی میتواند مبارزه عملی طبقه کارگر را هدایت نماید و آن را به سوی هدف واحدی سوق دهد، که همه اعضایش در یک دسته مشترکی که با اراده واحد و یگانگی عمل و انضباط جوش خورده است متشکل باشند.

اعتراضات منشویک‌ها این بود که در چنین موردی بسیاری از روشنفکران مثلاً پروسورها، دانشجویان، دانش‌آموزان و مانند اینها خارج از حزب خواهند ماند زیرا آنها به سازمانی از سازمان‌های حزبی نمی‌خواهند داخل شوند به دلیل این که یا انضباط حزبی بر دوش آنها سنگینی میکند و یا چنان که پلخانوف در کنگره دوم گفته بود برای آن که "دخول به سازمانی از سازمان‌های محلی را برای خود عار میدانند". ضربه این اعتراضات منشویک‌ها به خود آنها برمیگردد زیرا چنین اعضایی که از انضباط حزب و از دخول در سازمان‌های حزبی هراس دارند، برای حزب لازم نیستند. کارگران از انضباط و سازمان‌ترسی ندارند و آنها هر گاه مصمم شدند که عضو حزب گردند با کمال میل داخل سازمان‌ها می‌شوند. کسانی که از انضباط و سازمان می‌ترسند روشنفکرانی هستند که دارای روحیه انفرادی هستند و آنها در واقع نیز خارج از حزب می‌مانند و چه بهتر از این، زیرا حزب از رو آوردن عناصری نا استوار که اکنون در دوران آغاز رشد انقلاب بورژوائی دمکراسی، قوت گرفته‌اند رها میشود.

لنین مینویسد:

« اگر من می گویم که حزب بایستی حاصل جمع سازمان ها باشد (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه یک حاصل جمع مرکب) در این صورت ... من بدین وسیله با کمال روشنی و دقت تمایل و درخواست خودم را اظهار می دارم دائر بر این که حزب، به عنوان یک دسته پیشرو طبقه، به قدر امکان باید متشکل تر باشد و تنها چنان عناصری را باید در برگیرد که قائل به حداقل تشکل باشند.....» (همان کتاب ص ۲۰۳)

کمی دورتر:

« فرمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا مدافعه میکند، اما در کردار این فرمول به منافع روشنفکران بورژوازی که از انضباط و سازمان پرولتاریا پرهیز دارند خدمت میکند. هیچ کس جرأت انکار ندارد که روشنفکران به عنوان قشر خاصی در جامعه‌های سرمایه‌داری عصر ما می باشند که به طور کلی مشخصه آنان همانا روح انفرادی و انضباط و سازمان ناپذیری است.» (همان کتاب ص ۲۱۲)

و باز هم:

« پرولتاریا از سازمان و انضباط بییم ندارد... پرولتاریا تلاشی نخواهد داشت که آقایان استادان و دانش آموزان که نمی خواهند داخل سازمان گردند، فقط در قبال این که زیر بازرسی تشکیلات کار میکنند، اعضای حزب شناخته شوند... در حزب ما نه در پرولتاریا بلکه در برخی از روشنفکران، خودآموزی طبق روح تشکیلاتی و انضباط بحد کافی وجود ندارد.» (همان کتاب ص ۳۰۷)

۳) حزب نه تنها دسته متشکل است بلکه میان همه سازمان‌های دیگر طبقه کارگر "شکل عالی سازمانی" است که برای هدایت همه سازمان‌های دیگر طبقه کارگر ایجاد شده است. حزب به عنوان شکل عالی سازمانی عبارت از بهترین اشخاص طبقه میباشد و این اشخاص با تئوری پیشرو، با معرفت نسبت به قواعد مبارزه طبقاتی و با تجربه جنبش انقلابی مسلحند، این حزب برای رهبری همه سازمان‌های دیگر طبقه کارگر هر گونه امکانی دارد و موظف است رهبری کند. کوشش منشویک‌ها به منظور خوار کردن نقش رهنمون حزب به سستی همه سازمان‌های دیگر پرولتاریا که از جانب حزب رهبری میشود منجر میگردد و بنابراین - این کوشش به سستی و بی سلاح شدن پرولتاریا منتهی

میشود زیرا "پرولتاریا در مبارزه برای حاکمیت به جز سازمان سلاح دیگری ندارد" (در همان کتاب ص ۳۲۸).

۴) حزب مظهر ارتباط دسته پیشرو طبقه کارگر با توده‌های میلیونی طبقه کارگر میباشد. حزب هر اندازه هم که بهترین دسته پیشرو و هر قدر هم متشکل باشد باز هم بدون ارتباط با توده‌های غیر حزبی، بدون افزودن و استوار ساختن این ارتباط نمی‌تواند زندگی و رشد کند. حزبی که در درون خود انزوا یافته و از توده‌ها بر کنار مانده و رابطه خود را با طبقه از دست داده و یا حتی آن را سست نموده است، باید اعتماد و پشتیبانی توده‌ها را هم از دست بدهد و بنابراین باید حتماً فنا شود. حزب برای این که دارای زندگی کاملی باشد و رشد کند باید بر رشته‌های ارتباط با توده‌ها بیافزاید و از اعتماد توده‌های میلیونی طبقه کارگر برخوردار گردد.
لنین میگوید:

« برای آن که حزبی، سوسیال دموکرات باشد، همانا باید پشتیبانی طبقه را به دست آورد. » (لنین جلد ۶ ص ۲۰۸ چاپ روسی).

۵) حزب برای این که جریان کارش درست باشد و رهبری توده‌ها را منظم‌اً انجام دهد باید بر مبانی مرکزیت متشکل گردد، دارای آئین نامه واحد، انضباط حزبی واحدی باشد و در رأس خود سازمان واحدی در وجود کنگره حزب و در فواصل بین کنگره‌ها در وجود کمیته مرکزی حزب داشته باشد، که اقلیت تابع اکثریت، سازمان‌های جداگانه مطیع مرکز و نیز سازمان‌های زیر دست پیرو سازمان‌های عالی گردند. بدون این شرایط حزب طبقه کارگر نمی‌تواند حزب حقیقی بشود و در امر رهبری قادر به ایفای وظایف خود نیست. بدیهی است نظریه غیر علنی بودن حزب در شرایط استبداد تزاری، سازمان‌های حزبی در آن اوقات نمی‌توانستند بنا به اصول انتخابات از پائین، تأسیس گردند و حزب ناگزیر بود کاملاً جنبه مخفی داشته باشد. ولی لنین بر آن بود که این پدیده موقتی در حیات حزب ما، از همان نخستین روزهای الغاء تزاریسم، وقتی که حزب آشکار و علنی می‌گردد و سازمان‌های حزبی بر مبانی انتخابات دموکراتیک و بر مبانی مرکزیت دموکراتیک تشکیل شود، از میان خواهد رفت.

لنین می‌نویسد:

« سابقاً حزب ما از حیث شکل یک واحد تام و متشکل نبود، بلکه تنها عبارت از مجموع دستجات جداگانه‌ای بود و از این رو به جزء فعل و انفعال اندیشه‌ها در بین دستجات مناسبات دیگری نمی توانست هم وجود داشته باشد. اکنون ما حزب متشکلی شده‌ایم و این به معنی آن است که قدرتی ایجاد شده، نفاذ اندیشه‌ها به نفاذ قدرت بدل گردیده و نیز مقامات پائینی حزب تابع مقامات عالی می باشند. » (در همان کتاب ص ۲۹۱).

لنین، منشویک‌ها را به نیهیلیسم^۸ سازمانی و آنارشسیسم اشرافی که حکمرانی حزب و انضباط آن را بر خود روا نمی دارند متهم ساخته و مینویسد:

« این آنارشسیسم اشرافی به ویژه مختص به یک نیهیلیست روسی است. سازمان حزبی در نظرش چون "فابریک" سهمگینی است. اطاعت جزء از کل متابعت اقلیت از اکثریت به منزله "بردگی در نظرش جلوه میکند"..... تقسیم کار تحت رهبری یک مرکز واحد از طرف وی موجب فریادهای، در عین حال خنده آور و حزن انگیزی بر ضد تبدیل اشخاص به "چرخ‌ها و پیچ‌های کوچک" می‌گردد (ضمناً بدترین نوع این تبدیل، تبدیل مدیران روزنامه به کارمندان عادی آن شمرده میشود) یاد آوری از آئین نامه سازمانی حزب باعث اخم و دهن کجی تحقیر آمیز و نکوهش (در حق "فورمالیستها") می‌گردد و می‌گویند اصولاً بدون آئین نامه نیز میتوان کار کرد. » (همان کتاب ص ۳۱۰).

۶) حزب در فعالیت عملی خود، اگر می‌خواهد یگانگی صفوف خویش را نگاهدارد، باید انضباط واحد پرولتاری را که برای اعضای حزب اعم از رهبران و اعضای عادی بالسویه اجباریست معمول دارد. از این رو در حزب تقسیمی بین "خواص" که برایشان رعایت انضباط اجباری نیست و "غیر خواص" که مجبورند تابع انضباط باشند، نباید وجود داشته باشد. بدون این شرط حفظ تمامیت حزب و یگانگی صفوف آن غیر ممکن است.
لنین مینویسد:

۸ - (از کلمه لاتینی "نی هیل" یعنی "هیچ" می‌آید. یکی از جریان‌های اجتماعی سده ۱۹ روسیه بود که تمام اصول مدنی آن زمان: از قبیل فلسفه ایده‌آلیستی، موهومات مذهبی، آداب، شکل زندگی خانوادگی و عادات اخلاقی را منکر بود. - مترجم).

« فقدان کامل دلائل معقول در دست مارتف و شرکاء بر ضد هیئت تحریریه روزنامه که از طرف کنگره تعیین شده، بهتر از همه با سخن خودشان مبرهن میشود: "ما که سرف نیستیم!" روحیه یک روشنفکر بورژوازی که خود را از "ذوات برگزیده" می شمارد و خویش را از سازمان توده‌ای و انضباط توده‌ای برتر میگذارد به خوبی نمایان میگردد.... روح انفرادی روشنفکران.... هرگونه سازمان و انضباط پرولتاری مانند اصول سرواژ به نظر می رسد. » (همان کتاب ص ۲۸۲) و در جای دیگر:

« به تدریج که نزد ما یک حزب حقیقی تشکیل میگردد، کارگر آگاه باید فراگیرد که روحیه جنگجوی ارتش پرولتاری را از روحیه روشنفکران بورژوازی که با جمله پردازی آنارشیستی خود نمائی میکنند، باز شناسد، کارگر آگاه باید فراگیرد که نه تنها از اعضای عادی بلکه از "اشخاص مافوق" هم مطالبه اجرای وظایف عضویت حزب را بنماید. » (همان کتاب ص ۳۱۲).

لنین که اختلافات را تلخیص نموده و تحلیل نموده روش منشویک‌ها را به عنوان "اپورتونیزم در مسائل سازمانی" معین کرده بود چنین عقیده داشت که یکی از گناهان اصلی منشویسم عبارت از آنست که به اهمیت سازمان حزبی به منزله سلاح پرولتاریا در مبارزه برای آزادی خود ارزش کاملی نمیدهد. منشویک‌ها بر این عقیده بودند که سازمان حزبی پرولتاریا برای پیروزی انقلاب اهمیت جدی ندارد. بر خلاف منشویک‌ها، لنین بر آن بود که برای غلبه تنها یک اتحاد ایدئولوژیک پرولتاریا کافی نیست - به منظور این که پیروزی به دست آید، باید یگانگی ایدئولوژیک را با "یگانگی مادی سازمانی" پرولتاریا "مستحکم نمود" لنین معتقد بود که پرولتاریا تنها با چنین شرایطی میتواند نیروئی غلبه ناپذیر شود. لنین مینویسد:

« پرولتاریا در مبارزه برای حاکمیت به جز سازمان، سلاح دیگری ندارد. پرولتاریا که به واسطه سلطه یک رقابت پر هرج و مرج در جهان سرمایه‌داری از هم جدا میشود، و در زیر بار کارهای مشقت بار برای سرمایه از پای در می آید و دائماً "در اعماق" فقر کامل، به حالت بهیمی و انحطاط می افتد - چنین پرولتاریائی فقط در

سایه آن می‌تواند بدل به نیروئی مغلوب نشدنی شود - و ناگزیر بدل نیز خواهد شد - که اتحاد فکری وی از روی اصول مارکسیسم به واسطه وحدت مادی سازمانی که میلیون‌ها زحمتکش را با ارتش طبقه کارگر به هم می‌پیوندد مستحکم گردد. در قبال این ارتش نه حاکمیت فرتوت استبداد روس می‌تواند تاب بیاورد و نه حاکمیت سرمایه بین‌المللی که رو به زوال است. » (لنین جلد ۶ ص ۳۲۸ چاپ روسی).

لنین کتاب خود را با همین سخنان جاویدان به پایان می‌رساند. چنین است اصول اساسی سازمانی که لنین در کتاب مشهور خود به نام "یک گام به پیش دو گام به پس" بیان نموده است. اهمیت این کتاب پیش از همه در آنست که این کتاب از روح حزبی در مقابل محفل بازی، از حزب بر ضد اخلاص‌گران دفاع کرده، اپورتونیزم منشویک‌ها را در مسائل سازمانی در هم شکسته و شالوده‌های سازمانی حزب بلشویک را ریخته است.

ولی اهمیت این کتاب منحصر به این نیست. اهمیت تاریخی آن عبارت از آنست که لنین در تاریخ مارکسیسم نخستین کسی است که دانش حزب را به عنوان یک سازمان رهنمون پرولتاریا و به عنوان سلاح اصلی در دست پرولتاریا که بدون وجود آن در مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا غلبه ممکن نیست، تنظیم نمود.

انتشار کتاب "یک گام به پیش دو گام به پس" لنین میان کارمندان حزب منجر به آن شد که اکثریت سازمان‌های محلی در پیرامون لنین گرد آیند. لیکن هر قدر سازمان‌ها در پیرامون بلشویک‌ها تنگ‌تر گرد می‌آمدند به همان اندازه هم رهبران منشویک خشمناک‌تر می‌شدند. در تابستان سال ۱۹۰۴ با دستیاری پلخانوف و خیانت دو تن از بلشویک‌های فاسد یعنی کراسین و نوسکوف، منشویک‌ها در کمیته مرکزی اکثریت را به دست آوردند. بدیهی بود که منشویک‌ها کار را به افتراق می‌کشاندند. از دست رفتن "ایسکرا" و کمیته مرکزی وضع بلشویک‌ها را دشوار می‌نمود. لازم بود روزنامه بلشویکی ویژه خود دائر شود. انعقاد کنگره نوین سوم حزب مورد لزوم بود تا این که کمیته مرکزی نوی؟؟؟ به وجود آورده، به کار منشویک‌ها خاتمه داده شود. برای این امر لنین و بلشویک‌ها دست به کار شدند.

بلشویک‌ها برای انعقاد کنگره سوم حزب اقدام به مبارزه نمودند. در ماه اوت سال ۱۹۰۴ در سوئیس تحت رهبری لنین مجلس مشورتی از ۲۲ نفر از بلشویک‌ها تشکیل شد. این مجلس مشورتی پیامی را به عنوان "خطاب به

حزب" تصویب نمود که برای بلشویک‌ها در حکم یک برنامه مبارزه به منظور انعقاد کنگره سوم گردید.

در سه کنفرانس ایالتی کمیته‌های بلشویک (جنوبی، قفقاز و شمال) هیئت کمیته‌های اکثریت انتخاب گردید که این هیئت برای کنگره سوم حزب مقدمات کار را تهیه می‌دید.

۴ ژانویه سال ۱۹۰۵ نخستین شماره روزنامه بلشویکی "وپریود" ("به پیش") نشر شد.

بدین طریق در حزب دو فراکسیون علاحده جدا از یک دیگر یعنی فراکسیون بلشویک‌ها و منشویک‌ها تشکیل گردید که دارای مراکز و ارگان‌های مطبوعاتی جداگانه‌ای بودند.

خلاصه

در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۴ بر اثر رشد جنبش انقلابی کارگری در روسیه سازمان‌های مارکسیستی سوسیال دموکراسی نشو و نما یافته و مستحکم می‌گردند. در مبارزه شدید اصولی با "اکنونمیست‌ها" روش انقلابی "ایسکرا"ی لنینی پیروز میشود. تشتت ایدئولوژیک و "خرده کاری" از میان برداشته می‌شود.

"ایسکرا" محفل‌ها و دسته‌های پراکنده سوسیال دموکراسی را به هم مربوط ساخته مقدمات کنگره دوم حزب را فراهم می‌نماید. در کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تشکیل یافته و برنامه و آیین نامه حزب تصویب و دستگاه‌های رهبری مرکزی حزب ایجاد شد.

در مبارزه برای فتح نهائی خط مشی "ایسکرا" که در کنگره دوم روی داده بود در داخل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه دو دسته پیدا میشوند: گروه بلشویک‌ها و دسته منشویک‌ها.

دامنه اختلافات عمده بلشویک‌ها و منشویک‌ها پس از کنگره دوم بر سر مسائل سازمانی توسعه می‌یابد.

منشویک‌ها به "اکنونمیست‌ها" نزدیک می‌گردند و در حزب جای آنها را اشغال می‌نمایند. اپورتونیزم منشویک‌ها در اوائل در رشته مسائل سازمانی بروز میکند. منشویک‌ها مخالف حزب جنگاور انقلابی تیپ لنین هستند. آنها طرفدار حزبی بی شکل و بی سازمان و دنباله رو میباشند. آنان در حزب راه افتراق در پیش می‌گیرند. به دستگیری پلخانف "ایسکرا" و کمیته مرکزی را

تصرف می نمایند و این مراکز را برای مقاصد افتراق آمیز خود مورد استفاده قرار می‌دهند.

چون بلشویک‌ها از طرف منشویک‌ها تهدید افتراق را مشاهده میکنند اقداماتی می‌نمایند تا افتراق جویان را لگام زنند. آنها سازمان‌های محلی را به منظور انققاد کنگره سوم بسیج می‌نمایند، روزنامه "وپریود" خود را منتشر می‌سازند.

بدین طریق در آستان نخستین انقلاب روس، در دورانی که جنگ روس و ژاپن دیگر شروع شده بود، بلشویک‌ها و منشویک‌ها مانند دو دسته سیاسی مجزا از یک دیگر قدم به عرصه می‌گذارند.

فصل سوم

منشویک‌ها و بلشویک‌ها در دوران جنگ روس و ژاپن و نخستین انقلاب روس (سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۷)

۱- جنگ روس و ژاپن و رونق روز افزون جنبش انقلابی در روسیه، اعتصابات در پترزبورگ. نمایش کارگران در برابر کاخ زمستانی ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵. تیرباران نمایش دهندگان. آغاز انقلاب.

در پایان سده ۱۹ بین دول امپریالیست بر سر تسلط بر اقیانوس آرام و تقسیم چین شروع به مبارزه شدیدی کردند. در این مبارزه روسیه تزاری نیز شرکت جست. در سال ۱۹۰۰ سپاهیان تزار به همراهی نیروی ژاپن، آلمان، انگلیس و فرانسه در چین قیام ملی مردم این کشور را که بر ضد امپریالیست‌های بیگانه بود بیرحمانه فرو نشانند. پیش از آن هم دولت تزاری چین را مجبور کرده بود که شبه جزیره لیائوتونگ را با دژ پرت آرتور به روسیه واگذارد. روسیه در خاک چین حق و اختیار ساختن راه آهن را به کف آورد. در منچوری شمالی راه آهن خاوری چین (گ و ژ د) ساخته شده و برای دفاع آن نیروی روس به آنجا وارد گردیده بود. منچوری شمالی از طرف روسیه تزاری مورد اشغال نظامی واقع شد. تزاریسیم دست به سوی کشور کره می‌یازید. بورژوازی روس برای ایجاد "روسیه زرد" در منچوری نقشه‌هایی طرح می‌کرد.

تزاریسیم در تصرفات خود در خاور دور با درنده دیگری مانند ژاپن برخورد کرد. ژاپن خیلی زود به یک کشور امپریالیستی تبدیل گردید و برای اشغال زمین‌هایی در قاره آسیا و در نخستین مرتبه به زیان کشور چین کوشش به کار میبرد و مانند روسیه تزاری درصدد تصرف کره و منچوری بود و همان هنگام خیال تصرف ساخالین و خاور دور را در سر می‌پروراند. انگلستان که از نیرومند شدن روسیه تزاری در خاور دور هراس داشت محرمانه از ژاپن

طرفداری میکرد. جنگ روس و ژاپن فرا می رسید. بورژوازی بزرگ که در جستجوی بازارهای نوینی بود و نیز مرتجع ترین قشرهای ملاکین، دولت تزاری را به این جنگ تشویق می نمودند.

ژاپن بدون آن که منتظر باشد دولت تزاری به وی اعلان جنگ دهد، خود در شروع جنگ تقدم جست. ژاپن که در روسیه شبکه جاسوسی خوبی داشت امیدوار بود در این مبارزه با حریفی روبرو شود که آماده جنگ نیست. ژاپن بدون اعلان جنگ در ماه ژانویه سال ۱۹۰۴ ناگهان به دژ روسی پرت آرتور حمله ور شد و به ناوگان روس که در آنجا قرار داشت تلفات سنگینی وارد آورد. بدینسان جنگ روس و ژاپن آغاز گردید.

دولت تزاری امیدوار بود که این جنگ او را یاری خواهد کرد تا موقعیت سیاسی خود را مستحکم ساخته و از انقلاب جلوگیری کند، ولی امیدواری های او به باد رفت. جنگ، تزاریسم را باز هم بیشتر متزلزل ساخت.

ارتش روسیه که ساز و برگ و آموزش نظامی بدی داشت و زیر سرپرستی - ژنرال های بی استعداد و خود فروش بود پیاپی شکست می خورد.

از این جنگ سرمایه داران، مأمورین و ژنرال ها سود می بردند. در همه جا بازار دزدی رونق گرفته بود. سپاهیان به وضع بدی تأمین میشدند. هنگامی که گلوله توپ نمی رسید به صورت خنده آوری برای ارتش واگون های پر از "شمایل مسیح" می فرستادند. سربازان با اندوه می گفتند: "ژاپنی ها ما را با گلوله و ما آنها را با شمایل میکوبیم". قطارهای ویژه به جای این که زخمی ها را حمل و نقل کنند اموالی را که ژنرال های تزاری به یغما برده بودند، حمل میکردند.

ژاپنی ها دژ پرت آرتور را محاصره و سپس تسخیر نمودند. آنها ارتش تزاری را پس از شکست های پی در پی در نزدیکی موکدن تار و مار کردند. در این زد و خورد، ارتش سیصد هزار نفری تزاری در حدود ۱۲۰ هزار تن کشته، زخمی، و اسیر داد. پس از آن در تنگه سوسیما نیروی دریائی تزار که از دریای بالتیک برای کمک به پرت آرتور محصور اعزام گردیده بود به کلی تار و مار شد و از میان رفت. شکست سوسیما به معنی فلاکت کامل بود: ۱۳ کشتی از ۲۰ کشتی جنگی که تزار فرستاده بود، غرق و نابود و چهار تایی آنها اسیر شد. روسیه تزاری جنگ را به کلی باخت.

دولت تزاری ناگزیر گردید که با ژاپن پیمان صلح شرم آوری منعقد سازد. ژاپن کشور کره را متصرف شده و دژ پرت آرتور و نیمی از ساخالین را هم از دست روسیه گرفت.

توده ملت خواستار این جنگ نبود و آن را به زیان روسیه می دانست. کشیدن جور گران عقب ماندگی روسیه تزاری به دوش ملت بود. نظر بلشویک ها و منشویک ها نسبت به جنگ فرق داشت.

منشویک‌ها از آن جمله ترسکی در سرایش دفاع از "میهن" تزار، ملاکین و سرمایه‌داران در غلتیدند.

لنین و بلشویک‌ها بر عکس بر آن بودند که در این جنگ غارتگرانه شکست دولت تزاری سودمند است زیرا منجر به سستی تزاریسیم و نیرو گرفتن انقلاب می‌گردد.

شکست نیروهای تزاری پوسیدگی تزاریسیم را در برابر چشم وسیع‌ترین توده‌های ملت آشکار می‌ساخت، بر کینه و بیزاری توده‌های خلق نسبت به تزاریسیم روز به روز افزوده می‌شد. لنین مینویسد که سقوط پرت آرتور آغاز سقوط استبداد است.

تزار میخواست به وسیله جنگ، انقلاب را خفه کند ولی کار دیگر گون شد. جنگ روس و ژاپن انقلاب را پیش انداخت.

ستم تزاریسیم در روسیه تزاری، ستم سرمایه‌داری را شدیدتر می‌ساخت. کارگران نه تنها از استثمار سرمایه‌داران و از زحمات شاقه بلکه از محرومیت تمام ملت از حقوق اجتماعی نیز رنج می‌کشیدند. از این رو کارگران آگاه می‌کوشیدند تا سرپرستی جنبش انقلابی همه عناصر دموکرات شهر و دهات را بر ضد تزاریسیم به عهده گیرند. دهقانان از بی‌زمینی و از بقایای بی‌شمار اصول سرواژ به ستوه آمده بودند. آنان در زیر یوغ ملاکین و کولاک‌ها بودند. مللی که در روسیه تزاری سکنی داشتند زیر یک فشار مضاعف یعنی ظلم ملاکین و سرمایه‌داران خودی و روسی می‌نالیدند. بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ تیره‌روزی توده‌های رنجبر را شدیدتر نمود. جنگ باز هم بر حدت آن افزود. شکست‌های جنگ بیزاری توده‌ها را نسبت به تزاریسیم نیرومندتر می‌ساخت. کاسه شکیبایی ملت لبریز می‌شد.

چنان که نمایان است موجبات انقلاب فزون از اندازه کفایت موجود بود. در ماه دسامبر ۱۹۰۴ تحت رهبری کمیته بلشویکی شهر باکو اعتصاب وسیع کارگران باکو که به خوبی تشکیل گردیده بود برپا شد. این اعتصاب با پیروزی و با بستن پیمان دسته جمعی بین کارگران و صاحبان صنایع نفت که در تاریخ جنبش کارگری روسیه نخستین پیمان بود فرجام پذیرفت. اعتصاب باکو در ماوراء قفقاز و یک رشته از نواحی روسیه آغاز دوران رونق انقلابی گردید.

« اعتصاب باکو به منزله علامتی بود که موجب تظاهرات افتخار آمیز ماه‌های ژانویه و فوریه سراسر روسیه شد. » (استالین).

این اعتصاب در آستانه طوفان بزرگ انقلاب مانند تابش برق قبل از رگبار بود. وقایع ۹ (۲۲) ژانویه سال ۱۹۰۵ در پترزبورگ سر آغاز طوفان انقلاب شد.

سوم ماه ژانویه سال ۱۹۰۵ در بزرگ‌ترین کارخانه پترزبورگ در کارخانه پوتیلوف (که اکنون کارخانه کیروف نامیده میشود) اعتصاب شروع شد. این اعتصاب به علت اخراج چهار نفر کارگر از کارخانه سرگرفت. دامنه اعتصاب در کارخانه پوتیلوف به سرعت وسعت یافت، کارخانه و فابریک‌های دیگر پترزبورگ هم به این اعتصاب پیوستند. اعتصاب همگانی شد. جنبش به طور سهمگینی رو به فزونی نهاد. حکومت تزاری بر آن شد تا جنبش را از همان آغاز فرونشاند.

هنوز در سال ۱۹۰۴ پیش از اعتصاب پوتیلوف بود که پلیس به دستگیری کشیش فتنه انگیزی به نام گاپون تشکیلاتی از خود موسوم به "مجمع کارگران کارخانه‌های روس" به وجود آورد. این تشکیلات در تمام نواحی پترزبورگ شعبه‌هایی داشت. هنگامی که اعتصاب در گرفت گاپون کشیش در جلسه‌های مجمع خود نقشه فتنه انگیزی به قرار زیرین پیشنهاد کرد: در ۹ ژانویه همه کارگران گرد آیند و با آرامی و مسالمت علم‌های کلیسا و تصاویر تزار را برداشته به سوی کاخ زمستانی بروند و درباره نیازمندی‌های خود به تزار عریضه‌ای بدهند. تزار به قول او در برابر خلق ظاهر خواهد شد و به سخنان وی گوش فرا خواهد داد و حاجتشان را بر خواهد آورد. گاپون برای کمک به مأمورین آگاهی تزار برخاست: بدین منظور که کارگران تیرباران شوند و جنبش کارگران غرقه خون گردد، ولی نقشه پلیس به زیان حکومت تزاری پایان یافت.

این عریضه در جلسات کارگران مورد مشورت قرار گرفت. اصلاحات و تغییراتی در آن داده شد. در این مجالس بلشویک‌ها هم بدون آن که آشکارا خودشان را معرفی نمایند سخنرانی می کردند. تحت نفوذ و تأثیر آنان تقاضاهایی به آن عریضه علاوه شد که عبارت بود از آزادی مطبوعات و بیان، آزادی اتحادیه کارگران، احضار مجلس مؤسسان برای تغییر رژیم دولتی روسیه. تساوی عموم در مقابل قانون، جدا کردن کلیسا از دولت و خاتمه دادن به جنگ، برقراری هشت ساعت روز کار و واگذاری زمین به دهقانان.

بلشویک‌ها در این مجالس سخنرانی نموده برای کارگران مدلل می ساختند که آزادی را با خواهش و التماس از تزار نمی توان به دست آورد بلکه با سلاح آن را به دست می آورند. بلشویک‌ها اعلان خطر میکردند که کارگران مورد شلیک واقع خواهند شد. ولی با این حال نمی توانستند آنها را از تظاهرات در

برابر کاخ زمستانی باز دارند. قسمت مهم کارگران هنوز باور می کردند که تزار به آنها کمک خواهد کرد. جنبش با نیرومندی شگفتی توده‌ها را فرا گرفت: در عریضه کارگران پترزبورگ چنین گفته شده بود:

« شه‌یارا! ما کارگران شهر پترزبورگ، زنان و کودکان و پدران و مادران بی پشت و پناه سالخورده ما به پیشگاه تو رو آورده‌ایم که حقیقتی و پشت و پناهی یابیم. ما به کلی بی پناه شده‌ایم، بر ما ستم روا می‌دارند، به وسیله رنج‌های طاقت فرسا به ما آزار و جور می‌رسانند، ما را مورد سخریه قرار می‌دهند، ما را در شمار انسان نمی‌آورند... ما تاب هم می‌آوردیم ولی رفته رفته ما را به ورطه گدائی، محرومیت از حقوق و جهالت می‌اندازند. خودسری و بیدادگری ما را به جان می‌آورد... شکیبائی ما به آخرین درجه رسیده. برای ما آن لحظه ترس‌آوری فرا رسیده که مرگ بهتر از ادامه این شکنجه تحمل‌ناپذیر است...»

نهم ژانویه سال ۱۹۰۵ صبح زود کارگران به سوی کاخ زمستانی که در آن هنگام تزار در آنجا بود روانه شدند. کارگران با تمام خانواده خود، با زنان، کودکان و پیران سالخورده نزد تزار می‌رفتند. آنها تصاویر تزار و علم‌های کلیسا را برداشته، همراه می‌بردند، ثنا خوانی می‌کردند و بدون سلاح می‌رفتند. در خیابان‌ها رویهم رفته بیش از ۱۴۰ هزار نفر گرد آمده بودند.

نیکلای دوم آنها را با درشتی پیشواز کرد. وی فرمان داد که به طرف کارگران بی سلاح شلیک کنند. در این روز بیش از هزار نفر کارگر به دست سپاهیان تزاری کشته و بیش از دو هزار هم زخمی شدند. خیابان‌های پترزبورگ از خون کارگران رنگین شد.

بلشویک‌ها همراه کارگران می‌رفتند. بسیاری از آنها کشته و یا بازداشت شدند. بلشویک‌ها در همانجا در خیابان‌هایی که از خون کارگران رنگین شده بود به کارگران می‌فهماندند که در این جنایت وحشتناک گناهکار کیست و چگونه باید با آن مبارزه کرد.

روز نهم ژانویه از آن وقت روز "یکشنبه خونین" نامیده شد. در روز نهم ژانویه کارگران درس عبرت خونینی گرفتند. در این روز ایمان کارگران به تزار تیرباران شد. کارگران دریافتند که تنها با مبارزه می‌توانند حقوق خود را به کف آورند. در خود همان روز، نهم ژانویه شامگاهان در برزن‌های کارگر نشین، کارگران در خیابان‌ها سنگر بندی کردند. کارگران می‌گفتند: "تزار به ما ضربه زد" ضربه‌ای هم از ما نوش جان خواهد کرد!".

خبر وحشتناک جنایت خونین تزار در همه جا طنین انداخت. خشم و بیزاری همه طبقه کارگر و همه کشور را فرا گرفت. شهری نبود که در آن کارگران به عنوان اعتراض بر ضد جنایت تزار اعتصاب نکنند و درخواست‌های سیاسی ندهند. کارگران اکنون دیگر در خیابان‌ها با شعار "نیست باد استبداد" نمایش می‌دادند. شماره اعتصاب کنندگان در ماه ژانویه به پیکره هنگفتی یعنی به ۴۴۰ هزار نفر بالغ گردید. تعداد اعتصاب کنندگان در ظرف یک ماه از تمام ده سال گذشته بیشتر بود. جنبش کارگری اوجی تمام یافت. انقلاب در روسیه آغاز شد.

۲- اعتصابات سیاسی و نمایش‌های کارگران. افزایش نهضت انقلابی دهقانان. شورش در کشتی زره دار "پوتیومکین".

پس از نهم ژانویه مبارزه انقلابی کارگران جنبه سیاسی شدیدتری به خود گرفت. کارگران از اعتصابات اقتصادی و اعتصابات همدردی به اعتصابات سیاسی و نمایش‌ها و در برخی نقاط به پایداری مسلحانه در برابر سپاهیان تزار پرداختند. در شهرهای بزرگی که توده‌های مهم کارگران در آنجا متمرکز بودند مانند پترزبورگ، مسکو، ورشو و ریگا و باکو اعتصابات به ویژه جنبه شدید و متشکلی داشت. در نخستین صفوف پرولتاری مبارز کارگران فلز سازی قرار گرفته بودند. دسته‌های پیشرو کارگران با اعتصاب خود قشرهایی را که کمتر آگاه بودند به حرکت در آورده، همه طبقه کارگر را به مبارزه برمی‌انگیختند. نفوذ سوسیال دموکراسی به سرعت فزونی می‌یافت.

نمایش‌های اول ماه مه در یک رشته نقاط توأم با زد و خوردهائی با پلیس و سپاهیان میگردید. در ورشو در نتیجه شلیک به نمایش دهندگان چند صد تن کشته و زخمی گردیدند. به شلیک ورشو، کارگران بنا به دعوت سوسیال دموکراسی لهستان به وسیله اعتصاب همگانی اعتراض آمیزی پاسخ دادند. در ظرف تمام ماه مه اعتصاب‌ها و نمایش‌ها موقوف نمیشد. در اعتصابات ماه مه در سراسر روسیه بیش از ۲۰۰ هزار کارگر شرکت ورزید. اعتصاب عمومی کارگران باکو، لدز و ایوانوونسنسک را فرا گرفته بود. بیش از پیش کارگران اعتصابی و شرکت کنندگان در نمایش با سپاهیان تزاری زد و خورد میکردند. این گونه زد و خوردها در عده‌ای از شهرها مانند آدسا، ریگا، لدز و مکان‌های دیگر به وقوع می‌پیوست.

در مرکز مهم صنعتی لهستان - به ویژه در شهر لدز مبارزه جنبه شدیدی به خود گرفت. کارگران لدز کوچه‌ها و خیابان‌های شهر را با ده‌ها سنگر پوشاندند و سه روز تمام (۲۲-۲۴ ژوئن سال ۱۹۰۵) با سپاهیان تزاری در خیابان‌ها پیکار میکردند. در اینجا تظاهرات مسلحانه با اعتصاب عمومی توأم شد. لنین این پیکارها را نخستین تظاهرات مسلح کارگران در روسیه می‌دانست. میان اعتصابات تابستانی، اعتصاب کارگران ایوانوونسنسک برجستگی دارد. این اعتصاب از اواخر ماه مه تا اوایل ماه اوت سال ۱۹۰۵ یعنی قریب دو ماه و نیم طول کشید. در اعتصاب تقریباً ۷۰ هزار کارگر شرکت جست که میان آنها زنان بسیاری نیز بودند. اعتصاب را کمیته شمالی بلشویک‌ها رهبری میکرد. تقریباً هر روز در بیرون شهر در کنار رودخانه تالکا هزاران کارگر

گرد می آمدند و در اینجا در جلساتی نیازمندی‌های کارگری خود را مورد مذاکره قرار میدادند. بلشویک‌ها در جلسات کارگران سخنرانی میکردند. برای سرکوبی اعتصاب مقامات تزاری به قسمت‌های ارتش فرمان دادند تا کارگران را پراکنده کنند و به سوی آنها شلیک نمایند. ده‌ها کارگر کشته و صدها نفر زخمی شدند. در شهر حکومت نظامی اعلام گردید، ولی کارگران پافشاری و ایستادگی نمودند و سر کار نمی‌رفتند. کارگران و خانواده‌هایشان گرسنگی می‌کشیدند ولی تسلیم نمی‌شدند. تنها حد اعلا بی رمقی کارگران را مجبور به رفتن سر کار ساخت. اعتصاب کارگران را آبدیده تر کرد. این اعتصاب نمونه‌ای از مردانگی، ثابت قدمی، متانت و همبستگی طبقه کارگر بود و به منزله مکتب حقیقی پرورش سیاسی کارگران ایوانوونسنسک شد.

دردوره این اعتصاب کارگران ایوانوونسنسک شورای نمایندگانی برپا کردند، که در حقیقت یکی از نخستین شوراهای کارگران در روسیه بود. اعتصاب سیاسی کارگران سراسر کشور را تکان داد. پس از شهرها، جنبش در روستاها آغاز شد. از فصل بهار آشوب دهقانان شروع گردید. دهقانان با جمعیت‌های کثیر به ضد ملاکین حرکت میکردند، املاک آنان، کارخانه‌های قند و نوشابه سازی را منهدم می‌ساختند، کاخ‌ها و خانه‌های اربابی را آتش میزدند. در بسی جاها دهقانان اراضی مالکین را تصرف می‌نمودند، درختان جنگل را یک جا می‌انداختند و خواستار آن بودند که اراضی ملاکین به مردم واگذار شود. دهقانان غله و مواد دیگر غذائی را تصرف کرده آن را بین گرسنگان تقسیم می‌نمودند. ملاکین وحشت زده ناگزیر به شهرها می‌گریختند. دولت تزاری سربازان و قزاق‌ها را برای سرکوبی شورش‌های دهقانی گسیل می‌داشت. سپاهیان دهقانان را تیرباران میکردند، "محرکین" را بازداشت کرده، تازیانه میزدند و شکنجه میدادند ولی با همه اینها دهقانان دست از مبارزه برنمی‌داشتند.

جنبش دهقانان در مرکز روسیه، در سرزمین کرانه ولگا، در ماوراء قفقاز به ویژه در گرجستان رو به توسعه نهاد.

سوسیال دموکرات‌ها عمیق تر در دهات نفوذ می‌کردند. کمیته مرکزی حزب بیانیه‌ای خطاب به دهقانان صادر نمود که: "ای دهقانان روی سخن ما با شماست". کمیته‌های دموکرات در شهرستان‌های تور، ساراتوف، پالتاوا، چرنیگوف، یکاترینوسلاو، تفلیس و در بسیاری از ایالات دیگر بیانیه‌هایی خطاب به دهقانان انتشار میدادند. سوسیال دموکرات‌ها در دهات جلساتی تشکیل و از دهقانان محفل‌ها ترتیب می‌دادند. کمیته‌های روستائی ایجاد میکردند. در تابستان سال ۱۹۰۵ به دست سوسیال دموکرات‌ها در یک رشته از نقاط اعتصابات کارگران کشاورزی دهات به وقوع پیوست.

لیکن این تازه آغاز مبارزهٔ دهقانان بود. جنبش دهقانان فقط ۸۵ دهستان یعنی قریب یک هفتم همهٔ دهستان‌های قسمت اروپائی روسیهٔ تزاری را فرا گرفته بود.

جنبش کارگران و دهقانان و یک سلسه شکست‌های ارتش روس در جنگ روس و ژاپن اثر خود را در ارتش نمود. این تکیه گاه تزاریسم متزلزل شد. در ماه ژوئن سال ۱۹۰۵ در ناوگان دریای سیاه در کشتی زره دار "پوتیومکین" شورش بر پا شد. این زره دار در آن زمان در نزدیک آدسا که در آنجا اعتصاب همگانی کارگران روی میداد لنگر انداخته بود. ناویان که قیام کرده بودند کار افسرانی را که بیش از همه مورد بیزاری آنها بودند ساخته و زره دار را به آدسا آوردند. زره دار "پوتیومکین" به انقلاب پیوست. لنین به این قیام اهمیت بسیار می داد و لازم می دانست که بلشویک‌ها این قیام را رهبری نمایند و آن را با جنبش کارگران و دهقانان و پادگان‌های محلی مربوط سازند.

تزار بر ضد "پوتیومکین" کشتی‌های جنگی فرستاد ولی ناویان این کشتی‌ها از تیراندازی به سوی رفقای قیام کنندهٔ خود سرپیچی نمودند. یک چند روزی پرچم سرخ انقلاب بر فراز زره دار "پوتیومکین" در اهتزاز بود. لیکن در آن هنگام در سال ۱۹۰۵ حزب بلشویک‌ها یگانه حزبی که این جنبش را رهبری کند نبود. چنان که آن حزب، قدری دیرتر در سال ۱۹۱۷ چنین حزبی شده بود. در "پوتیومکین" منشویک‌ها، اس‌ارها و آنارشویست‌ها اندک نبودند. از این رو با وجود شرکت برخی سوسیال دموکرات‌ها در قیام باز هم این قیام رهبری درست و به قدر کافی آزموده‌ای نداشت. قسمتی از ناویان در لحظات قطعی مردد گشتند. باقی کشتی‌های ناوگان دریای سیاه به قیام کنندگان زره دار پیوستند. زره دار انقلابی که نه ذغال داشت و نه خواربار ناگزیر گردید به کرانه‌های رومانی رفته و به مقامات رومانی تسلیم شود.

قیام ناویان در زره دار "پوتیومکین" با شکست پایان یافت. بعدها ناویانی که به چنگ مأمورین حکومت تزاری افتادند به دادگاه تسلیم شدند. قسمتی از آنها اعدام و قسمتی دیگر هم برای اعمال شاقه تبعید گردیدند. اما خود این واقعهٔ قیام دارای اهمیت خاصی بود. شورش در زره دار "پوتیومکین" نخستین تظاهر دسته جمعی انقلابی در نیروی زمینی و دریائی بود و نخستین بار بود که قسمت مهم ارتش تزار به انقلاب می پیوست. این قیام برای کارگران، برای دهقانان و به ویژه برای توده‌های سرباز و ناوی فکر پیوستن ارتش و نیروی دریائی را به طبقهٔ کارگر و ملت بیشتر در خور فهم و قریب به ذهن نمود.

اقدام کارگران به اعتصابات و نمایش‌های سیاسی دسته جمعی، قوت گرفتن جنبش دهقانان، زد و خوردهای مسلح مردم با پلیس و افراد ارتش و سرانجام

قیام در نیروی دریائی بحر سیاه، همهٔ اینها دال بر آن بود که برای قیام مسلح توده، شرایط مهیا و آماده می‌گردد. این وضعیت بورژوازی لیبرال را ناگزیر ساخت به طور جدی بجنبد. بورژوازی که از انقلاب بیم داشت و در ضمن تزار را نیز از انقلاب می‌ترساند بر ضد انقلاب با تزار در جستجوی سازش بود و تقاضای مختصر اصلاحاتی "برای ملت" می‌نمود تا این که ملت را "آرام کند" و در قوای انقلاب شکاف ایجاد نموده بدینسان از "وخامت انقلاب" جلوگیری کند. ملاکین لیبرال می‌گفتند که "باید قطعه زمینی را برید و به دهقانان داد و گرنه آنها سر ما را می‌برند". بورژوازی لیبرال در تهیه و تدارک بود تا زمامداری را با تزار تقسیم نماید. لنین در این روزها دربارهٔ تاکتیک طبقه کارگر و تاکتیک بورژوازی لیبرال چنین نوشته بود:

« پرولتاریا مبارزه میکند، بورژوازی دزدانه به طرف حاکمیت می‌خزد. »

حکومت تزاری با سنگدلی و شقاوت به سرکوبی کارگران و دهقانان ادامه میداد. ولی نمی‌توانست در نظر نگیرد که تنها با اعمال فشار از پس انقلاب نمیتوان برآمد. از این رو علاوه بر فشار حکومت تزاری سیاست پر از چم و خمی را که در پیش گرفت. از یکسو حکومت تزار به دستگیری فتنه انگیزان خود ملت‌های روسیه را به جان یک دیگر می‌انداخت، تالان و تاراج یهودیان و کشتار ترک و ارمنی را برپا می‌نمود، از سوی دیگر وعده داد "مجلس نمایندگان" را به طرز زمسکی سابور^۹ و یا دوما^{۱۰} دولتی احضار کند و به یکی از وزیران موسوم به بولیگین سپرد تا لایحهٔ چنین دومائی را طرح نماید ولی به طوری که دوما دارای اختیارات قانون گذاری نباشد. همهٔ این تدابیر برای آن بود که در قوای انقلاب شکافی وارد سازد و قشرهای معتدل ملت را از انقلاب روگردان نماید.

بلشویک‌ها دوما^{۱۰} بولیگین را تحریم کردند و بر هم زدن این کاریکاتور نمایندگی ملی را منظور و هدف خویش قرار دادند. منشویک‌ها بر عکس - تصمیم گرفتند دوما را بر هم نزنند و لازم دانستند که در آن شرکت جویند.

۹ - مجلس نمایندگان طبقاتی در روسیهٔ قرون ۱۶ - ۱۸. - مترجم)

۳- اختلافات تاکتیکی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها. کنگره سوم حزب. کتاب لنین موسوم به "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک". مبانی تاکتیکی حزب مارکسیستی.

انقلاب همه طبقات جامعه را به جنبش در آورد. تحولات در زندگی سیاسی کشور که در اثر انقلاب روی داده بود آنها را از مواضع کهن که مدتی در آن جایگزین بودند جنبانده و وادار ساخت که موافق اوضاع و شرایط نوین آرایش خود را تجدید کنند. هر طبقه و هر حزب می‌کوشید که تاکتیک طرز رفتار و وضع خود را نسبت به طبقات دیگر و دولت تعیین نماید حتی حکومت تزاری مجبور شد به عنوان وعده احضار "مجلس نمایندگان" یعنی دوما ی بولیگین تاکتیک نوین خود را که برای وی چیزی غیر عادی بود معین سازد.

حزب سوسیال دموکرات نیز می‌بایستی تاکتیک خود را معین گرداند. رونق روز افزون کار انقلاب این موضوع را ایجاب میکرد. مسائل عملی تأخیر ناپذیری که در مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود مانند تشکیل قیام مسلح و انهدام دولت تزاری و ایجاد حکومت انقلابی موقت و شرکت سوسیال دموکراسی در این حکومت و مناسبات با دهقانان و بورژوازی لیبرال و مسائل دیگر از این قبیل این موضوع را ایجاب می‌نمود. می‌بایستی تاکتیک مارکسیستی سوسیال دموکراسی عاقلانه و احدی طرح گردد.

ولی از دولت سر اپورتونیزم و عملیات افتراق آمیز منشویک‌ها، سوسیال دموکراسی روسیه در این وقت به دو فراکسیون مجزا تقسیم شد. هنوز این افتراق را نمیشد کامل دانست و این دو فراکسیون هنوز به طور رسمی دو حزب جداگانه نبودند. ولیکن در عمل آنها دو حزب جداگانه به نظر می‌آمدند که از خود دارای مراکز و روزنامه‌های مخصوص بودند.

چیزی که باعث عمق افتراق گردید این بود که منشویک‌ها بر اختلافات پیشین خود که در مسئله تشکیلاتی با اکثریت حزب داشتند اختلافات تازه‌ای در مسائل تاکتیکی افزودند.

نبودن حزب واحد منجر به نبودن تاکتیک واحد حزبی گردید. اگر به زودی انعقاد کنگره سوم حزب روی میداد و در این کنگره تاکتیک واحدی مقرر میشد و اقلیت را متعهد میکردند که تصمیمات کنگره را صادقانه اجرا کنند و تابع تصمیمات اکثریت کنگره بشوند، ممکن بود که راه چاره‌ای از اوضاع به دست آید. بلشویک‌ها درست همین راه چاره را به منشویک‌ها نشان میدادند، ولی گوش منشویک‌ها بدهکار سخن درباره انعقاد کنگره سوم نبود. بلشویک‌ها بر آن بودند

که باقی گذاشتن حزب بدون تاکتیکی که از طرف حزب تصویب شده و برای همه اعضا اجباری باشد تبهکاری است، از این رو تصمیم گرفتند ابتکار انعقاد کنگره سوم را بر عهده خود گیرند.

همه سازمان‌های حزبی خواه بلشویکی و خواه منشویکی به کنگره دعوت شده بودند ولی منشویک‌ها از شرکت در کنگره سوم سرباز زدند و بر آن شدند که از خودشان کنگره احضار نمایند. آنان کنگره خود را کنفرانس نامیدند زیرا مقدار نمایندگانشان کم بود و لیکن در عمل این کنگره‌ای بود، کنگره حزبی منشویک‌ها بود که تصمیمات آن برای همه منشویک‌ها حتمی الاجراء میشد.

در آوریل سال ۱۹۰۵ در لندن کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات روسیه تشکیل گردید. در کنگره ۲۴ نفر نماینده از ۲۰ کمیته بلشویکی وارد شدند. همه سازمان‌های بزرگ حزب نماینده فرستاده بودند.

کنگره، منشویک‌ها را به عنوان "قسمت جدا شده از حزب" مورد نکوهش قرار داده و به دستور روز درباره مطرح نمودن تاکتیک حزب پرداخت. در حین جریان کنگره، کنفرانس منشویک‌ها هم در ژنو منعقد شد. اوضاع را لنین چنین تشریح میکند: "دو کنگره - دو حزب".

هم کنگره و هم کنفرانس در حقیقت امر عین همان مسائل تاکتیکی را مورد مذاکره قرار داده بودند ولی تصمیمات متخذه درباره این مسائل به کلی متضاد بود. دو رشته قطعنامه‌هایی که در کنگره و کنفرانس تصویب شده بود با عمق تمام، اختلافات تاکتیکی موجود بین کنگره سوم حزب و کنفرانس منشویک‌ها، اختلافاتی که میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها موجود بود را آشکار ساخت. نکات اساسی این اختلافات به قرار زیرین است.

خط مشی تاکتیکی کنگره سوم حزب:

کنگره بر آن بود که با وجود جنبه دمکراسی - بورژوازی انقلاب جاری و با این که انقلاب در موقع کنونی نمی‌تواند از حدود مجاز دوره سرمایه‌داری خارج شود، به پیروزی کامل آن پیش از همه پرولتاریا علاقمند است، زیرا پیروزی این انقلاب به پرولتاریا فرصت میدهد که متشکل شود و از لحاظ سیاسی رشد کند. برای رهبری سیاسی توده‌های زحمتکش از مودگی و آموختگی پیدا کند و از انقلاب بورژوازی به سوی انقلاب سوسیالیستی گام بردارد.

از تاکتیک پرولتاریا که هدفش پیروزی کامل انقلاب بورژوازی دموکراتیک بوده، تنها دهقانان می‌توانند پشتیبانی نمایند، زیرا آنان بدون

پیروزی کامل انقلاب نمی‌توانند از عهده ملاکین بر آمده و اراضی آنها را به دست آورند. از این رو دهقانان، متفق طبیعی پرولتاریا می‌باشند.

بورژوازی لیبرال به پیروزمندی کامل این انقلاب ذینفع نیست زیرا برای وی زمامداری تزار مانند تازیانه‌ای بر ضد کارگران و دهقانانی که از آنها بیش از همه می‌هراسد لازم است، و او کوشش به کار خواهد برد تا زمامداری تزاری را با اندکی محدود کردن حقوق نگاهداری نماید. از این رو بورژوازی لیبرال خواهد کوشید تا با تزار سازش نموده معامله را با تزار بر پایه سلطنت مشروطه به پایان رساند.

انقلاب تنها در صورتی پیروز میشود که پرولتاریا بر رأس آن قرار گیرد و به عنوان پیشوای انقلاب بتواند اتفاق خود را با دهقانان تأمین نماید و بورژوازی لیبرال منفرد شود و سوسیال دموکراسی در امر تشکیل قیام توده بر ضد تزارسم به طور فعال شرکت ورزد و در نتیجه قیام پیروزمندانه، حکومت موقت انقلابی برپا گردد و این حکومت باید برای ریشه کن نمودن عناصر ضد انقلابی احضار مجلس مؤسسان از تمام خلق، برانزده باشد و نیز در صورتی که سوسیال دموکراسی، با بودن شرایط مساعد در حکومت انقلابی موقت شرکت جوید برای به پایان رساندن انقلاب.

خط مشی تاکتیکی کنفرانس منشویک‌ها:

چون انقلاب یک انقلاب بورژوازی است پیشوای انقلاب هم تنها می‌تواند بورژوازی لیبرال باشد. پرولتاریا باید به بورژوازی لیبرال نزدیک گردد نه به دهقانان. کار عمده پرولتاریا در این مورد عبارت از آنست که بورژوازی لیبرال را از انقلابی بودن پرولتاریا نترساند. بهانه‌ای به دست وی ندهد که از انقلاب روگردان شود زیرا اگر او از انقلاب روگردان شود انقلاب سست می‌گردد.

ممکن است قیام پیروزمند گردد ولی پس از پیروزی قیام، سوسیال دموکراسی برای آن که بورژوازی لیبرال را نترساند باید خود را کنار کشد. ممکن است که در نتیجه قیام حکومت موقت انقلابی به وجود آید اما سوسیال دموکراسی بهیچ وجه نباید در آن حکومت شرکت ورزد زیرا این حکومت با آن جنبه‌ای که دارد حکومت سوسیالیستی نخواهد بود مخصوصاً به واسطه آن که سوسیال دموکراسی با شرکت خود در آن حکومت و با انقلابی بودن خود میتواند بورژوازی لیبرال را ترسانده و بدین وسیله به انقلاب صدمه وارد سازد.

از لحاظ دورنمای انقلاب بهتر بود اگر مجلس نمایندگانی مانند زمسکی سابور و یا دومای دولتی منعقد میشد که از بیرون بتوان آن را مورد فشار طبقه

کارگر قرار داد تا به مجلس مؤسسان تبدیل شود و یا آنرا تحریک کرد که مجلس مؤسسان را احضار نماید.

پرولتاریا منافع ویژه و خالص کارگری دارد و برای او لازم است که به همین منافع خصوصی خود مشغول باشد نه این که در صدد بر آید پیشوای انقلاب بورژوازی شود زیرا این یک انقلاب عمومی سیاسی است و بنابراین نه تنها به پرولتاریا بلکه به همه طبقات مربوط است.

این بود به طور مختصر دو تاکتیک دو فراکسیون حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه. لنین در کتاب تاریخی خود به نام "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" تاکتیک منشویک‌ها را به طور کلاسیک مورد تنقید قرار داده، تاکتیک بلشویک‌ها را نیز داهیانہ مستدل ساخته است.

این کتاب در ماه ژوئیه سال ۱۹۰۵ یعنی دو ماه بعد از کنگره سوم حزب از چاپ بیرون آمد. از روی نام کتاب ممکن بود تصور کرد که لنین تنها مسائل تاکتیکی دوره انقلاب بورژوازی دموکراسی را گوشزد می نماید و فقط منشویک‌های روس را در نظر دارد. ولی در حقیقت امر لنین، در عین این که تاکتیک منشویک‌ها را مورد تنقید قرار داده است، پرده از روی تاکتیک اپورتونیزم بین المللی نیز بر داشته است و هم چنین تاکتیک مارکسیست‌ها را در دوره انقلاب بورژوازی مستدل ساخته فرق میان انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی را نشان داده و در ضمن مبانی تاکتیک مارکسیست‌ها را در دوره عبور از انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی تلخیص نموده است.

اینک قواعد اساسی تاکتیکی که لنین در کتاب خود به نام "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" شرح و بسط داده است:

(۱) قاعده اصلی تاکتیکی که سراسر کتاب لنین را فراگرفته است عبارت از نظریه‌ای است که پرولتاریا می تواند و باید پیشوای انقلاب بورژوازی دموکراسی و رهبر انقلاب بورژوازی دموکراسی در روسیه باشد.

لنین جنبه بورژوازی این انقلاب را اعتراف می نماید زیرا چنان که وی خاطر نشان کرده است انقلاب "قادر نیست که مستقیماً از چهار دیوار یک انقلاب فقط دموکراسی بیرون آید". ولی لنین بر آن بود که این انقلاب نه فقط انقلابی در قشرهای بالا بلکه انقلابی توده‌ای می باشد که همه ملت، همه طبقه کارگر و همه دهقانان را به جنبش در می آورد. از این رو لنین کوشش منشویک‌ها را خیانتی نسبت به منافع پرولتاریا می دانست زیرا آنان با این مساعی خود از اهمیت انقلاب بورژوازی برای پرولتاریا کاسته و نقش پرولتاریا را در انقلاب خوار ساخته و پرولتاریا را نیز از انقلاب بورژوازی دور می کردند.

لنین مینویسد:

« مارکسیسم به پرولتاریا می آموزد که از انقلاب بورژوازی بر کنار نماند و در آن بدون شرکت نباشد و رهبری انقلاب را به دست بورژوازی نسپارد بلکه بر عکس می آموزد که با جدیت تمام در انقلاب شرکت ورزد و برای دموکراتیسم پایه دار پرولتاری و به پایان رساندن انقلاب با عزمی راسخ مبارزه کند. » (لنین جلد ۸ ص ۵۸ چاپ روسی).
سپس لنین مینویسد:

« نباید فراموش کنیم که در موقع کنونی سوای آزادی کامل سیاسی، سوای جمهوری دمکراسی دیگر وسیله‌ای برای نزدیک کردن سوسیالیسم نیست و نمی تواند هم باشد. » (همان کتاب ص ۱۰۴).

لنین دو نتیجهٔ محتمل انقلاب را پیش بینی می‌کرد:
الف) یا کار با پیروزی قطعی بر تزاریسیم و سرنگون کردن تزاریسیم و برقرار نمودن جمهوری دمکراسی به پایان میرسد؛
ب) یا این که اگر قوهٔ کافی نباشد ممکن است کار به سازش تزار با بورژوازی به حساب ملت به وسیلهٔ یک نوع مشروطه دم بریده‌ای که یقیناً کاریکاتوری از مشروطیت خواهد بود خاتمه یابد.
پرولتاریا به یک نتیجه بهتر یعنی به غلبه قطعی بر تزاریسیم علاقمند است. ولی چنین نتیجه ای تنها در صورتی ممکن است که پرولتاریا بتواند پیشوا و رهبر انقلاب شود.
لنین مینویسد:

« نتیجهٔ انقلاب وابسته به آن است که آیا طبقهٔ کارگر که در فشار آوردن به استبداد بسیار نیرومند ولی از لحاظ سیاسی ناتوان است نقش کمک بورژوازی را بازی خواهد کرد یا این که نقش رهبری انقلاب ملی را » (لنین جلد ۸ ص ۳۲ چاپ روسی).

لنین بر آن بود که پرولتاریا هر گونه امکانی را دارد که از سرنوشت کمک بورژوازی خلاص شده و رهبر انقلاب بورژوازی دمکراسی گردد. این امکان‌ها به عقیدهٔ لنین عبارت از این بود:

نخست این که « پرولتاریا که بنا به وضع خود پیشروترین و یگانه طبقه انقلابی ثابت قدم میباشد عهده‌دار این وظیفه است که در جنبش عمومی دمکراسی انقلابی روسیه نقش رهبری را بازی کند » (همان کتاب ص ۷۵).

دوم این که پرولتاریا حزب سیاسی مخصوصی از خود دارد که وابسته به بورژوازی نیست و به پرولتاریا امکان میدهد که به صورت « یک نیروی سیاسی واحد و مستقل به هم پیوسته شود. » (همان کتاب ص ۷۵)

سوم این که پرولتاریا به غلبه قطعی انقلاب بیش از بورژوازی علاقمند است و بنابراین « انقلاب بورژوازی از لحاظ معینی برای پرولتاریا بیشتر سودمند است تا برای خود بورژوازی » (همان کتاب ص ۵۷).

لنین مینویسد:

« برای بورژوازی مقرون به صرفه است که به بعضی از بقایای زمان قدیم، مثلاً به سلطنت و ارتش دائمی و مانند اینها بر ضد پرولتاریا اتکاء داشته باشد. برای بورژوازی مقرون به صرفه است که انقلاب بورژوازی، همه بقایای زمان پیشین را به طور قطعی و کامل از بین نبرد بلکه برخی از آنها را باقی گذارد یعنی این انقلاب کامل و دنباله‌دار نباشد، به آخر نرسد، قطعی و بی امان نباشد.... برای بورژوازی مفیدتر است آن تغییرات ضروری که در طریق بورژوازی و دمکراسی انجام می‌پذیرد آهسته‌تر، تدریجی‌تر، محتاطانه‌تر، سست‌تر و به وسیله اصلاحات صورت گیرد نه بوسیله انقلاب....

این تغییرات هر چه ممکن است فعالیت انقلابی، ابتکار، انرژی مردم عوام یعنی دهقانان و به ویژه کارگران را کمتر رشد دهد، زیرا هرگاه چنین نباشد برای کارگران آسان‌تر خواهد بود که به قول فرانسوی‌ها "تفنگ را از شانهای به شانه دیگر بگذارند"، یعنی آن سلاحی را که انقلاب بورژوازی با آن مجهزشان کرده است، آن آزادی را که وی به آنها میدهد، آن مؤسسات دمکراسی را که در زمینه‌های فارغ از اصول سرواژ پدید خواهد آمد بر ضد خود بورژوازی متوجه سازند. برعکس برای طبقه کارگر با صرفه‌تر است، تغییرات ضروری که از طریق بورژوازی دمکراسی انجام می‌پذیرد، همانا نه از طریق اصلاحات بلکه از طریق انقلابی

صورت گیرد زیرا راه اصلاحاتی راه پر پیچ و خم بطئی و طریق زوال پر شکنجه و آهسته پوسیدن اعضای بدن ملت است که از پوسیدن آنها مقدم بر همه و بیشتر از همه پرولتاریا و دهقان زجر می کشند. طریق انقلابی، یک عمل جراحی سریعی است که برای پرولتاریا کمتر دردناک است، طریق از بین بردن مستقیم قسمت های پوسیده و فاسد شده است، طریقی است که نسبت به سلطنت و مؤسسات مربوطه آن که مردار منفور و فاسدبست و با تباهی خود هوا را متعفن میسازد، کمتر گذشت پذیر و احتیاط کار میباشد. » (همان کتاب ص ۵۷-۵۸).

لنین در دنبال آن می نویسد که:

« از این رو است که پرولتاریا برای جمهوری در نخستین صف ایستاده و مبارزه میکند و آن پندهای سفیهانه و ناشایسته ای را که می گفتند باید در نظر گرفت که مبادا بورژوازی برمد و روگردان شود تحقیر کنان بدور می افکند. » (همان کتاب ص ۹۴).

برای آن که رهبری انقلاب از طرف پرولتاریا صورت وقوع و عمل پذیرد و برای آن که پرولتاریا عملاً پیشوا و رهبر انقلاب بورژوازی شود، به عقیده لنین اقلأ دو شرط ضرورت دارد.

نخست برای این کار لازم است پرولتاریا متفقی داشته باشد که در پیروزی قطعی بر ضد تزارسم ذینفع باشد و برای پذیرفتن رهبری پرولتاریا بتواند آماده گردد. خود نظریه رهبری چنین تقاضائی میکرد زیرا اگر رهبری شونددگانی نباشند رهبر دیگر رهبر نیست، اگر پیروانی نباشند پیشوا دیگر پیشوا نیست. چنین متفقی در نظر لنین دهقانان بودند.

دوم برای این کار لازم است طبقه ای که به منظور به دست گرفتن رهبری انقلاب بر ضد پرولتارتا مبارزه و کوشش می نماید و می خواهد خودش یگانه رهبر آن شود از میدان رهبری بدر شود و منفرد گردد. این را نیز خود نظریه رهبری که وجود دو رهبر را در انقلاب غیر ممکن میساخت الزام میکرد. لنین بورژوازی لیبرال را چنین طبقه ای می شمرد.

لنین می نویسد:

« در راه دموکراتیسم تنها پرولتاریا میتواند مبارزی ثابت قدم باشد. او تنها وقتی میتواند مبارز پیروزمندی در راه دمکراسی باشد که

به مبارزه انقلابی وی توده‌های دهقانان نیز بپیوندند. « (همان کتاب ص ۶۵).

و در جای دیگر:

« دهقان شامل توده عناصر نیم پرولتر و در عین حال خرده بورژوازی است. این وضع دهقان را نیز ناستوار ساخته، پرولتاریا را وامیدارد که در یک حزب طبقاتی صرف، صفوف خویش را فشرده تر کند. اما ناستواری دهقانان با ناستواری بورژوازی فرق فاحش دارد، زیرا دهقان در این مورد در گرفتن زمین اربابی که یکی از انواع عمده مالکیت شخصی می باشد بیشتر ذینفع است تا در حفظ بلاشرط مالکیت خصوصی. از این رو دهقانان، با این که سوسیالیست نشده و در وضع خرده بورژوازی خود می مانند، می توانند اصولی ترین طرفدار کامل انقلاب دمکراسی شوند. اگر جریان حوادث انقلابی که دهقانان را آموخته و پرورده میکند به وسیله خیانت بورژوازی و شکست پرولتاریا خیلی زود قطع نشود دهقانان ناگزیر طرفدار انقلاب خواهند گشت. دهقانان با شرایطی که اشاره شد ناگزیر تکیه گاه انقلاب و جمهوری می شوند زیرا تنها انقلابی که کاملاً ظفر یافته باشد میتواند به دهقانان در رشته اصلاحات ارضی همه چیز بدهد، همه آن چیزی را که دهقان میخواهند و آرزوی آن را دارند و آن چیزی را که در حقیقت به آن نیازمند هستند. « (لنین جلد ۸ ص ۹۴ چاپ روسی).

لنین ایراد منشویک‌ها را که مدعی بودند این تاکتیک بلشویک‌ها "طبقات بورژوازی را وامیدارد که از امر انقلاب روگردان شوند و بدینسان بسط و توسعه آن را ضعیف میسازد" مورد بررسی قرار داده و نیز تاکتیک آنها را "تاکتیک خیانت به انقلاب" و "تاکتیک تبدیل پرولتاریا به یک زائده ناچیزی از طبقات بورژوازی" نامیده چنین مینویسد:

« آن کسی که حقیقتاً به نقش دهقانان در انقلاب پیروزمندانه روس پی میبرد، یارای آن را ندارد، بگوید هر زمان که بورژوازی از انقلاب رو گردان شد دامنه انقلاب کوتاه میشود، زیرا در حقیقت امر تنها هنگامی که بورژوازی رو گردان شده و توده‌های دهقان به عنوان یک انقلابی فعال به همراهی پرولتاریا قیام کند فقط در آن زمان دامنه

حقیقی انقلاب روس گسترده خواهد شد و فقط در آن موقع واقعاً پردامنه‌ترین انقلابی است که در دوران تحول انقلاب بورژوازی امکان پذیر می‌باشد. برای این که انقلاب دمکراسی به طور عقبه‌دار به کامیابی نهائی برسد باید به چنان قوائی تکیه کند که قادر باشد ناپایداری احتراز ناپذیر بورژوازی را خنثی سازد یعنی بتواند همانا بورژوازی را مجبور کند از انقلاب روگردان شود. » (همان کتاب ص ۹۵-۹۶).

این است اصول اساسی تاکتیکی دربارهٔ پرولتاریا به عنوان پیشوای انقلاب بورژوازی، اصول اصلی تاکتیکی راجع به سلطهٔ (نقش رهبری کننده) پرولتاریا در انقلاب بورژوازی که لنین در کتاب خود به نام "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراسی" شرح داده است.

این موضوع دربارهٔ مسائل تاکتیکی در انقلاب بورژوازی دمکراسی دستور نوین حزب مارکسیستی بود و با دستورهای تاکتیکی که تا آن زمان در گنجینهٔ مارکسیستی وجود داشت، به غایت فرق میکرد. تا این هنگام کار طوری صورت می‌گرفت که در انقلاب بورژوازی مثلاً در باختر نقش رهبری در دست بورژوازی می‌ماند، پرولتاریا خواه ناخواه نقش معاون وی را بازی میکرد و دهقانان نیروی ذخیرهٔ بورژوازی را تشکیل می‌دادند. مارکسیست‌ها این گونه بند و بست را کم و بیش ناگزیر شمرده و با قید احتیاط اظهار میداشتند که پرولتاریا باید در ضمن به قدر امکان از نزدیک‌ترین تقاضای طبقاتی خود دفاع نموده و از خودش یک حزب سیاسی داشته باشد. ولی اکنون در شرایط نوین تاریخی، کار از روی فرمول لنین طوری تغییر یافت که پرولتاریا قوهٔ رهبری کنندهٔ انقلاب بورژوازی می‌گردید و بورژوازی از رهبری انقلاب کنار زده و دهقانان به ذخیرهٔ پرولتاریا تبدیل می‌گردیدند.

این موضوع که گویا پلخانوف "نیز طرفدار" سلطهٔ پرولتاریا بوده مبنی بر سوء تفاهم است. درست است که پلخانوف به نظریهٔ سلطهٔ پرولتاریا چشمک میزد و بی میل نبود که در گفتار این نظریه را قبول کند، ولی پلخانوف در کردار بر ضد ماهیت این نظریه بود. معنی سلطهٔ پرولتاریا عبارت است از نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب بورژوازی با وجود سیاست اتحاد پرولتاریا و دهقانان و سیاست منفرد نمودن بورژوازی لیبرال، اما چنان که میدانیم پلخانوف بر ضد سیاست منفرد ساختن بورژوازی لیبرال بود و برله سیاست سازش با بورژوازی لیبرال و نیز علیه سیاست همدستی پرولتاریا و دهقانان بود. در حقیقت فرمول تاکتیکی پلخانوف عبارت از فرمول منشویکی انکار سلطهٔ پرولتاریا بود.

۲- مهم ترین وسیله سرنگون ساختن تزاریسیم و به دست آوردن جمهوری دمکراسی به عقیده لنین قیام مسلح ظفربخش توده بود. بر خلاف منشویک‌ها لنین بر آن بود که "جنبش انقلاب دمکراسی عمومی هم، اکنون منجر به لزوم قیام مسلح شده است" و "متشکل ساختن پرولتاریا برای قیام" که "به منزله یکی از مهم ترین وظایف عمده و ضروری حزب است" هم اکنون "مسئله دستور روز گردیده" و "برای مسلح ساختن پرولتاریا و تأمین امکان رهبری مستقیم قیام، جدی ترین اقدامات" لازم است (همان کتاب ص ۷۵).

به منظور این که توده‌ها به سوی قیام هدایت شوند و خود قیام همه خلق را فرا گیرد لنین لازم میدانست آن چنان شعارهایی صادر گردد و آن چنان دعوت‌هایی از توده‌ها بشود که بتواند ابتکار انقلابی توده‌ها را تشویق نموده، آنها را برای قیام متشکل ساخته و دستگاه حکومت تزاری را مختل کند. این گونه شعارها را لنین تصمیمات تاکتیکی کنگره سوم حزب می دانست که برای دفاع از آنها کتاب لنین به نام "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراسی" تخصیص داده شده بود.

این گونه شعارها به گفته لنین این بود:

(الف) به کار بردن "اعتصابات سیاسی دسته جمعی که در آغاز و در خود جریان قیام میتواند دارای اهمیت زیادی باشد" (همان کتاب ص ۷۵)؛

(ب) تهیه مقدمات "انجام فوری ۸ ساعت روز کار به طریق انقلابی و سایر تقاضاهایی که در مقابل طبقه کارگر در دستور روز قرار گرفته است" (همان کتاب ص ۴۷)؛

(ج) "تشکیل فوری کمیته‌های انقلابی دهقان‌ها برای آن که" به طریق انقلابی "همه تغییر و تحولات دمکراسی"، تا مصادره اراضی ملاکین انجام گیرد (لنین جلد ۸ ص ۸۸ چاپ روسی)؛

(د) مسلح ساختن کارگران.

در اینجا به ویژه دو نکته جالب است:

نخست تاکتیک عملی کردن انقلابی هشت ساعت روز کار در شهر و تغییرات دمکراسی در دهات با چنان وضعی که زمامداران را به حساب نیاورد و مراعات قانون نکند، مقامات رسمی و قانونی را مورد اعتبار قرار ندهد، قوانین موجوده را زیر پا گذاشته به طریق خودسرانه و با اتکاء به خود مقررات نوینی بر پا سازد. این وسیله تاکتیک نوئی بود که عملی کردن آن دستگاه حکومت تزاریسیم را فلج نموده و دامنه فعالیت و ابتکار توده‌ها را توسعه میداد. بر پایه این تاکتیک کمیته‌های انقلابی اعتصاب در شهرها و کمیته‌های انقلابی

دهقانان در روستا رو به فزونی نهاد که بعدها توسعه یافته نخستین آنها شوراهای نمایندگان کارگران و دومین آنها شوراهای نمایندگان دهقانان شدند.

دوم به کار بردن اعتصاب‌های دسته جمعی سیاسی، اعتصابات عمومی سیاسی که بعدها در طی انقلاب در امر بسیج انقلابی توده نقش اول را بازی کرد. این در دست پرولتاریا سلاح تازه بسیار مهمی بود که در عمل احزاب مارکسیستی تا آن زمان معمول نبود و بعدها جنبه قانونی یافت.

لنین بر آن بود که در نتیجه قیام پیروزمندان ملت، حکومت موقت انقلابی باید جانشین حکومت تزاری گردد. وظایف حکومت موقت انقلابی عبارت از آنست که فتوحات انقلاب را مستحکم سازد، پایداری عناصر ضد انقلاب را در هم شکند و برنامه حداقل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را به انجام رساند. لنین بر آن بود که بدون این وظایف پیروزی قطعی بر تزاریسم غیر ممکن است و برای این که این وظایف انجام پذیرد و غلبه قطعی بر تزاریسم حاصل گردد حکومت موقت انقلابی باید نه این که یک حکومت عادی بلکه حکومت دیکتاتوری طبقات پیروزمند یعنی کارگران و دهقانان باشد. این حکومت باید دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان باشد. لنین به اصل مشهور مارکس درباره این که "هر گونه سازمان موقتی دولتی پس از انقلاب مستلزم دیکتاتوری و آن هم یک دیکتاتوری با انرژی می باشد" استناد نمود، چنین نتیجه میگیرد که حکومت موقت انقلابی هر گاه بخواهد غلبه قطعی بر تزاریسم را تأمین نماید سوای دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان چیز دیگری نمیتواند باشد. لنین مینویسد:

« پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم، دیکتاتوری انقلابی
دمکراسی پرولتاریا و دهقانان است....

و چنین پیروزی همانا دیکتاتوری خواهد بود. یعنی ناگزیر بر وی لازم می آید که به نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده‌ها و به قیام تکیه کند، نه بدان اداره‌هایی که "به طریق مجاز" و "آرام" ایجاد شده است. این تنها میتواند دیکتاتوری باشد، زیرا عملی کردن تغییراتی که برای پرولتاریا و دهقانان به طور فوری و مبرم لازم است باعث مقاومت نومیدانه ملاکین و بورژوازی بزرگ و تزاریسم میگردد. بدون دیکتاتوری، در هم شکستن این مقاومت و دفع مساعی ضد انقلابی غیر ممکن است ولی بدیهی است که این دیکتاتوری یک دیکتاتوری سوسیالیستی نیست بلکه دیکتاتوری دمکراسی خواهد بود. این دیکتاتوری (بدون گذشتن از یک رشته از مراحل بین راهی رشد انقلابی) نمی‌تواند به بنیاد سرمایه‌داری خلل وارد آورد. این

دیکتاتوری در بهترین وضع خود میتواند تجدید تقسیمات اساسی مالکیت ارضی را به نفع دهقانان سرانجام دهد و دموکراتیسم پایدار و کاملی را تا درجه جمهوری معمول سازد، وجود همه خصائص بردگی آسیائی را نه تنها از زندگی روستائی بلکه از زندگی فابریکی هم ریشه کن کند، به اصلاح وضع کارگران و بالا بردن سطح زندگی آنان را جداً آغاز نماید و سرانجام از روی حساب نه از نظر اهمیت، حریق انقلاب را به اروپا سرایت دهد. این گونه پیروزی هنوز انقلاب بورژوازی ما را به هیچ نحو تبدیل به انقلاب سوسیالیستی نخواهد کرد. انقلاب دمکراسی مستقیماً از چهار دیوار مناسبات اجتماعی و اقتصادی بورژوازی خارج نخواهد گشت، ولی با وجود این، اهمیت چنین پیروزی نیز برای رشد آینده خواه روسیه و خواه تمام دنیا عظیم خواهد بود. هیچ چیز مانند پیروزی قطعی این انقلاب که در روسیه شروع شده، نمی تواند به این درجه انرژی انقلابی پرولتاریای همه دنیا را بالا ببرد، هیچ چیز نمی تواند راه غلبه کامل ویرا تا این اندازه کوتاه نماید. » (همان کتاب ص ۶۲-۶۳).

اما درباره رفتار سوسیال دمکراسی نسبت به حکومت موقت انقلابی و جایز بودن شرکت سوسیال دموکرات ها در آن، لنین از قطعنامه مربوط کنگره سوم حزب دفاع می نمود. این قطعنامه مشعر بر این است که:

« به منظور مبارزه بی امان با همه مساعی ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقاتی کارگر، و بسته به تناسب قوا و عوامل دیگری که قبلاً به طور دقیق تعیین ناپذیر است، شرکت نمایندگان حزب ما در حکومت موقت انقلابی جایز است، نظارت جدی حزب به نمایندگان خود و حفظ اکید استقلال سوسیال دمکراسی که برای انقلاب کامل سوسیالیستی جد و جهد میکند و به همین سبب با همه احزاب بورژوازی دشمنی آشتی ناپذیر است، شرط ضروری چنین شرکتی است. صرف نظر از این که در حکومت موقت انقلابی شرکت سوسیال دمکراسی امکان پذیر باشد یا نه. به منظور صیانت و تحکیم و توسعه پیروزی های انقلاب بایستی نظریه لزوم فشار پی در پی بر حکومت موقتی از طرف پرولتاریا را که تحت رهبری سوسیال دمکراسی است و به دست او مسلح شده در میان وسیع ترین طبقات پرولتاریا تبلیغ نمود. » (لنین جلد هشتم چاپ روسی).

منشویک‌ها اعتراض میکردند که حکومت موقت هر چه باشد باز حکومت بورژوازی خواهد بود و هر گاه نخواهیم همان خطای سوسیالیست فرانسوی، میلران را که در حکومت بورژوازی شرکت نموده بود مرتکب شویم نباید به سوسیال‌دموکرات‌ها راه دهیم که در این گونه حکومت شرکت ورزند - لنین این اعتراض را رد کرده و خاطر نشان ساخت که منشویک‌ها در اینجا دو چیز مختلف را با هم مخلوط می‌نمایند و در مباحثه راجع به این مسئله از روی نظر مارکسیستی عدم قابلیت خود را ابزار میدارند:

در فرانسه دربارهٔ شرکت سوسیالیست‌ها در حکومت ارتجاعی بورژوازی در دوره فقدان وضع انقلابی در کشور سخن میرفت و این امر سوسیالیست‌ها را موظف میساخت که در این گونه حکومت شرکت نکنند ولی در روسیه مطلب بر سر شرکت سوسیالیست‌ها در یک حکومت انقلابی بورژوازی است که این حکومت در دوره جوش و خروش انقلاب برای غلبهٔ انقلاب مبارزه می‌نمایند و این وضع شرکت سوسیال‌دموکرات‌ها را در این گونه حکومت روا میدارد و در صورت شرایط مساعدی این شرکت را اجباری میسازد تا این که ضد انقلاب نه تنها "از پائین"، از بیرون، بلکه "از بالا"، از درون حکومت هم مورد ضربت واقع گردد.

۳- لنین برای پیروزی انقلاب بورژوازی و به دست آوردن جمهوری دمکراسی مبارزه نمود ولی به هیچ وجه در این فکر نبود که در مرحلهٔ دمکراسی معطل مانده و توسعهٔ نهضت انقلابی را به اجرای وظایف بورژوازی دمکراسی محدود سازد. برعکس: لنین بر آن بود که پس از انجام وظایف دمکراسی، پرولتاریا و توده‌های دیگر استثمار شوند، باید به منظور انقلاب سوسیالیستی مبارزه را آغاز کنند. لنین این را می‌دانست و بر آن بود که این وظیفهٔ سوسیال‌دمکراسی است که همهٔ اقدامات را به عمل آرد تا این که انقلاب بورژوازی دمکراسی به انقلاب سوسیالیستی تحول نماید. برای لنین دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان از این جهت لازم نبود که غلبهٔ انقلاب را بر تزاریسیم تأمین نموده و بدین وسیله انقلاب را به اتمام رساند، بلکه برای آن لازم بود که حالت انقلابی را هر چه ممکن است، ادامه دهد، بقایای ضد انقلاب را از ریشه نابود سازد، شعلهٔ انقلاب را به اروپا برساند و بعد از این که به پرولتاریا فرصت داد از لحاظ سیاسی بصیر گردیده به صورت یک ارتش عظیمی متشکل بشود، انتقال مستقیم به طرف انقلاب سوسیالیستی را آغاز کند.

لنین دربارهٔ توسعهٔ انقلاب بورژوازی و راجع به این که حزب مارکسیستی به این توسعه چه خصلتی باید بدهد چنین نوشته بود:

« پرولتاریا باید توده دهقانان را با خود همراه ساخته، انقلاب دمکراسی را به آخر رساند تا این که مقاومت سلطنت مستبده را با زور سرکوب نموده و بی ثباتی بورژوازی را بی اثر سازد. پرولتاریا باید توده عناصر نیم پرولتاری را با خود همراه کرده انقلاب سوسیالیستی را بر پا سازد تا این که ایستادگی بورژوازی را با زور در هم شکسته و عدم ثبات دهقانان و خرده بورژوازی را بی اثر سازد. چنین است وظایف پرولتاریا که این وظایف را طرفداران "ایسکرای نو" (یعنی منشویک‌ها - هیئت تحریریه) در تمام مذاکرات و قطعنامه‌های خودشان درباره توسعه و بسط انقلاب با چنین کوته بینی تلقی می نمایند. » (همان کتاب ص ۹۶).

و باز هم:

« در رأس تمام خلق به ویژه دهقانان برای آزادی کامل، برای انقلاب عقبه‌دار دمکراسی، برای جمهوری! در رأس همه زحمتکشان و استنمار شوندگان - برای سوسیالیسم! این است سیاست عملی پرولتاریای انقلابی، چنین است آن شعار طبقاتی که باید چگونگی حل هر مسئله تاکتیکی و هر قدم عملی حزب کارگر را در موقع انقلاب معین کرده و در آن رخنه کند، سازد. » (همان کتاب ص ۱۰۵).

ننین برای این که هیچ گونه مسئله‌ای تاریک نماند دو ماه پس از آن که کتاب "دو تاکتیک" وی از چاپ در آمد در مقاله "رفتار سوسیال دمکراسی نسبت به جنبش دهقانان" چنین توضیح داد:

« ما فوراً و درست به قدر قوه خود، به قدر قوه پرولتاریای آگاه و متشکل، از انقلاب دمکراسی شروع به انتقال به انقلاب سوسیالیستی خواهیم نمود. ما طرفدار انقلاب پیاپی هستیم. ما در نیمه راه ایست نخواهیم کرد. » (همان کتاب ص ۱۸۶).

این نکته برای حل مسئله ارتباط متقابل بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی دستور نوئی بوده، تئوری نوئی برای تجدید آرایش قوا در اطراف پرولتاریا در پایان انقلاب بورژوازی به منظور انتقال مستقیم به انقلاب سوسیالیستی بود، یعنی تئوری تحول انقلاب بورژوازی دمکراسی به انقلاب سوسیالیستی بود.

لنین که این دستور نوین را طرح کرد نخست به اصل مشهور مارکس درباره انقلاب پیایی که در پایان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۵۰ در "پیام به اتحادیه کمونیست‌ها" ذکر شده بود و سپس به نظریه مشهور مارکس درباره لزوم توأم ساختن نهضت انقلابی دهقانان با انقلاب پرولتاری که در مکتوبی خطاب به انگلس در سال ۱۸۵۶ بیان شده، متکی بود. مارکس در این مکتوب خود نوشته است:

« در آلمان همه چیز وابسته خواهد بود به امکان پشتیبانی از انقلاب پرولتاریا به وسیله یک نوع تجدید جنگ روستائیان برای بار دوم. »

ولی این افکار داهیانه مارکس پس از آن در تألیفات مارکس و انگلس بسط نیافت و تئوری‌دان‌های بین الملل دوم هر گونه اقداماتی را به عمل آوردند تا این که این افکار را مدفون ساخته و در طاق نسیان گذارند. این وظیفه به عهده لنین افتاد که اصول فراموش شده مارکس را به میان آورده و کاملاً آنها را تجدید نماید. اما لنین که این اصول مارکس را تجدید کرد تنها به تکرار ساده آنان اکتفا نکرد و نتوانست هم اکتفا نماید، بلکه آن قواعد را باز هم بیشتر رشد داده و عامل نوینی مانند عامل حتمی انقلاب سوسیالیستی یعنی اتحاد پرولتاریا و عناصر نیم پرولتاریای شهر و روستا را که شرط پیروزی انقلاب پرولتاری می‌باشد به کار برده، آن افکار را به صورت تئوری مکمل انقلاب سوسیالیستی در آورد.

این دستور روش تاکتیکی سوسیال دموکراسی اروپای غربی را به کلی از میان برد. این روش مبتنی بر آن بود که پس از انقلاب بورژوازی توده‌های دهقانان و از آن جمله توده‌های فقیر باید حتماً از انقلاب روگردان شوند، به همین علت پس از انقلاب بورژوازی دوره دور و دراز تنفس، دوره طولانی "آرامشی" که دست کم ۵۰-۱۰۰ سال طول میکشد، شروع میگردد و طی این دوره تا زمانی که موقع انقلاب نوین سوسیالیستی در رسد پرولتاریا "به طور آرام" مورد استثمار واقع میگردد و بورژوازی هم "به طور مشروع" فایده خود را میبرد.

این، تئوری نوین انقلاب سوسیالیستی بود که به وسیله یک پرولتاریای منفرد و مجزا شده‌ای بر ضد همه بورژوازی صورت وقوع نمی‌یابد بلکه از طرف پرولتاریای مسلط که دارای متفقینی از عناصر نیم پرولتر توده "زحمتکش و استثمار شونده" می‌باشد، عملی میشود.

از روی این تئوری، سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوازی با وجود اتفاق بین پرولتاریا و دهقانان می‌بایست به سلطه پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی یا وجود اتفاق بین پرولتاریا و سایر توده‌های زحمتکش و استثمار شونده تحول

یابد، و اما دیکتاتوری دمکراسی پرولتاریا و دهقانان می‌بایستی برای دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا زمینه‌ای آماده‌سازد.

این تئوری، تئوری رواج یافته سوسیال‌دموکرات‌های اروپای غربی را بر زمین زد که امکان‌های انقلابی توده‌های نیم پرولتاری شهر و روستا را انکار نموده و متکی بر آن بودند که "به غیر از بورژوازی و پرولتاریا ما قوای اجتماعی دیگری را نمی‌بینیم که بند و بست‌های مخالف و یا انقلابی بتوانند بر آنها تکیه کنند" (سخنان پلخانوف است که نمونه‌ای از چگونگی سوسیال‌دموکرات‌های اروپای باختری می‌باشد).

سوسیال‌دموکرات‌های اروپای باختری بر آن بودند که در انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا بر ضد همه بورژوازی تنها بر ضد همه طبقات و قشرهای غیر پرولتاری بدون متفقین خواهد ماند. آنها نمی‌خواستند این واقعیت را در نظر بگیرند که سرمایه‌نه تنها پرولتاریاها را بلکه میلیون‌ها نیم پرولتاریاها را در شهر و ده را استثمار می‌نماید و این قشرها در زیر فشار سرمایه‌داری مانده و میتواند در مبارزه برای آزاد کردن جامعه از ظلم سرمایه‌داری متفق پرولتاریا شوند. از این رو سوسیال‌دموکرات‌های اروپای غربی بر این عقیده بودند که در اروپا شرایط برای انقلاب سوسیالیستی هنوز آماده نیست و شرایط را موقعی میتوان آماده شمرد که پرولتاریا اکثریت ملت باشد و اکثریت جامعه را بر اثر رشد بعدی جامعه تشکیل دهد.

تئوری لنین راجع به انقلاب سوسیالیستی، این نظریه پوسیده و ضد پرولتاری سوسیال‌دموکرات‌های اروپای غربی را واژگون می‌ساخت.

در تئوری لنین آن وقت درباره امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور جداگانه استدلال مستقیمی هنوز نبود. ولی در آن تئوری همه یا تقریباً همه عناصر اساسی لازم برای آن که چنین نتیجه‌ای دیر یا زود به دست آید، وجود داشت.

چنان چه معلوم است در سال ۱۹۱۵ یعنی پس از ده سال، لنین به این نتیجه هم رسید.

چنین است اصول اساسی تاکتیکی که از طرف لنین در کتاب تاریخی موسوم به "دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراسی" شرح و بسط داده شده است.

اهمیت تاریخی این اثر لنین مقدم بر همه در آن است که نظریه تاکتیکی خورده بورژوازی منشویک‌ها را از حیث ایدئولوژی در هم شکست و طبقه کارگر روسیه را برای توسعه بعدی انقلاب بورژوازی دمکراسی و برای هجوم تازه علیه تزاریسلم مسلح کرد و به سوسیال‌دموکرات‌های روس دورنمای

روشنی داد که لزوم نشو و نماي انقلاب بورژوازي و تحول آن را به انقلاب
سوسياليستي پديدار مي ساخت.

ليكن اهميت اين اثر لنين منحصر به اينها نيست. اهميت گرانبهاي آن در آن
است كه ماركسيسم را با تئوري نوين انقلابي غني تر ساخت و شالوده هاي
تاكتيكي انقلابي بلشويكي را ريخت كه با كمك آن پرولتارياي كشور ما در سال
۱۹۱۷ بر سرمايه داران غالب آمد

۴. رونق بعدی انقلاب. اعتصاب سیاسی در سراسر روسیه در اکتبر سال ۱۹۰۵. عقب نشینی تزارسم. بیانیه تزار. پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران.

آغاز پائیز سال ۱۹۰۵ جنبش انقلابی تمام کشور را فرا گرفت. این جنبش با شدتی هر چه تمام تر روز به روز افزون میگشت.

در ۱۹ ماه سپتامبر در مسکو اعتصاب کارگران چاپخانه‌ها آغاز شد. این اعتصاب به پترزبورگ و به یک عده شهرهای دیگر سرایت نمود. در خود مسکو اعتصاب کارگران مطابع از طرف کارگران بنگاه‌های دیگر پشتیبانی شده به اعتصاب عمومی سیاسی تبدیل گردید.

در آغاز اکتبر، در راه آهن مسکو - غازان اعتصاب شروع شد. پس از یک روز تمام نقاط راه آهن مسکو اعتصاب نمود. بزودی اعتصاب همه راه آهن کشور را فرا گرفت. پست و تلگراف دست از کار کشید. در شهرهای مختلف روسیه کارگران در میتینگ‌های چندین هزار نفری گرد آمده و تصمیم می گرفتند کار را تعطیل نمایند. اعتصاب از فابریک به فابریک از کارخانه به کارخانه، از شهر به شهر و از ناحیه به ناحیه سرایت نموده همه جا را فرا می گرفت. کارمندان جزء، دانش آموزان، روشنفکران، وکلای دادگستری، مهندسين و پزشکان نیز به کارگران اعتصاب کننده پیوستند.

اعتصاب سیاسی ماه اکتبر - اعتصاب سراسر روسیه شده، تقریباً تمام کشور را تا دورترین نواحی و تقریباً همه کارگران را تا عقب مانده ترین قشرهای آن فرا گرفت. به غیر از کارگران راه آهن، کارمندان پست و تلگراف و غیره که آنها نیز عده زیاد اعتصاب کنندگان را تشکیل می دادند، تنها از کارگران صنعتی قریب یک میلیون نفر در اعتصاب عمومی سیاسی شرکت نمودند. تمام زندگی کشور متوقف و قوای حکومت فلج گردیده بود. طبقه کارگر بر رأس مبارزه توده‌های ملت بر ضد سلطنت مستبده قرار گرفت.

شعار بلشویک‌ها درباره اعتصاب توده‌ای سیاسی نتایج خود را بخشید. اعتصاب عمومی ماه اکتبر که قوه و توانائی نهضت پرولتاریا را نشان داده بود تزار را که به وحشت مرگ افتاده بود مجبور ساخت بیانیه ۱۷ اکتبر را صادر نماید. در بیانیه ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ "مبانی تزلزل ناپذیر مدنی یعنی: مصونیت حقیقی شخصی، آزادی عقیده، بیان، اجتماعات واتحادیه‌ها" به ملت

نوید داده شده بود. و عده داده شده بود که دومای مقننه احضار شود و تمام طبقات اهالی برای انتخابات فرا خوانده شوند.

بدین طریق با نیروی انقلاب، دومای مشورتی بولیگین رفت و روب شد. تاکتیک بلشویکی دائر به تحریم دومای بولیگین درست در آمد.

با وجود همه اینها بیانیه ۱۷ اکتبر مایه فریب توده‌های ملت و دام نیرنگ تزار و یک نوع تنفسی بود که برای اغوای ساده لوحان و اغتنام فرصت به منظور گرد آوردن نیرو و سپس وارد آوردن ضربت به انقلاب برای تزار لازم بود. حکومت تزاری بحرف وعده آزادی کرد ولی در عمل چیز مهمی نداد. کارگران و دهقانان از حکومت به غیر از وعده و وعید هنوز چیز دیگری به دست نیاوردند. به جای عفو عمومی وسیع سیاسی که همه در انتظار آن بودند در ۲۱ اکتبر اعلان عفو عده ناچیزی از زندانیان سیاسی داده شد. در ضمن حکومت به منظور تجزیه قوای ملت یک چند تالان خونین یهودیان را تشکیل داد که در آن موقع هزاران هزار به هلاکت رسیدند و به منظور سرکوبی انقلاب، حکومت سازمان‌های رهنانه پلیسی به نام "اتحاد ملت روس"، "اتحاد میخائیل آرخانگل" را بر پا خاست. این سازمان‌ها را که در آن ملاکین، تجار و کشیش‌های مرتجع و عناصر ولگرد و جانی نقش مهمی بازی میکردند ملت با نام "چرنی سوتنی" (باندهای سیاه) تعمیم کرد. این عناصر با مساعدت پلیس، کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی و دانشجویان را در ملاء عام میزدند، می‌کشتند، در میتینگ‌ها و مجالس که از اهالی تشکیل میشد حریق بر پا می‌کردند و تیر می‌انداختند. فعلاً منظره نتایج اولیه بیانیه تزار چنین به نظر می‌آمد.

در آن زمان درباره بیانیه تزار میان مردم سرودی به این مضمون شهرت یافته بود:

« تزار در وحشت افتاده است
و داده است این بیانیه:
که آزادی برای مردگان،
زندان برای زندگان باشد. »

بلشویک‌ها به توده‌ها می‌فهماندند که بیانیه ۱۷ اکتبر دامی بیش نیست و از رفتاری که حکومت پس از بیانیه در پیش گرفته است جز فتنه‌انگیزی منظوری ندارد. بلشویک‌ها کارگران را به گرفتن سلاح و آماده شدن برای قیام مسلح دعوت می‌نمودند.

کارگران به منظور تشکیل دسته‌های جنگی با جدیتی هر چه تمامتر مشغول کار گردیدند. بر آنها واضح شد که نخستین پیروزی ۱۷ اکتبر که به وسیلهٔ اعتصاب عمومی سیاسی به دست آمده اقتضاء میکند که برای سرنگون ساختن تزاریسیم پس از این هم به مبارزهٔ جدی تری برخیزند.

لنین بیانیهٔ ۱۷ اکتبر را چون تعادل موقتی قوا تلقی مینمود، بدین معنی که در این وقت پرولتاریا و دهقانان هر چند این بیانیه را از تزار به دست آوردند ولی از سرنگون ساختن تزاریسیم هنوز عاجزند. تزاریسیم هم دیگر نمی‌تواند تنها با وسائل سابق امور را اداره کند و از این رو ناگزیر است دربارهٔ "آزادی‌های مدنی" و دوماً "مقننه" و عدهٔ خشک و خالی بدهد.

در روزهای پر جوش اعتصاب سیاسی اکتبر، در آتش مبارزه بر ضد تزاریسیم در نتیجهٔ نیروی خلاقهٔ انقلابی توده‌های کارگر، سلاح مقتدر نوینی، یعنی شورای نمایندگان کارگران به وجود آمد.

شوراهای نمایندگان کارگران که عبارت از مجلس نمایندگان همهٔ فابریک‌ها و کارخانه‌ها بود آن چنان سازمان توده‌ای سیاسی طبقهٔ کارگر بود که هنوز نظیرش در دنیا دیده نشده است. این شوراهای که نخستین بار در سال ۱۹۰۵ به وجود آمده بودند نمونه‌ای از حاکمیت شوروی را منعکس میکردند که بعداً پرولتاریا تحت رهبری حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ ایجاد نمود. این شوراهای شکل نوین انقلابی نیروی خلاقهٔ توده‌ای شد و فقط به دست قشرهای انقلابی اهالی ایجاد شده و هر گونه قوانین و اصول تزاریسیم را بر هم میزد. این شوراهای مظاهر نیروی خلاقهٔ توده‌ای بودند که در مبارزه بر ضد تزاریسیم برخاسته بودند.

بلشویک‌ها شوراهای را به منزلهٔ نطفهٔ حکومت انقلابی تلقی میکردند. آنها بر این عقیده بودند که قوت و اهمیت شوراهای تماماً وابسته به نیرومندی و کامیابی قیام است.

منشویک‌ها شوراهای را نه دستگاه نطفه مانند حکومت انقلابی می‌دانستند و نه دستگاه قیام. آنان به این شوراهای به مثابهٔ دستگاه خود مختار اداری محلی مانند انجمن‌های شهرداری دمکراسی شده‌ای می‌نگریستند.

در ۱۳ (۲۶) اکتبر سال ۱۹۰۵ در همهٔ فابریک‌ها و کارخانه‌های پترزبورگ انتخابات شورای نمایندگان کارگران جریان داشت. شبانه نخستین جلسهٔ شوراهای تشکیل گردید. پس از پترزبورگ در مسکو هم شورای نمایندگان کارگران تشکیل یافت.

شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ به منزلهٔ شورای بزرگ‌ترین مرکز صنعتی و انقلابی روسیه و پایتخت امپراطوری تزاری می‌بایستی در انقلاب سال ۱۹۰۵ نقش قطعی بازی کند. ولی نظر به این که این شوراهای رهبری

منشویکی داشت وظایف خود را انجام نداد. چنان که معلوم است لنین هنوز در آن موقع در پترزبورگ نبود، وی هنوز در خارجه بود. منشویک‌ها از نبودن لنین استفاده کرده خود را داخل شورای پترزبورگ نمودند و رهبری آن را به دست خویش گرفتند. هیچ جای تعجب نیست که در چنین شرایطی برای منشویک‌ها از قبیل خروستالوف، ترتسکی، پارووس و سایرین میسر شد شورای پترزبورگ را بر ضد سیاست قیام متوجه سازند. منشویک‌ها به جای آن که سربازان را به شورا نزدیک ساخته، آنان را در مبارزه مشترک سهیم نمایند، خواستار بودند که سربازان را از پترزبورگ دور کنند. شورا به جای آن که کارگران را مسلح و برای قیام آماده سازد، در جا زده و در امر تهیه قیام روش منفی در پیش گرفت.

شورای نمایندگان کارگران مسکو در انقلاب کاملاً نقش دیگری را بازی کرد. شورای نامبرده از همان روزهای اول وجود خود تا آخر سیاست انقلابی داشت. رهبری شورای مسکو در دست بلشویک‌ها بود و در سایه مساعی ایشان در جنب شورای نمایندگان کارگران در مسکو شورای نمایندگان سربازان هم به وجود آمد. شوراهای مسکو دستگاه قیام مسلح گردید.

طی ماه‌های از اکتبر تا دسامبر سال ۱۹۰۵ در یک رشته از شهرهای بزرگ و تقریباً در همه مراکز کارگری، شورای نمایندگان کارگران تشکیل یافته بود. کوشش‌هایی به عمل آمد تا شوراهائی از نمایندگان سربازان و ناویان نیز تشکیل شود و آنها را با شوراهای نمایندگان کارگران متحد سازند. در برخی جاها شوراهائی از نمایندگان کارگران و دهقانان تشکیل یافته بود.

نفوذ شوراهای بسیار بود. هر چند آنان اغلب به خودی خود پدیدار می‌گشتند صورت معینی به خود نگرفته و از حیث ترکیب مبهم بودند، با وجود این به مثابه قدرتی مشغول عملیات بودند. شوراهای خود آزادی مطبوعات را به چنگ آوردند، هشت ساعت روز کار را مقرر ساختند، به عامه مردم خطاب کرده و آنها را دعوت می‌کردند که به حکومت تزاری مالیات نپردازند. در بعضی موارد آنها پول‌های حکومت تزاری را مصادره نموده و به مصرف احتیاجات انقلابی می‌رسانند.

۵- قیام مسلح دسامبر. شکست قیام. عقب نشینی انقلاب. نخستین دومای دولتی. کنگره چهارم (متحده) حزب.

در ماه‌های اکتبر و نوامبر سال ۱۹۰۵ مبارزه انقلابی توده‌ها با شدت عظیمی رو به توسعه بود و اعتصابات کارگران ادامه داشت. مبارزه دهقانان بر ضد ملاکین در پائیز سال ۱۹۰۵ دامنه وسیعی به خود گرفت. جنبش دهقانان بیش از یک سوم بخش‌های تمام کشور را فرا گرفته بود. شهرستان‌های ساراتوف، تامبوف، چرنیکوف، تفلیس، کوتائسی و برخی شهرستان‌های دیگر را قیام حقیقی دهقانان فرا گرفته بود. با این حال فشار توده‌های دهقان هنوز به حد کافی نبود. جنبش دهقانان فاقد سازمان منظم و رهبری بود.

در یک رشته از شهرها مانند تفلیس، ولادیوستک، تاشکند، سمرقند، کورسک، سوخوم، ورشو و کییف و ریگا، میان سربازان هم اغتشاش شدت گرفت. در کرونتاد و نیز در میان ناویان ناوگان دریای سیاه در سواستوپول (در نوامبر سال ۱۹۰۵) قیامی در گرفت. ولی از آنجا که این شوراها به هم پیوسته نبودند، تزاریسیم آنها را سرکوب کرد.

علت شورش‌ها در برخی از قسمت‌های ارتش و نیروی دریایی غالباً رفتار بسیار خشونت آمیز افسران، بدی غذا ("عصیان‌های نخود و لوبیا") و غیره بود. توده ناویان و سربازان که قیام نموده بودند هنوز لزوم سرنگون ساختن دولت تزاری و ادامه جدی مبارزه مسلحانه را به طور روشن درک نمی کردند. ناویان و سربازانی که قیام کرده بودند هنوز بسیار روح آرامش جو و تفقد آمیز بودند، اغلب آنها بر اثر مرخص کردن افسرانی که در آغاز قیام زندانی کرده، داشتند مرتکب اشتباهاتی می شدند و به وعده و وعیدها و سخنان خشک و خالی رؤسای خویش قانع می گشتند.

انقلاب به قیام مسلحانه کاملاً نزدیک شد. بلشویک‌ها توده‌ها را به قیام مسلح علیه تزار و ملاکین دعوت می کردند و به آنها ناگزیر بودن آن را می فهماندند. بلشویک‌ها با جدیتی هر چه تمام تر زمینه قیام مسلحانه را آماده می ساختند. میان سربازان و ناویان فعالیت انقلابی جریان داشت. در ارتش سازمان‌های حزبی نظامی ایجاد شد. در یک رشته از شهرها دستجات جنگی مرکب از کارگران تشکیل گردیده و به افراد این دسته‌ها بکار بردن اسلحه را می آموختند. برای خریداری اسلحه از خارجه و حمل محرمانه آن به روسیه سازمانی داده شد بود. در تشکیل حمل و نقل اسلحه کارکنان بر جسته حزب شرکت داشتند.

در ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت. او از ژاندارم‌ها و جاسوس‌های تزاری، خود را پنهان ساخت. و در همان روزها در تهیه و تدارک قیام مسلح شخصاً شرکت مینمود. مقالات وی در روزنامه بلشویکی "نویا ژیزن" ("زندگی نو") برای کار یومیه حزب به مثابه دستورهائی بود. در این موقع رفیق استالین در ماوراء قفقاز به فعالیت مهم انقلابی مشغول بود. وی نقاب منشویک‌ها را به عنوان دشمنان انقلاب و قیام مسلح برافکنده و آنها را می‌کوبید و با استواری تمام کارگران را برای نبرد قطعی بر ضد سلطنت آماده میساخت. در میتینگی که در روز اعلام بیانیه تزار در تفلیس داده شد رفیق استالین به کارگران چنین اظهار داشت:

« برای این که حقیقتاً پیروزمند گردیم چه چیز برای ما لازم است؟ برای این منظور سه چیز لازم است: نخست مسلح شدن، دوم - مسلح شدن، سوم - باز و باز هم مسلح شدن. »

در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در فنلاند در شهر تامرفرس کنفرانس بلشویک‌ها گرد آمد. گرچه بلشویک‌ها و منشویک‌ها به طور رسمی در یک حزب سوسیال دموکرات بودند، ولی در حقیقت دو حزب مختلفی را تشکیل میدادند که مراکز جداگانه‌ای از خود داشتند. لنین و استالین در این کنفرانس نخستین بار حضوراً با یک دیگر ملاقات کردند. تا این موقع آنها به وسیله مکاتبه و یا از طریق رفقا با یک دیگر رابطه داشتند.

از تصمیمات کنفرانس تامرفرس دو تصمیم را باید در اینجا قید نمود: نخست - درباره استقرار یگانگی حزب که در حقیقت به دو حزب تقسیم شده بود و دوم - درباره تحریم دوما‌ی اول که به اصطلاح دوما‌ی ویتیه نامیده میشد.

نظر به این که در آن موقع در مسکو قیام مسلح دیگر آغاز گردیده بود بنا به مصلحت لنین کنفرانس با شتاب کار خود را به اتمام رساند و نمایندگان به محل‌های خود عازم شدند تا این که شخصاً در قیام شرکت ورزند.

ولی حکومت تزاری هم در خواب غفلت نبود، وی هم برای مبارزه قطعی آماده میشد. حکومت تزاری با ژاپن پیمان صلح بسته بدین وسیله وضع دشوار خود را آسان تر ساخت، و به هجوم بر ضد کارگران و دهقانان پرداخت. دولت تزاری در عده‌ای از شهرستان‌ها که قیام دهقانان آنجاها را فرا گرفته بود حکومت نظامی اعلام کرد، فرمان‌های وحشیانه‌ای صادر نمود که - "بازداشتی نداشته باشید"، "از فشنگ دریغ نکنید" و امر داد رهبران انقلابی را بازداشت کنند و شوراهای نمایندگان کارگران را متفرق سازند.

بلشویک‌های مسکو و شوراهای نمایندگان کارگران مسکو که از طرف آنها رهبری میشد و با توده‌های وسیع کارگران رابطه داشت، تصمیم گرفتند به همین مناسبت فوراً در مقام تهیه و تدارک قیام مسلح بر آیند. در ۵ (۱۸) ماه دسامبر کمیته مسکو تصمیم گرفت به شورا پیشنهاد کند که اعتصاب عمومی سیاسی اعلام نماید بدین منظور که در جریان مبارزه، این اعتصاب را مبدل به قیام گردانند. از این تصمیم جلسات توده‌ای کارگران پشتیبانی کردند. شورای مسکو اراده طبقه کارگر را در نظر گرفته یک دل و یک جهت مصمم شد به اعتصاب همگانی سیاسی آغاز نماید.

پرولتاریای مسکو موقعی که قیام را آغاز نمود از خود دارای یک سازمان جنگی بود که عده افراد آن تقریباً به هزار فدائی میرسید و بیشتر از نصفشان از بلشویک‌ها بودند. افراد دسته‌های نظامی در یک رشته از فابریک‌های مسکو نیز وجود داشتند. کلیتاً قیام کنندگان قریب دو هزار نفر افراد فدائی داشتند. کارگران در نظر گرفته بودند که بی طرفی پادگان را را تأمین کنند، یک قسمت پادگان را مجزا نموده، آن را پیرو خود گردانند.

در ۷ (۲۰) دسامبر در مسکو اعتصاب سیاسی آغاز شد. ولی توسعه دامنه این اعتصاب در تمام کشور میسر نگردید، در پترزبورگ به قدر کافی از این اعتصاب پشتیبانی نشد و این کار از همان آغاز امکان کامیابی قیام را سست کرد. راه آهن نیکلایفسکا (حالیه اکتیابرسکایا) در دست حکومت تزاری ماند. رفت و آمد در راه قطع نمیشد و حکومت تزاری می توانست برای سرکوبی قیام از پترزبورگ به مسکو هنگ‌های گارد را گسیل دارد.

در خود مسکو پادگان مردد بود. کارگران تا اندازه‌ای به امید پشتیبانی پادگان شروع به قیام کردند، ولی انقلابیون فرصت را از دست دادند و حکومت تزاری توانست اغتشاش پادگان را بخواباند.

در ۹ (۲۲) دسامبر در مسکو نخستین سنگربندی‌ها پدید آمد. دیری نگذشت که کوچه‌ها و خیابان‌های مسکو از سنگربندی پوشیده شد. حکومت تزاری توپخانه به کار برد. سپاهیان گرد آورد که از نیروهای قیام کنندگان چندین برابر فزونی داشتند. در طی ۹ روز چندین هزار نفر کارگر مسلح قهرمانانه مبارزه کردند. تزارسم تنها پس از آن که از پترزبورگ، تور و از سرزمین باختری کشور هنگ‌های گسیل داشت، توانست قیام را خاموش سازد. دستگاه‌های رهبری قیام در شب فردای جنگ قسمتی توقیف گردیدند و قسمت دیگرشان را از قیام مجزا ساخته بودند. کمیته بلشویک‌ها در مسکو بازداشت شد. قیام مسلح تبدیل به قیام‌های برزن‌های متفرق و جداگانه گردید. برزن‌ها که از مرکز رهبری کننده محروم شده بودند و نقشه مبارزه مشترکی برای تمام

شهر نداشتند به طور کلی به دفاع اکتفا می نمودند. چنان که بعدها لنین قید کرد این مراتب سرمنشاء ضعف قیام مسکو و یکی از علل شکست آن بود.

در مسکو قیامی که در کراسنایا پرسنیا شده بود به ویژه جنبه سخت و شدیدی داشت. کراسنایا پرسینا دژ عمده قیام و مرکز آن بود. در اینجا بهترین افراد دسته‌های فدائی که تحت رهبری بلشویک‌ها بودند تمرکز یافته بودند. ولی کراسنایا پرسنیا با آهن و آتش منهدم و غرق در خون شد و آتش سوزی‌هایی که به وسیله توپخانه مشتعل گردیده بود، زبانه می کشید. قیام مسکو سرکوب شد.

قیام تنها در مسکو روی نداد. قیام‌های انقلابی یک رشته از شهرها و نواحی دیگر را فرا گرفت. قیام‌های مسلح در کراسنایا یارسک، موتوویلیخ (پرم)، نووروسییسک، سرموو، سواستوپل و کرونشناد هم بوقوع پیوست.

ملل ستم‌دیده روسیه نیز برای مبارزه مسلح قیام کردند. تقریباً همه گرجستان را قیام فرا گرفته بود. قیام بزرگی در اوکراین در دنباس: گورلوفکا، آکساندروفسک، لوکانسک (وروشیلوف گراد) روی داد. در لتونی مبارزه جنبه سرسختی به خود گرفت. در فنلاند کارگران از خود گارد سرخی تشکیل داده، قیامی بر پا نمودند.

ولی همه این قیام‌ها نیز مانند قیام مسکو از طرف تزاریسیم با شقاوت وحشیانه‌ای فرونشانده شد.

منشویک‌ها و بلشویک‌ها برای قیام مسلح دسامبر ارزش‌های متفاوتی قائل شدند.

پلخانوف منشویک پس از قیام مسلح حزب را سرزنش کرده گفته بود که: "دست به سلاح زدن لازم نبود". منشویک‌ها دلیل می آوردند که قیام کار غیر لازم و مضر می‌باشد و در انقلاب بی قیام هم امر می‌گذرد و کامیابی را نه به وسیله قیام مسلح، به وسائل مسالمت آمیز مبارزه نیز ممکن است به دست آورد.

بلشویک‌ها این نظر را مانند نظر خائنانه رسوا می کردند و بر آن بودند که تجربه قیام مسلح مسکو جز تأیید امکان مبارزه موفقیت بخش مسلح طبقه کارگر چیز دیگری نیست. لنین در مقابل سرزنش پلخانوف که می گفت "دست به سلاح لازم نبود" چنین جواب داد:

« برعکس، از این هم قطعی‌تر و جدی‌تر و با قصد تعرض می‌بایستی دست به سلاح زد، لازم بود به توده‌ها فهمانده شود که تنها اعتصاب آرام غیر ممکن است و مبارزه بی باکانه و بیرحمانه مسلحانه ضروری است. » (لنین جلد دهم ص ۵۰ چاپ روسی).

قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ بلندترین نقطهٔ اوج انقلاب بود. در ماه دسامبر سلطنت مستبدهٔ تزار قیام را دچار شکست نمود. پس از شکست قیام ماه دسامبر، عقب نشینی انقلاب آهسته آهسته آغاز گردید. ارتقاء انقلاب به تدریج مبدل به انحطاط آن شد.

حکومت تزار شتابزده کوشش میکرد از این شکست استفاده نماید تا این که ضربهٔ نهائی خود را به انقلاب وارد آورد. دژخیمان و زندانبانان تزار فعالیت خونین خود را توسعه دادند. دسته‌های اعزامی مجازات در لهستان، لتونی، استونی، ماوراء قفقاز، سیبری با تمام قوا شدت عمل نشان می‌دادند.

اما انقلاب هنوز خفه نشده بود. کارگران و دهقانان انقلابی رزم کنان آهسته آهسته عقب نشینی می‌نمودند و قشرهای نوینی از کارگران وارد عرصهٔ مبارزه میشدند. در اعتصابات سال ۱۹۰۶ بیش از یک میلیون و در سال ۱۹۰۷ - ۷۴۰ هزار نفر کارگر شرکت نمود. جنبش دهقانان در نیمهٔ اول سال ۱۹۰۶ قریب نیمی از دهستان‌های روسیهٔ تزاری را فرا گرفته بود و در نیمهٔ دوم آن سال هم یک پنجم همهٔ دهستان‌ها را فرا گرفت. در ارتش و نیروی دریائی اغتشاشات ادامه داشت.

حکومت تزاری در مبارزهٔ خود با انقلاب تنها به فشار اکتفا نمی‌کرد. وی در سایهٔ فشار موفقیت‌های اولیه‌ای را بدست آورده، تصمیم گرفت از طریق احضار دوما "مقننه"ی تازه ضربت نوینی به انقلاب وارد آورد. حکومت تزاری امیدوار بود که با انعقاد این دوما دهقانان را از انقلاب جدا سازد تا بدین وسیله انقلاب را از پای در آورد. در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ حکومت تزاری قانونی صادر کرد که دوما "مقننه" تازه‌ای بر خلاف دوما سابق "مشورتی" بولیگین که به وسیلهٔ تحریم بلشویک‌ها از میان برداشته شده بود احضار گردد. قانون انتخابات تزاری طبعاً یک قانون ضد دموکراسی بود. انتخابات عمومی نبود. بیش از نیمی از اهالی مثلاً زنان و زیادتر از دو میلیون کارگر از حق رأی محروم بودند. انتخابات مساوی نبود. انتخاب کنندگان به ۴ نفر زمره (یا آن طوری که در آن زمان می‌نامیدند کوری) یعنی به زمرهٔ زمین‌داران (ملاکین) و زمرهٔ شهریان (بورژوازی) و زمره‌های دهقانی و کارگری تقسیم شده بودند. انتخابات مستقیم نبود بلکه چندین درجه‌ای بود. انتخابات در حقیقت با رأی مخفی هم نبود. قانون انتخابات برتری و تفوق مشتی ملاکین و سرمایه‌داران را بر میلیون‌ها کارگر و دهقان در دوما تأمین میکرد.

تزار می‌خواست به وسیلهٔ این دوما توده‌ها را از انقلاب روی گردان سازد. قسمت مهم دهقانان در آن زمان هنوز باور داشتند که میتوان زمین را به توسط دوما گرفت. کادتها، منشویک‌ها و اس‌ارها کارگران و دهقانان را فریب داده می‌گفتند که گویا بدون قیام و انقلاب هم ممکن است رژیم مطلوب ملت را به

دست آورد. بلشویک‌ها در مبارزه با فریباندن ملت طبق تصمیمی که در کنفرانس تامرفرس گرفته شده بود تاکتیک دومای اول دولتی را اعلام نموده و از پیش بردند.

کارگران بر ضد تزاریسیم مبارزه کرده و ضمناً یگانگی قوای حزب و اتحاد حزب پرولتاریا را می‌طلبیدند. بلشویک‌ها که به تصمیم مشهور کنفرانس تامرفرس دائر به وحدت متکی بودند از این تقاضای کارگران پشتیبانی کرده به منشویک‌ها پیشنهاد کردند کنگرهٔ متحدهٔ حزب منعقد گردد. زیر فشار توده‌های کارگران، منشویک‌ها مجبور شدند به متحد شدن تن در دهند.

لنین طرفدار اتحاد بود ولی طرفدار چنان اتحادی بود که در آن اختلافاتی که در مسائل انقلاب در میان است، ماست مالی نشود. سازش کاران (بوگدانف، کراسین و دیگران) که سعی داشتند مدلل سازند در میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها اختلافات جدی موجود نیست، ضرر فراوانی به حزب وارد آوردند. لنین بر ضد سازشکاران پیکار نموده، می‌طلبید که بلشویک‌ها در کنگره با زمینهٔ مرامی خویش حضور یابند تا این که بر کارگران واضح گردد که بلشویک‌ها چه گونه روشی را در پیش گرفته‌اند و اتحاد بر چگونه اساسی صورت وقوع می‌یابد. بلشویک‌ها زمینهٔ مرامی خود را طرح کرده و در معرض مذاکرهٔ اعضای حزب قرار دادند.

در ماه آوریل سال ۱۹۰۶ در استکهلم (سوئد) کنگرهٔ چهارم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه که کنگرهٔ متحده نامیده شده بود گرد آمد. در کنگره ۱۱۱ نفر نماینده با رای قطعی شرکت نمودند که از ۵۷ سازمان محلی حزب به نمایندگی آمده بودند. به غیر از این در کنگره نمایندگان احزاب ملی سوسیال دموکرات هم بودند: ۳۳ نفر از بوند بود، ۳ نفر از حزب سوسیال دموکرات لهستان و ۳ نفر از سازمان سوسیال دموکرات لتونی.

بر اثر این که سازمان‌های بلشویکی در موقع ماه دسامبر و پس از آن تار و مار شده بود همهٔ آنها نتوانستند نماینده بفرستند. از این گذشته در "روزهای آزادی" سال ۱۹۰۵ منشویک‌ها عدهٔ زیادی از روشنفکران خرده بورژوازی را به صفوف خود پذیرفته بودند که اینان با مارکسیسم انقلابی هیچ گونه وجه مشترکی نداشتند. کفایت خاطر نشان شود که منشویک‌های تفلیس (و حال آن که در تفلیس کارگران صنعتی کم بودند) به کنگره آن اندازه‌ای نماینده فرستادند که بزرگ‌ترین سازمان پرولتاری یعنی سازمان پترزبورگ فرستاده بود. بنابراین در کنگرهٔ استکهلم اکثریت ناچیزی در هر صورت برای منشویک‌ها حاصل شده بود.

به مناسبت این ترکیب کنگره، جنبهٔ منشویکی در تصمیمات کنگره راجع به یک رشته از مسائل نمودار شد.

در این کنگره تنها اتحاد ظاهری روی داد ولی اصولاً بلشویک‌ها و منشویک‌ها نظریات و سازمان‌های مستقل خودشان را نگاه داشتند.

عمده‌ترین مسائل که در کنگره چهارم مورد مذاکره قرار گرفت عبارت بود از: مسئله ارضی، چگونگی موقعیت فعلی و وظایف طبقاتی پرولتاریا، رفتار نسبت به دومای دولتی و مسائل تشکیلاتی.

با وجود این که منشویک‌ها در این کنگره اکثریت داشتند به منظور این که کارگران را از خود دلسرد نکنند ناگزیر شدند نخستین ماده آئین نامه را درباره عضویت حزب از روی فرمول لنین بپذیرند.

در مسئله ارضی لنین از ملی کردن زمین دفاع میکرد. لنین بر آن بود که تنها در ضمن غلبه انقلاب و فقط پس از سرنگون شدن تزارسم ملی کردن زمین امکان پذیر است. در این صورت ملی شدن زمین، رسیدن پرولتاریا را با همراهی تهیدسان روستا به انقلاب سوسیالیستی آسان تر میساخت. ملی کردن زمین ایجاب می نمود که تمام اراضی ملاکین بلاعوض به نفع دهقانان ضبط (مصادره) شود. برنامه بلشویکی در موضوع ارضی، دهقانان را به انقلاب بر ضد تزار و ملاکین دعوت مینمود.

منشویک‌ها روش دیگری در پیش گرفته بودند. آنها از این برنامه دفاع می کردند که اراضی از آن شهرداری محل باشد (مونی سی پالیزاسیون). مطابق این برنامه زمین‌های ملاکین نه فقط در اختیار جامعه دهقانان قرار نمی گرفت بلکه این جامعه حتی حق استفاده از آن را نیز فاقد می گردید. این زمین‌ها در اختیار انجمن‌های شهرداری (یعنی ادارات مختار محلی یا زمستوها) می افتاد. دهقانان می بایستی هر کدام بنا به قوه خود این زمین‌ها را اجاره کنند.

برنامه منشویکی دائر به مونی سی پالیزاسیون اراضی برنامه‌ای سازشکارانه و به همین سبب برای انقلاب مضر بود. این برنامه نمی توانست دهقانان را برای مبارزه انقلابی بسیج کند و در نظر نگرفته بود که کاملاً مالکیت اربابی را از بین ببرد. مقصد برنامه منشویک‌ها این بود که عاقبت انقلاب نیمه کاره بماند. منشویک‌ها نمی خواستند دهقانان را برای انقلاب برانگیزند.

کنگره با اکثریت آراء برنامه منشویکی را قبول کرد.

منشویک‌ها به ویژه موقع مذاکره قطعنامه دائر به چگونگی موقعیت فعلی و درباره دومای دولتی، باطن ضد پرولتاریا اپورتونیستی خود را ظاهر ساختند. مارتینف منشویک آشکارا بر ضد سلطه پرولتاریا در انقلاب برخاست. رفیق استالین به منشویک‌ها پاسخ گفته و مسئله را به طور قطعی مطرح کرد:

« یا سلطه پرولتاریا یا سلطه بورژوازی دموکراسی - این است
چگونگی مسئله‌ای که در برابر حزب قرار گرفته، اختلاف نظر ما بر
سر همین است. »

راجع به مسئله دومای دولتی، منشویک‌ها آن را در قطعنامه خود به عنوان
بهترین وسیله برای حل مسائل انقلاب، برای آزادی ملت از دست تزاریسیم
می ستودند، بلشویک‌ها برعکس دوما را به منزله زائده عاجز تزاریسیم، پرده‌ای
که فساد تزاریسیم را می پوشاند، می نگریستند، پرده‌ای که تزاریسیم همین که آن
را اسباب زحمت خود یافت دور می افکند.

در کمیته مرکزی منتخبه از کنگره چهارم سه نفر بلشویک و ۶ نفر
منشویک داخل شدند. اداره روزنامه ناشر افکار کمیته مرکزی تنها از
منشویک‌ها تشکیل شد.

واضح بود که مبارزه داخلی حزبی ادامه خواهد داشت.

مبارزه بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها پس از کنگره چهارم با نیروئی نوینی
شدت یافت. در سازمان‌های محلی که ظاهراً متحد شده بودند اغلب درباره کنگره
دو نفر گزارش میدادند یک نفر از طرف بلشویک‌ها و یک نفر از جانب
منشویک‌ها. در نتیجه مذاکره در اطراف دو خط مشی، در بیشتر موارد اکثریت
اعضای سازمان به بلشویک‌ها می پیوستند.

زندگی بیش از پیش حقانیت بلشویک‌ها را ثابت مینمود. کمیته مرکزی
منشویکی که در کنگره چهارم انتخاب شده بود بیش از پیش اپورتونیسیم و عدم
قابلیت کامل خود را برای رهبری مبارزه انقلابی توده‌ها بروز میداد. در تابستان
و پائیز سال ۱۹۰۶ مبارزه انقلابی توده‌ها از نو قوت گرفت. در کرونشتاد و در
سوه آبورک ناویان قیام کردند. مبارزه دهقانان بر ضد ملاکین شدت یافت. اما
کمیته مرکزی منشویکی شعارهای اپورتونیستی میداد که توده‌ها از این شعارها
پیروی نمی کردند.

۶- پراکنده کردن دومای اول دولتی. انعقاد دومای دوم دولتی.
کنگره پنجم حزب. پراکنده کردن دومای دوم دولتی. علل شکست
نخستین انقلاب روس.

نظر به این که دومای اول دولتی به قدر کفایت مطیع نبود حکومت تزاری در تابستان سال ۱۹۰۶ آن را متفرق ساخت. حکومت تزاری بر ضد ملت فشار را باز هم شدیدتر نمود و در تمام کشور عملیات خانمانسوز دسته‌های اعزامی را توسعه داده و تصمیم خود را درباره احضار دومای دوم دولتی در آتیۀ نزدیکی اعلام نمود. حکومت تزاری آشکارا بر گستاخی خود می افزود و چون دید که انقلاب رو به ضعیف می نهد دیگر از آن ترس و واهمه ای نداشت.

بلشویک‌ها می بایستی مسئله شرکت یا تحریم دومای دوم را حل کنند. بلشویک‌ها وقتی درباره تحریم سخن می راندند معمولاً منظورشان تحریم مؤثر بود نه امتناع ساده منفی از شرکت در انتخابات. بلشویک‌ها تحریم مؤثر را به منزله آن وسیله انقلابی می نگریستند که ملت را از نیت تزار که می خواست وی را از راه انقلابی به راه "مشروطه" تزاری در آورد بر حذر نگاه میدارد و نیز این تحریم را به منزله وسیله خنثی نمودن چنین نیتی و تدارک هجوم تازه ملت بر ضد تزار می دانستند.

تجربه تحریم دومای دوم بولیگینی نشان داد که تحریم "یگانه تاکتیک درستی بود که حوادث آن را تماماً تأیید کرده". (لنین جلد دهم ص ۲۷ چاپ روسی). این تحریم از آن رو موفقیت بخش بود که مردم را نه تنها از خطر راه مشروطه تزاری بر حذر نمود، بلکه دوما را پیش از تولد عقیم ساخت. کامیابی تحریم برای آن بود که در موقع صعود روز افزون انقلاب به موقع اجراء گذاشته شد نه در موقع تنزل انقلاب و تکیه آن به همین صعود بود، چون که دوما را تنها در شرایط صعود انقلاب ممکن بود عقیم ساخت.

تحریم دومای ویده یعنی دومای اول پس از شکست قیام ماه دسامبر به موقع اجرا گذاشته شد موقعی که تزار غالب شده بود یعنی موقعی که ممکن بود تصور کرد که انقلاب رو به تنزل نهاده است.

لنین می نویسد:

« ولی این موضوع به خودی خود روشن است که این پیروزی را (یعنی پیروزی تزاری را - هیئت تحریریه) هنوز نمیشد در آن وقت پیروزی قطعی دانست. قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ به شکل یک

رشته قیام‌های نظامی و اعتصابات جزئی و متفرق در تابستان سال ۱۹۰۶ ادامه داشت. شعار تحریم دومای ویتیه، شعار مبارزه در راه تمرکز و تعمیم این قیام‌ها بود. « (لنین جلد ۱۲ ص ۲۰ چاپ روسی).

تحریم دومای ویتیه هر چند دوما را خیلی از اعتبار انداخت و اطمینان قسمتی از اهالی را نسبت به دوما سست نمود با وجود این نتوانست دوما را عقیم سازد زیرا این تحریم چنان که اکنون واضح گردید در شرایط تنزل و انحطاط انقلاب عملی شده بود. از این رو تحریم دومای اول در سال ۱۹۰۶ موفقیت بخش نشد. لنین در رساله مشهور خود به نام "مرض بچگانه "چپ روی" در کمونیسم" در این خصوص چنین نوشته بود:

« تحریم بلشویکی "پارلمان" در سال ۱۹۰۵ پرولتاریای انقلابی را از آزمایش سیاسی فوق العاده گرانبهائی بهره مند ساخت و ثابت نمود که در موقع توأم نمودن اشکال علنی و غیر علنی، اشکال پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه، گاهی مفید و حتی ضروری است که از شکل‌های پارلمانی دست کشیده شود... تحریم "دوما" از طرف بلشویک‌ها در سال ۱۹۰۶ دیگر خطائی بود ولی خطای کوچکی که به آسانی قابل اصلاح بود.. آن چه که مربوط به افراد و اشخاص است در مورد سیاست و احزاب نیز (با تغییرات لازمه) قابل تطبیق میباشد. عاقل آن کس نیست که اشتباه نمیکند، چنین اشخاصی نیستند و نمیتوانند هم باشند. عاقل کسیست که اشتباهاتش چندان مهم نیست و آنها را به آسانی و زود میتواند اصلاح نماید" (لنین جلد ۲۵ ص ۱۸۲-۱۸۳ چاپ روسی).

و اما درباره دومای دوم دولتی، لنین بر آن بود که نظر به تغییر اوضاع و انحطاط انقلاب، بلشویک‌ها « باید مسئله تحریم دومای دولتی را مورد تجدید نظر قرار دهند. » (لنین جلد دهم ص ۲۶ چاپ روسی).

لنین مینویسد:

"تاریخ ثابت نمود که در موقع انعقاد دوما امکان تبلیغات مفیدی از درون و در پیرامون دوما حاصل میشود و نیز این که تاکتیک نزدیک شدن با دهقانان انقلابی بر ضد کادتها در داخله دوما امکان پذیر میگردد. » (همان کتاب ص ۲۹).

از همه اینها چنین برمی آید که نه تنها در موقع پیشرفت انقلاب باید توانست به طور قطعی تعرض کرد و در نخستین صفوف این تعرض بود بلکه هم چنین وقتی که دیگر پیشرفت نیست، منظم عقب نشینی کرد و در این عقب نشینی آخری بود، بنا به اقتضای شرایط و تغییر اوضاع باید تغییر تاکتیک داد، نه با پریشانی و پراکندگی بلکه به طور متشکل، آرام و بدون سراسیمگی باید عقب نشینی اختیار نمود و به منظور رهایی کادرها از زیر ضربت دشمن، باید از کمترین امکان استفاده کرد و به تجدید آرایش و جمع آوری قوا مبادرت ورزید و برای تعرض نو به سوی دشمن تهیه و تدارک دید.

بلشویک‌ها تصمیم گرفتند در انتخابات دومای دوم شرکت نمایند. ولی رفتن بلشویک‌ها به دوما برای آن نبود که در آنجا با کادتها همدست شده و در پیکر دوما به کارهای "قانونگذاری" سرگرم شوند. چنان که منشویک‌ها همین طور رفتار می کردند، بلکه بلشویک‌ها برای آن رفتند که از دوما به عنوان کرسی خطابه برای منافع انقلاب استفاده نمایند.

بر عکس، کمیته مرکزی منشویکی به دوما مانند آن مؤسسه قانون گذاری که می تواند حکومت تزاری را لجام زند نگریسته و دعوت میکرد که با کادتها سازش انتخاباتی بشود و از آنها در دوما پشتیبانی به عمل آید.

اکثریت سازمان‌های حزبی بر ضد سیاست کمیته مرکزی منشویکی برخاست. بلشویک‌ها انعقاد کنگره جدید حزب را خواستار شدند.

در ماه مه سال ۱۹۰۷ در لندن کنگره پنجم حزب منعقد شد. در این وقت حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (با سازمان‌های سوسیال دموکرات ملی) تا ۱۵۰ هزار نفر عضو داشت. در کنگره روی هم رفته ۳۳۶ نفر نماینده حضور رساندند. بلشویک‌ها ۱۰۵ و منشویک‌ها ۹۷ نفر بودند. سایر نمایندگان از طرف سازمان‌های سوسیال دموکرات یعنی سوسیال دموکرات ملی یعنی سوسیال دموکرات‌های لهستانی، لتونی و بوند بودند که در کنگره پیشین به حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه قبول شده بودند.

ترتسکی سعی داشت گروه مرکزی جداگانه‌ای یعنی گروه نیمه منشویکی خود را در کنگره روی کار آورد ولی هیچ کس از او پیروی نکرد. نظر به این که بلشویک‌ها، لهستانی‌ها و لتونی‌ها را به دنبال خود می بردند، اکثریت پایداری در کنگره داشتند.

در کنگره مسئله رفتار با احزاب بورژوازی یکی از مسائل اساسی مبارزه بود. در اطراف این مسئله در همان کنگره دوم بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها مبارزه وجود داشت. کنگره همه احزاب غیر پرولتاری یعنی چورنی سوتنی‌ها، اکتیابریست‌ها، کادتها و اس‌ارها را مورد قضاوت بلشویکی قرار داده و تاکتیک بلشویکی را نسبت به این احزاب افاده کرد.

کنگره، سیاست بلشویک‌ها را تصویب نموده و تصمیم گرفت هم بر ضد احزاب چرنی سوتنی‌ها یعنی "اتحادیه ملت روس" و سلطنت طلبان و شورای اشرافیان متحد و هم بر ضد "اتحادیه ۱۷ اکتبر" (اکتیابریست‌ها) و حزب بازرگانی و صنایع و حزب "تجدید آرامش طلبانه" بی‌امان مبارزه شود. همه این احزاب آشکارا احزاب ضد انقلابی بودند.

اما راجع به بورژوازی لیبرال یعنی حزب کادت‌ها کنگره مقرر نمود بر ضد آن مبارزه آشتی ناپذیری بشود تا پرده از روی کار آنها برافتد. کنگره دستور داد که اعمال ریاکارانه حزب کادت و "دموکراتیسم" قلابی آن افشاء گردد، علیه تشبثات بورژوازی لیبرال که می‌خواهد بر رأس جنبش دهقانان قرار گیرد مبارزه شود.

نسبت به احزاب به اصطلاح ناردنیک یا احزاب کار (سوسیالیست‌های ملی، گروه کار و اس‌ارها) کنگره توصیه نمود تشبثات آنها که می‌خواهند خود را به لباس سوسیالیست‌ها در آورند افشاء شود. در عین حال کنگره توصیه نمود که با این احزاب برای هجوم مشترک و آنی بر ضد تزاریسیم و بورژوازی کادت، سازش‌های جداگانه‌ای بشود زیرا در آن زمان این احزاب، احزاب دموکراسی و مظهر منافع خرده بورژوازی شهر وروستا بوده‌اند.

حتی پیش از کنگره منشویک‌ها پیشنهاد میکردند به اصطلاح یک "کنگره کارگری" انعقاد گردد. نقشه منشویک‌ها عبارت از آن بود که آن چنان کنگره‌ای انعقاد یابد که در آن، هم سوسیال دموکرات‌ها، هم اس‌ارها و هم آنارشیست‌ها شرکت داشته باشند. معلوم نیست این کنگره "کارگری" می‌بایستی چه حزبی تشکیل دهد - یک نوع "حزب غیر حزبی" و یا حزب "وسیع" کارگری خرده بورژوازی بدون برنامه. لنین این زیان بخش‌ترین مساعی منشویک‌ها را که می‌خواستند حزب سوسیال دموکرات کارگری را از میان برده و دسته پیشرو طبقه کارگر را در توده خرده بورژوازی حل کنند، افشاء کرد. کنگره شعار "کنگره کارگری" منشویک‌ها را سخت مورد سرزنش قرار داد.

مسئله اتحادیه‌های کارگران در کارهای کنگره جای مخصوصی را گرفته بود. منشویک‌ها از "بی‌طرفی" اتحادیه‌ها دفاع می‌کردند، یعنی آنها با نقش رهبری حزب در اتحادیه‌ها مخالف بودند. کنگره پیشنهاد منشویک‌ها را رد کرد و درباره اتحادیه‌های کارگران قطعنامه بلشویکی اتخاذ نمود. در این قطعنامه خاطر نشان شده بود که حزب باید از لحاظ ایدئولوژی و سیاسی رهبری اتحادیه‌های کارگران را به دست آورد.

معنی کنگره پنجم پیروزی بزرگ برای بلشویک‌ها در جنبش کارگری بود. ولی بلشویک‌ها مغرور نشدند، به خواب غفلت فرو نرفتند. چیزی که لنین به آنها

می آموخت اینها نبود. بلشویک‌ها می دانستند که مبارزه بر ضد منشویک‌ها هنوز در پیش است.

رفیق استالین در مقاله خود به نام "یادداشت‌های یک نماینده" که در سال ۱۹۰۷ از چاپ در آمده، نتایج کنگره را این طور مورد قضاوت قرار داده بود:

« متحد شدن عملی کارگران پیشرو همه روسیه در حزبی واحد برای سراسر روسیه زیر پرچم سوسیال دموکراسی انقلابی - این است معنی کنگره لندن، این است خصلت عمومی آن. »

رفیق استالین در این مقاله اطلاعاتی درباره ترکیب هیئت کنگره داد. معلوم گردید که نمایندگان بلشویک غالباً از طرف نواحی بزرگ صنعتی (پترزبورگ، مسکو، اورال، ایوانوونسنسک و غیره) به کنگره فرستاده شده بودند. اما منشویک‌ها از نواحی صنعتی جزء که در آنها کارگران پیشه ور و نیم پرولتر اکثریت داشتند و هم چنین از یک عده نواحی صرفاً کشاورزی به کنگره آمده بودند.

رفیق استالین کارهای کنگره را تراز بندی نموده چنین خاطر نشان میسازد:

« واضح است که تاکتیک بلشویک‌ها تاکتیک پرولترهای صنایع بزرگ، تاکتیک آن نواحی می باشد که در آنجا تضادهای طبقاتی مخصوصاً روشن و مبارزه طبقاتی شدید است. بلشویسم عبارت از تاکتیک پرولترهای حقیقی است. از طرف دیگر این نیز به همان اندازه واضح است که تاکتیک منشویک‌ها به طور عمده تاکتیک کارگران پیشه ور و دهقانان نیم پرولتر و تاکتیک آن نواحی می باشد که در آنجا تضادهای طبقاتی چندان بارز نیست و مبارزه طبقاتی روپوشی شده است. منشویسم عبارت از تاکتیک عناصر نیم بورژوازی پرولتاریا می باشد. ارقام چنین حکایت میکند. » (صورت مجلس‌های کنگره پنجم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه ص ۱۱-۱۲ سال ۱۹۳۵ چاپ روسی).

تزار که دومای اول را متفرق ساخت در خیال این بود که دومای دومی که مطیع تر باشد ایجاد کند. ولی دومای دوم هم موافق میل او در نیامد. از این رو تزار تصمیم گرفت این دوما را هم متفرق سازد و با قانون انتخابات نامساعد تری دومای سوم را منعقد کند - در این امید که دومای سوم بیشتر مطیع خواهد بود.

بزودی پس از کنگره پنجم، حکومت تزاری به اصطلاح کودتای سوم ژوئن را انجام داد یعنی در ۳ ژوئن سال ۱۹۰۷ تزار دومای دوم دولتی را متفرق نمود، فراکسیون سوسیال دموکرات دوما که دارای ۶۵ نماینده بود بازداشت شد و به سیبری تبعید گردید. قانون جدید انتخابات اعلام گشت. حقوق کارگران و دهقانان باز هم بیشتر پایمال شده بود. حکومت تزار به تعرض خود ادامه میداد. استولپین وزیر تزار قصاص خونین خود را بر ضد کارگران و دهقانان بسط و توسعه میداد. هزاران کارگر و دهقان انقلابی از طرف دسته‌های اعزامی مجازات، تیرباران و بدار آویخته شدند. در زندان‌های تزاری انقلابیون را عذاب و شکنجه می‌دادند. سازمان‌های کارگری و در حله اول بلشویک‌ها به ویژه مورد تعقیب سخت واقع می‌گردیدند. مأمورین آگاهی تزار در جستجوی لنین بودند که در فنلاند به طور مخفی زندگی میکرد. آنها می‌خواستند کار پیشوای انقلاب را یکسره کنند. با خطرات فراوان، برای لنین میسر شد که در ماه دسامبر سال ۱۹۰۷ از نو به خارجه مهاجرت کند.

سال‌های تیره و تار ارتجاع استولپینی آغاز شد.
بدین طریق نخستین انقلاب روس با شکست به پایان رسید. علل زیرین به این شکست یاری کرد:

۱- هنوز در انقلاب بر ضد تزاریسیم اتحاد محکم کارگران و دهقانان وجود نداشت. دهقانان به مبارزه بر ضد ملاکین برخاسته و با کارگران متفق شده بر ضد ملاکین اقدام می‌کردند ولی هنوز نمی‌فهمیدند که بدون سرنگون کردن تزار، سرنگون ساختن ملاکین غیر ممکن است. آنها پی نمی‌بردند که تزار با ملاکین همدست است و قسمت مهم دهقانان به تزار هنوز اعتماد داشته و به دومای دولتی تزاری امیدوار بودند از این رو بسیاری از دهقانان نمی‌خواستند برای سرنگون کردن تزاریسیم با کارگران متفق شوند. دهقانان بیشتر به حزب سازشکار اس‌ارها اعتماد داشتند تا به انقلابیون حقیقی یعنی بلشویک‌ها. از این رو مبارزه دهقانان بر ضد ملاکین به طور کافی متشکل نبود. لنین چنین خاطر نشان می‌سازد:

«... دهقانان به طور خیلی پراکنده و غیر متشکل و با تعرض غیر کافی عمل می‌کردند و یکی از علل اساسی شکست انقلاب همین است.» (لنین جلد ۱۹ ص ۳۵۴ چاپ روسی).

۲- قسمت مهم دهقانان مایل نبود که برای سرنگون ساختن تزاریسیم با کارگران همدستی کنند و این مسئله در رفتار سربازان که بیش تر عبارت از فرزندان دهقانان بودند که به جامعه سربازی در آمده بودند تأثیر بخشید. در بعضی از قسمت‌های ارتش تزار، اغتشاش و قیام‌هایی به وقوع می پیوست، لیکن اکثریت سربازان هنوز به تزار کمک می کردند تا اعتصاب و قیام کارگران را سرنگون سازد.

۳- کارگران هم به قدر کفایت یک دل و یک جهت عمل نمی کردند. دسته‌های پیشرو طبقه کارگر در سال ۱۹۰۵ اقدام به مبارزه قهرمانانه انقلابی نمودند و اما قشرهای عقب مانده - کارگران شهرستان‌هایی که کمتر از جاهای دیگر دارای صنعت بود و کارگرانی که در دهات زندگی می کردند، - آهسته تر به حرکت در می آمدند. شرکت آنها در مبارزه انقلابی به ویژه در سال ۱۹۰۶ قوت گرفت ولی در این موقع قسمت پیش آهنگ طبقه کارگر دیگر به اندازه کافی ضعیف شده بود.

۴- طبقه کارگر نیروی پیشرو و اساسی انقلاب بود لیکن در صفوف حزب طبقه کارگر به قدر لزوم یگانگی و پیوستگی وجود نداشت. حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی حزب طبقه کارگر به دو گروه: بلشویک‌ها و منشویک‌ها مجزا گردیده بود. بلشویک‌ها راه عقبه دار انقلابی را در پیش گرفته بودند و کارگران را به سرنگون ساختن تزاریسیم دعوت می نمودند. منشویک‌ها به وسیله تاکتیک سازشکارانه خود در کار انقلاب مانع می تراشیدند. قسمت مهم کارگران را سر در گم میکردند. در میان طبقه کارگر شکاف وارد می آوردند. از این رو کارگران در انقلاب همه وقت یک جهت، دست به عملیات نمی زدند و طبقه کارگر هنوز با نداشتن وحدت در صفوف خود نمی توانست پیشوای حقیقی انقلاب گردد.

۵- امپریالیست‌ها اروپای باختری برای خواباندن انقلاب ۱۹۰۵ به سلطنت مستبده تزاری یاری کردند. سرمایه‌داران خارجی می ترسیدند مبادا سرمایه‌هایی که در روسیه به کار انداخته‌اند و درآمدهای هنگفت آن از دستشان برود. به غیر از آن بیم داشتند که اگر انقلاب روس پیروزمند گردد کارگران کشورهای دیگر هم برای انقلاب سر بلند کنند. از این رو امپریالیست‌های اروپای باختری به تزار دژخیم کمک کردند. بانک داران فرانسه برای سرکوبی انقلاب وام زیادی به تزار دادند. قیصر آلمان به منظور مداخله جنگی و یاری به تزار روس ارتشی مرکب از هزاران نفر تهیه و آماده نگاه داشته بود.

۶- انعقاد قرارداد صلح با ژاپن در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۵ کمک مهمی به تزار نمود. شکست خوردن در جنگ و روز افزون شدن شدت انقلاب، تزار را

ناگزیر ساخت که در امضای قرارداد شتاب کند. مغلوبیت در جنگ، تزاریس را سست و ناتوان کرده بود. انعقاد صلح وضع تزار را مستحکم ساخت.

خلاصه

نخستین انقلاب روس در جریان رشد کشور ما عبارت از یک مرحله تاریخی تام و تمامی است. این مرحله تاریخی مرکب از دو دوره است. نخستین دوره که در آن وقت انقلاب از سستی تزار که در دشت‌های منچوری شکست خورده بود استفاده نموده دوما بولیگین را از بین برد و از تزار گذشت‌های پی در پی به دست آورده از اعتصاب عمومی سیاسی در ماه اکتبر به قیام مسلح در ماه دسامبر صعود می نمود و دوره دوم که در آن وقت تزار پس از صلح با ژاپن قوای خود را جمع آوری نموده و از ترس و واهمه بورژوازی لیبرال در مقابل انقلاب و نیز از تردید و دو دلی دهقانان استفاده می نماید. دوما و پته را به عنوان صدقه به آنها میدهد و علیه طبقه کارگر، بر ضد انقلاب به تعرض مبادرت میورزد.

تنها طی تقریباً سه سال (انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷) طبقه کارگر و دهقان چنان مکتب تربیتی گرانبهای سیاسی طی میکنند که طی بیست سال آرام و عادی نمی توانستند آن را طی کنند. چند سال انقلاب چیزهایی را روشن و آشکار ساخت که در طی دهها سال شرایط رشد آرام، روشن و آشکار نمودن آن ممکن نبود.

انقلاب نشان داد که تزاریس دشمن غدار توده است و تزاریس آن گورپشتی است که فقط قبر اصلاحش میکند.

انقلاب ثابت نمود که بورژوازی لیبرال در جستجوی اتحاد با تزار است نه با ملت و یک نیروی ضد انقلابی است که سازش با وی به منزله خیانت به ملت میباشد.

انقلاب ثابت نمود که تنها طبقه کارگر میتواند پیشوای انقلاب بورژوازی دموکراتیک شود. فقط طبقه کارگر قادر است که بورژوازی لیبرال کادتی را عقب رانده دهقانان را از زیر نفوذ آن خلاص سازد، ملاکین را خورد کند، انقلاب را به آخر رساند و راه را تا آخر به طرف سوسیالیسم هموار نماید.

انقلاب سرانجام ثابت نمود که دهقانان زحمتکش با وجود دو دلی باز هم یگانه نیروی مهمی میباشند که میتوانند با طبقه کارگر عقد اتحاد ببندند. در موقع انقلاب، در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه دو خط مشی در مبارزه بود یکی خط مشی بلشویک‌ها و دیگری منشویک‌ها. هدف بلشویک‌ها عبارت بود از توسعه دامنۀ انقلاب، سرنگون ساختن تزاریسیم به طریق قیام مسلحانه، سلطۀ طبقه کارگر، منفرد کردن بورژوازی کادتی، اتفاق با دهقانان، تشکیل حکومت موقتی انقلابی از نمایندگان کارگران و دهقانان و به پیروزی نهائی رساندن انقلاب. هدف منشویک‌ها برعکس عبارت از محدود ساختن ادامۀ انقلاب بود. به جای سرنگون ساختن تزاریسیم به وسیله قیام، آنها اصلاح و "بهبود" آن را پیشنهاد می نمودند، به جای سلطۀ پرولتاریا - سلطۀ بورژوازی لیبرال، به جای اتفاق با دهقانان - اتفاق با بورژوازی کادتی، به جای حکومت موقتی انقلابی - دومای دولتی را به عنوان مرکز "قوای انقلابی" کشور پیشنهاد میکردند.

بدین ترتیب منشویک‌ها ناقل نفوذ بورژوازی در طبقه کارگر و در واقع به مثابه عمال بورژوازی در میان طبقه کارگر گردیده و در منجلاب سازشکاری فرو رفتند.

بلشویک‌ها یگانه نیروی انقلابی مارکسیستی در حزب و کشور گردیدند. بدیهی است که بعد از چنین اختلافات جدی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه عملاً به دو حزب: به حزب بلشویک‌ها و به حزب منشویک‌ها مجزا گردید. کنگره چهارم حزب در وضع حقیقی کارهای داخلی حزب هیچ تغییری به میان نیاورد. کنگره فقط وحدت ظاهری حزب را حفظ و اندکی مستحکم نمود.

کنگره پنجم حزب به طرف وحدت حقیقی حزب یک قدم به پیش برداشت و این وحدت زیر پرچم بلشویسیم به وقوع پیوست.

کنگره پنجم حزب جنبش انقلابی را تراز بندی نموده خط مشی منشویک‌ها را به عنوان خط مشی سازشکارانه مورد تقبیح و سرزنش قرار داد و خط مشی بلشویک‌ها را به عنوان خط مشی انقلابی مارکسیستی ستود. کنگره بدین وسیله آن چه را که در تمام جریان انقلاب نهضت روس تأیید شده بود بار دیگر تأیید کرد.

انقلاب ثابت نمود که هر آینه شرایط اقتضا کند بلشویک‌ها می توانند تعرض کنند و یاد گرفته‌اند که در صفوف جلوی تعرض باشند و ملت را از پس خود به حمله وا دارند، ولی انقلاب سوای این نشان داد که بلشویک‌ها، موقعی که اوضاع جنبه نامساعدی به خود میگیرد و هنگامی که انقلاب رو به سستی می نهد، قادر به عقب نشینی منظم نیز هستند و یاد گرفته‌اند که بدون سراسیمگی

و شتابزدگی با نظم عقب نشینی نمایند تا این که کادرها را حفظ و قوا را جمع آوری کرده بنا به اقتضای شرایط جدید تجدید آرایش بدهند و از نو بر ضد دشمن به تعرض پردازند.

در صورت نداشتن مهارت در تعرض منظم، غلبه بر دشمن محال است. در صورت نداشتن مهارت در عقب نشینی منظم، عقب نشینی بدون سراسیمگی و بدون اضطراب، اجتناب از در هم پاشیدن هنگام شکست غیر ممکن است.

فصل چهارم

منشویک‌ها و بلشویک‌ها در دوره ارتجاع استولیپینی. بلشویک‌ها صورت حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند. (سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۲)

۱. ارتجاع استولیپینی. اختلال در قشرهای روشنفکران مخالف دولت. انحطاط معنوی. پیوستن قسمتی از روشنفکران حزب به اردوی دشمنان مارکسیسم و تشبثات آنان برای تجدید نظر در تئوری مارکسیسم. پاسخ دندان شکن لنین به رویونیست‌ها در کتاب خود بنام "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" و دفاع از اصول تئوری حزب مارکسیستی.

دومای دوم دولتی در سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ از طرف حکومت تزاری منحل شد. این روز معمولاً در تاریخ روز کودتای سوم ژوئن نامیده میشود. حکومت تزاری درباره انتخابات دومای سوم دولتی قانون نوئی صادر کرد و بدین وسیله بیانیه ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ خود را نقض نمود زیرا بر حسب این بیانیه او می‌بایست قوانین جدید را تنها با رضایت دوما صادر نماید. فراکسیون سوسیال دموکرات دومای دوم به دادگاه تسلیم شد، نمایندگان طبقه کارگر به اعمال شاقه محکوم و برای اقامت در تبعیدگاه اعزام گردیدند.

قانون جدید انتخابات طوری تنظیم شده بود که در دوما بر شماره نمایندگان ملاکین و بورژوازی بازرگانی و صنعتی بسیار می‌افزود. در عین حال شماره نمایندگان دهقانان و کارگران که تا آن وقت هم اندک بود چند برابر کمتر میگردد.

دومای سوم از حیث ترکیب خود عبارت از افراد چرنی سنتنی (باند سیاه) و کادتها بود. از عده کلی ۴۴۲ نماینده، افراد دست راست (چرنی سنتنی‌ها) ۱۷۱ نفر، اکتیابریسی‌ها و اعضای دستجاتی که به آنها نزدیک بودند ۱۱۳ نفر،

کادتها و اعضای دستجات نزدیک به آنها ۱۰۱ نفر، ترودویک‌ها ۱۳ نفر و سوسیال دموکرات‌ها ۱۸ نفر بودند.

نمایندگان دست راست (به این جهت این طور نامیده می‌شدند که در دوما در سمت راست می‌نشستند) یعنی ملاکین سرف‌دار چرنی ستی، شریترین دشمنان کارگران و دهقانان بودند که در موقع فرونشاندن جنبش دهقانان گروه گروه آنها را تازیانه زده و تیرباران می‌کردند، تالان یهودیان، کتک زدن کارگران در نمایش‌ها، آتش زدن وحشیانه منازل که در آنجا روزهای انقلاب میتینگ می‌دادند، به دست اینان انجام می‌شد. این افراد دست راست، طرفداران وحشیانه ترین سرکوب زحمتکشان، طرفداران سلطه غیر محدود حکومت تزار و مخالف بیانیه ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ تزار بودند.

حزب اکتیابریست‌ها و یا "اتحادیه ۱۷ اکتبر" به افراد دست راست دوما نزدیک بود. اکتیابریست‌ها از منافع سرمایه‌داری بزرگ صنعتی و ملاکین بزرگ که به طرز سرمایه‌داری اربابی می‌کردند، حمایت می‌نمودند (در آغاز انقلاب سال ۱۹۰۵ قسمت مهم کادتها که از جمله ملاکین بزرگ بودند به اکتیابریست‌ها پیوستند).

یگانه فرق اکتیابریست‌ها با افراد دست راست در این بود که آنها بیانیه ۱۷ اکتبر را تأیید می‌نمودند و آن هم با حرف، اکتیابریست‌ها چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی از حکومت تزاری کاملاً پشتیبانی می‌کردند.

کادتها و یا حزب "دموکرات مشروطه طلب" در دوما سوم از دوما اول و دوم کمتر کرسی داشتند. علت آن این بود که قسمتی از آراء ملاکین از کادتها بریده به اکتیابریست‌ها پیوسته بود.

در دوما سوم، گروه کم عده دموکرات‌های خرده بورژوا که ترودویک نامیده می‌شدند نیز نمایندگی داشتند. ترودویک‌ها در دوما بین کادتها و دمکراسی کارگری (بلشویک‌ها) در تردید بودند. لنین خاطر نشان مینمود که ترودویک‌ها در دوما هر چند بسیار سست هستند ولی باز هم آنها نماینده توده‌ها یعنی توده‌های دهقانان می‌باشند. مردد بودن ترودویک‌ها بین کادتها و دمکراسی کارگری ناگزیر ناشی از وضع طبقاتی اربابان جزء بود. لنین در برابر نمایندگان بلشویک یعنی دمکراسی کارگری چنین وظیفه‌ای را قرار میداد:

« باید به دموکرات‌های ضعیف خرده بورژوازی کمک نمود. آنها را از زیر تأثیر لیبرال‌ها خلاص گردانید و در اردوگاه دمکراسی نه تنها بر ضد افراد دست راست بلکه بر ضد کادتها ضد انقلابی هم آنان را گرد آورده و متحد ساخت..... » (لنین، جلد ۱۵ ص ۴۸۶ چاپ روسی).

کادتها چه در طی انقلاب سال ۱۹۰۵ و چه به ویژه پس از مغلوب شدن آن مانند یک نیروی ضد انقلابی خود را رفته رفته بیشتر نمایان میساختند. آنها بیش از پیش نقاب "دموکراتیک" را از چهره برداشته و مانند سلطنت طلبان حقیقی و مدافعین تزاری جلوه‌گری میکردند. در سال ۱۹۰۹ گروهی از مشهورترین نویسندگان کادت مجموعه‌ای به نام "وخی" (راهنماها) انتشار دادند که در آن کادتها به نام بورژوازی برای فرونشاندن انقلاب از تزاریسم اظهار تشکر نموده بودند. کادتها در مقابل حکومت تزاری که حکومت تازیانه و دار بود خوش آمد گوئی و اظهار بندگی میکردند و پوست کنده می نوشتند که باید در "حق حکومتی که خودش به تنهایی با سرنیزه و به وسیله زندان‌های خود از ما (یعنی از بورژوازی لیبرال) در مقابل خشم و غضب ملت حمایت میکند، دعای خیر نمود".

حکومت تزاری پس از آن که دومای دوم دولتی را متفرق و کار فراکسیون سوسیال دموکرات دومای دولتی را ساخت با جدیت هر چه تمام تر به تار و مار کردن سازمان‌های سیاسی و اقتصادی پرولتاریا اقدام نمود. زندان‌های اعمال شاقه، قلاع و تبعیدگاه‌ها از انقلابیون پر شد. انقلابیون را در زندان‌ها وحشیانه کتک می زدند، شکنجه و عذاب می دادند. ترور باند سیاه با تمام قوه خود فرمانروائی میکرد. استولیبین وزیر تزار کشور را با چوبه‌های دار پوشاند. چندین هزار نفر از انقلابیون اعدام شدند. در آن زمان دار را "کراوات استولیبینی" می نامیدند.

حکومت تزاری در عین این که جنبش انقلابی کارگران و دهقانان را سرکوب میکرد نمی توانست تنها به فشار و اعزام دسته‌های مجازات، تیرباران، اعدام، زندان با اعمال شاقه اکتفا نماید. حکومت تزاری با اضطراب و پریشانی تمام میدید که اعتماد ساده لوحانه دهقانان نسبت به "شاه بابا" رفته رفته از میان میرود. از این رو متوسل به مانور بزرگی شده و در صدد بر آمد که در وجود طبقه کثیرالعدد بورژوازی روستائی، یعنی کولاک‌ها، در دهات برای خود تکیه گاه محکمی به وجود آورد.

در نهم (۲۲) دسامبر سال ۱۹۰۶ استولیبین درباره انتقال دهقانان از املاک مشاع به خوترها (املاک منفرد) قانون ارضی جدیدی صادر کرد. بر طبق این قانون ارضی استولیبین، بهره برداری از زمین مشاع از بین میرفت. به هر دهقانی پیشنهاد میشد که سهم خویش را در اختیار شخص خود گرفته و از مشاع جدا گردد. دهقان می توانست قطعه زمین خویش را بفروشد و حال آن که سابق بر این حق این کار را نداشت. جامعه مکلف بود که به دهقانی که از مشاع خارج میشوند در محل معین، زمین (خوتره اتروپ) اختصاص دهد.

در این ضمن دهقانان دارا یعنی کولاک‌ها امکانی به دست می‌آوردند تا اراضی دهقانان کم بضاعت را به بهای ارزانی خریداری کنند. طی چندین سال پس از صدور این قانون بیش از یک میلیون دهقان کم بضاعت به کلی از زمین محروم شد و خانه خراب گردید. به حساب بی زمین شدن دهقانان کم بضاعت بر عده خوترها و اتروپ‌های کولاک‌ها افزوده شد. چه بسا این خوترها در واقع به صورت املاک بزرگی در می‌آمدند که در آنجا کار مزدوری معمول بود. حکومت، دهقانان را مجبور میکرد که از زمین‌های مشاع برای کولاک‌های خوتر نشین بهترین زمین را اختصاص دهند.

اگر در موقع "آزاد نمودن" دهقانان، ملاکین زمین دهقانان را غارت میکردند، اکنون دیگر کولاک‌ها زمین مشاع را غارت و بهترین پارچه‌های زمین را تصرف نموده از دهقانان فقیر سهمیه‌های آنان را به قیمت ارزان خریداری میکردند.

حکومت تزاری برای خریداری زمین و آبادی خوترها به کولاک‌ها وام‌های کلانی میداد. استولیپین می‌خواست کولاک‌ها را به ملاکین کوچکی که مدافعین وفادار سلطنت مستبده باشند مبدل کند.

روی هم رفته در ظرف ۹ سال (از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۱۵) بیش از دو میلیون خانواده از زمین‌های مشاع روستائی خارج شد.

سیاست استولیپینی وضع دهقانان کم زمین و روستائیان ندار را باز هم بدتر کرد. تجزیه دهقانان به قشرها، سریع تر گردید. زد و خوردهای دهقانان با کولاک‌های خوتر نشین آغاز گشت.

ضمن این جریان دهقانان شروع کردند به درک این نکته که مادام که حکومت تزاری و دومای دولتی ملاکین و کادتها وجود دارد آنها زمین ملاکین را نمی‌توانند بگیرند.

جنبش دهقانان در سال‌های افزایش شدید خوترها (سالهای ۱۹۰۷-۱۹۰۹) نخست رو به سستی می‌نهد ولی به زودی در سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۱ و پس از آن بر اثر زد و خوردهای دهقانان مشاع نشین و خوتر نشین‌ها، این جنبش بر ضد ملاکین و کولاک‌های خوتر نشین شدیدتر می‌گردد.

در زمینه صنایع نیز بعد از انقلاب تغییرات مهمی روی داد. تمرکز صنایع، یعنی بزرگ تر شدن و متمرکز گردیدن آن در دست گروه سرمایه‌داران بزرگ فوق العاده تقویت یافت. سرمایه‌داران حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ اقدام به تشکیل اتحادیه‌هایی کرده بودند که قیمت کالاها را در داخل کشور بالا برند و سودهای اضافی را برای تشویق صادرات مصرف نمایند تا این که بتوانند به بازارهای خارجی به قیمت ارزانی کالا ریخته بازارهای بیگانه را تسخیر کنند. این گونه اتحادیه‌ها و چنین دسته بندی‌های سرمایه‌داران (انحصارها) تراست و سندیکا

نامیده میشدند. پس از انقلاب بر شماره این تراست‌ها و سندیکا‌های بورژوازی باز هم بیشتر افزوده شد. هم‌چنین شماره بانک‌های بزرگ هم زیاد شد و نقش آنها در صنایع مهم تر می‌گردید. جریان سرمایه خارجی به روسیه تقویت یافت. بدین طریق سرمایه‌داری در روسیه بیش از پیش سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیستی میشد.

صنایع پس از چند سال وقفه از نو رونق گرفت، استخراج ذغال سنگ، محصول فلزات، استخراج نفت رو به افزایش نهاد. تولید منسوجات و قند و شکر زیاد شد. صادرات غله به خارجه پیشرفت زیادی کرد.

روسیه اگر چه در این زمان در رشته صنایع خود چند گامی به پیش برداشت، با وجود این نسبت به اروپای باختری کشوری عقب مانده بود و وابسته به سرمایه‌داران بیگانه باقی می ماند. در روسیه ماشین و دستگاه ساخته نمیشد و آنها را از خارجه وارد می‌کردند. صنعت اتوموبیل سازی هم نبود، صنعت شیمیایی و تولید کودهای معدنی نیز وجود نداشت. روسیه در تولید اسلحه هم از سایر کشورهای سرمایه‌داری عقب مانده بود.

لنین سطح پست مصرف فلزات را در روسیه مانند نشانه عقب ماندگی آن خاطر نشان کرده چنین نوشته بود:

« در طی نیم قرن پس از رهائی دهقانان، مصرف آهن در روسیه پنج برابر شده ولی با این حال روسیه کشوری است به طور باور نکردنی و بی نظیر عقب مانده، گدا و نیمه وحشی که از نظر ابزار تولید کنونی نسبت به انگلیس چهار مرتبه و نسبت به آلمان پنج مرتبه و نسبت به آمریکا ده مرتبه بدتر تجهیز شده است. » (لنین جلد ۱۶ ص ۵۴۳ چاپ روسی).

نتیجه عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی روسیه این بود که هم سرمایه‌داری روس و هم خود تزاریسیم وابسته به سرمایه‌داری اروپای باختری بود. این وابستگی عبارت از آن بود که مهم ترین رشته‌های اقتصاد ملی از قبیل ذغال، نفت، صنایع برق، فلزسازی در دست سرمایه خارجی بود و روسیه تزاری ناگزیر بود که تقریباً همه ماشین‌ها و سازوبرگ‌ها را از خارجه وارد کند.

این وابستگی عبارت از وام‌های اسارت آور خارجی بود که برای پرداخت بهره آن وام‌ها، تزاریسیم هر سال صدها میلیون منات از اهالی بیرون می کشید. این وابستگی عبارت از قرارداد های مخفی با "متفقین" بود که تزاریسیم به موجب آن قراردادها متعهد شده بود که در صورت وقوع جنگ برای پشتیبانی

"متفقین" و به منظور تأمین سودهای فوق العاده سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه، میلیون‌ها سرباز روسی را به جبهه امپریالیسم، سوق دهد.

خصائص سال‌های ارتجاع استولپین عبارت بود از تاخت و تازهای وحشیانه ژاندارمری و پلیس‌ها و تعدیات فتنه انگیزان تزاری و افراد یغماگر چرنی ستنی بر ضد طبقه کارگر. ولی تنها دژخیمان تزار نبودند که در اثر زجر و فشار، کارگران را از جان خود بیزار میکردند، بلکه صاحبان فابریک و کارخانه‌ها هم که به ویژه در سال‌های وقفه صنایع و افزایش بیکاری، تعرض بر ضد طبقه کارگر را تقویت کرده بودند، از آنها عقب نمی‌ماندند. صاحبان فابریک به طور دسته جمعی کارگران را اخراج (لوکائوت) میکردند، "لیست‌های سیاه" ترتیب داده بودند که در آنجا نام کارگران آگاه را که در اعتصاب به طور فعالی شرکت می‌ورزیدند ثبت می‌نمودند. کارگرانی که نامشان در این "لیست سیاه" یا "فهرست سیاه" نوشته میشد در هیچ بنگاهی که جزو اتحادیه صاحبان فابریک این رشته از صنایع بود استخدام نمیشدند. نرخ مزد از همان سال ۱۹۰۸ به اندازه ۱۰-۱۵ درصد پائین آورده شده بود. روز کار را در همه جا تا ۱۰-۱۲ ساعت بالا برده بودند. سیستم جریمه‌های غارتگرانه از نورواج یافت.

شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ در میان رفیقان نیمه راه انقلاب گسیختگی و اختلالی به میان آورد. اختلال و انحطاط روحی مخصوصاً در بین روشنفکران زیاد بود. رفیقان نیمه راهی که در دوره پیشرفت پرهیجان انقلابی از میان بورژوازی وارد صفوف انقلاب شده بودند در روزهای ارتجاع از حزب دست کشیدند. قسمتی از آنها به اردوگاه دشمنان آشکار انقلاب پیوستند و قسمت دیگرشان در جامعه‌های مجاز طبقه کارگر که سالم باقی مانده بود تحصن اختیار نموده و می‌کوشیدند که پرولتاریا را از راه انقلابی برگردانند. آنها سعی داشتند حزب انقلابی پرولتاریا را بد نام کنند. رفیقان نیمه راه از انقلاب دست کشیده کوشش به کار می‌بردند تا خود را با ارتجاع هم‌رنگ سازند و با تزاریسم سازشکارانه بسر برند.

حکومت تزار از شکست انقلاب استفاده نمود تا آن رفیقان نیمه راه انقلابی را که بیشتر ترسو و تن‌آسا بودند مبدل به عمال و فتنه انگیزان خود گرداند. این فتنه کاران سفله و یهودا صفت که از طرف اداره آگاهی تزاری به سازمان‌های کارگری و حزبی پنهانی فرستاده شده بودند از درون به جاسوسی پرداخته و به انقلابیون خیانت می‌ورزیدند.

ضد انقلاب در جبهه ایدئولوژی هم دست به تعرض زده بود. اردوی بزرگی از نویسندگانی که نان را به نرخ روز می‌خوردند روی کار آمدند، آنها مارکسیسم را مورد انتقاد قرار داده و آن را "تقبیح" میکردند، انقلاب را به لجن

می کشیدند، آن را استهزا می نمودند، خیانت پیشگی را مورد ستایش قرار میدادند و شهوت رانی را "کیش آدمی" نامیده، آن را می ستودند.

در رشته فلسفه کوشش‌هایی به منظور "انتقاد" و تجدید نظر در مارکسیسم تقویت یافت و هم چنین انواع جریانات مذهبی پدید آمد که با دلایل به اصطلاح "علنی" استتار میشدند.

"انتقاد" از مارکسیسم مد شد.

همه این آقایان با وجود تمام تنوع و تلونشان هدف مشترکی را تعقیب می کردند و آن عبارت بود از روگردان نمودن توده‌ها از انقلاب بود.

انحطاط روحی و بی ایمانی هم چنین به قسمتی از روشنفکران حزبی هم که خود را مارکسیست می شمردند ولی هیچ گاه در مواضع مارکسیسم ایستادگی محکم نداشتند سرایت نمود. از جمله آنها نویسندگانی مانند بگدانف، بازاروف، لوناچارسکی (که در سال ۱۹۰۵ با بلشویک‌ها همراه بود)، یوشکویچ، والنتینوف (از منشویک‌ها) بودند. آنها در عین حال بر ضد مبانی فلسفی و تئوری مارکسیسم یعنی بر ضد ماتریالیسم دیالکتیک و بر ضد مبانی علمی و تاریخی مارکسیسم یعنی بر ضد ماتریالیسم تاریخی به طور پردامنه‌ای اقدام به "انتقاد" نمودند. فرق این انتقاد با انتقاد عادی آن بود که پوست کنده و پاکدلانه انجام نمی گرفت بلکه در زیر شعار "دفاع" از مواضع اساسی مارکسیسم پرده پوشی شده و ریاکارانه صورت می گرفت. آنها می گفتند: اساساً ما مارکسیست هستیم ولی می خواستیم مارکسیسم را "بهتر کنیم" و آن را از برخی اصول اساسی فارغ سازیم. هر چند که آنها دشمنی خود را نسبت به مارکسیسم ریاکارانه انکار می نمودند و خودشان را مزورانه همیشه مارکسیست می نامیدند ولی در حقیقت امر آنها با مارکسیسم دشمنی داشتند زیرا کوشش می کردند مبانی تئوریک مارکسیسم را بر هم زنند. خطر این گونه تنقید ریاکارانه عبارت از آن بود که اغوای کارکنان عادی حزبی را هدف آمال خویش قرار داده بود و می توانست آنها را اغفال کند. و هر قدر این تنقید برای ویران کردن مبانی تئوری مارکسیسم ریاکارانه تر انجام میشد همان قدر برای حزب بیشتر خطر داشت چون که با لشگرکشی عمومی ارتجاع بر ضد حزب و انقلاب، پیوستگی بیشتری می یافت. قسمتی از روشنفکران که از مارکسیسم دور شده بودند کار را به درجه‌ای رساندند که لزوم ایجاد مذهب نوئی را ترغیب می نمودند (آنها را "خدایان" و "خداسازان" نام نهاده بودند).

در برابر مارکسیست‌ها وظیفه مبرمی قرار گرفته بود و آن این که می بایستی آنها به این مرتدان تئوری مارکسیسم جواب دندان شکنی بدهند، نقاب از روی آنها بر کشیده، آنها را کاملاً رسوا سازند و بدین طریق از مبانی تئوری حزب مارکسیسم دفاع نمایند.

ممکن بود تصور نمود که پلخانوف و دوستان منشویکی وی که خود را "تئوری‌دان‌های نامی مارکسیسم" می‌شمردند اجرای چنین وظیفه‌ای را بر عهده خواهند گرفت ولی آنها به نوشتن یکی دو مقاله ناچیز که آن هم جنبه پاورقی انتقادی داشت اکتفا نموده و سپس هر کس به سوراخ خود گریخت. این وظیفه را لنین در کتاب مشهور خود به نام "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" که در سال ۱۹۰۹ از چاپ بیرون آمد انجام داد. لنین در این کتاب خود نوشته است:

« در مدتی کمتر از شش ماه چهار کتاب از چاپ بیرون آمد که به طور عمده و تقریباً تماماً برای حمله به ماتریالیسم دیالکتیک تخصیص داده شده بود. مقدم بر همه، این کتابها، کتاب "رساله‌هایی درباره (؟) میبایست گفت: بر ضد) فلسفه مارکسیسم" است که در سال ۱۹۰۸ در سن - پترزبورگ چاپ شده است مجموعه مقالات بازارف، باگدانف، لوناچارسکی، برمان، هلفوند، یوشکویچ و سووروف، سپس کتاب یوشکویچ - "ماتریالیسم و رالیسم انتقادی"، کتاب برمان- "دیالکتیک از لحاظ تئوری کنونی معرفت" و کتاب والننن - "مبانی فلسفی مارکسیسم"..... همه این اشخاص، با وجود اختلاف فاحش در نظریات سیاسی، در دشمنی با ماتریالیسم دیالکتیک متحد شده‌اند و در عین حال دعوی دارند که در فلسفه، مارکسیست میباشند!، برمان میگوید که دیالکتیک انگلس - "عرفانی" است، بازارف در ضمن مانند چیزی که خود به خود مسلم باشد میگوید که نظریات انگلس "کهنه شده". این آقایان جنگاور دلیر، گوئی ماتریالیسم را، با اتکاء غرور آمیز به "تئوری جدید معرفت"، به "تازه‌ترین فلسفه" (یا "تازه‌ترین فلسفه پوزیتیویسم")، به "فلسفه‌های جدید طبیعی" و یا حتی به "فلسفه طبیعی قرن بیستم"، رد میکنند. » (لنین جلد ۱۳ ص ۱۱ چاپ روسی).

در پاسخ لوناچارسکی، که برای برائت دوستان خود یعنی طرفداران تجدید نظر در فلسفه، می‌گفت: "شاید ما گمراه شده‌ایم ولی به هر جهت جوینده هستیم"، لنین چنین نوشته است:

« و اما در سهم خود من هم در فلسفه "جوینده" هستیم، مخصوصاً من در این یادداشت‌ها (منظور کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم است" هیئت تحریریه) وظیفه خود قرار داده‌ام که

دریابم. چه چیزی اشخاص را گنج می نماید که یاهوهای برون از حد درهم و برهم و ارتجاعی را تحت عنوان مارکسیسم معرفی میکنند. » (همان کتاب ص ۱۲).

ولی در عمل کتاب لنین از دائره این وظیفه نسبتاً ساده خیلی تجاوز کرد. در حقیقت امر، کتاب لنین نه تنها بگدانوف، یوشکویچ، بازاروف، والنننوف و استادان فلسفی آنها یعنی اوناریوس و ماخ را که کوشش داشتند در تألیفات خود ایده آلیسم بزرگ شده و اطو زده‌ای را در مقابل ماتریالیسم مارکسیستی علم کنند مورد انتقاد قرار میدهد، بلکه کتاب لنین در عین حال از مبانی تئوری مارکسیسم یعنی از ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی دفاع میکند و مهم ترین و اساسی ترین چیزی را که در یک دوره کامل تاریخی یعنی در دوره بین وفات انگلس و انتشار کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" لنین به وسیله علم و به ویژه به وسیله علوم طبیعی به دست آمده است، از لحاظ ماتریالیسم تعمیم میدهد. لنین در کتاب خود امپریوکریتیسیست‌های روس و استادان خارجی آنها را مورد تنقید سخت قرار داده علیه رویونیسم فلسفی و نظری چنین استنتاج مینماید:

۱- « یک تقلب بیش از پیش ماهرانه در مارکسیسم، تحریف‌های بیش از پیش ظریفی در آن به وسیله آئین‌های ضد ماتریالیستی و معرفی آنها به عنوان مارکسیسم - اینهاست خصائص رویونیسم کنونی، هم در اقتصاد و هم در مسائل تاکتیکی و به طور کلی در فلسفه. » (در همان کتاب ص ۲۷۰).

۲- « مکتب ماخ و اوناریوس کاملاً به سوی ایده آلیسم متوجه است. » (در همان کتاب ص ۲۹۱)

۳- « ماخیست‌های ما نیز همگی در ایده آلیسم فرو رفته‌اند. » (در همان کتاب ص ۲۸۲).

۴- « نمی توان در پس پرده جر و بحث‌های امپریوکریتیسیست‌ها درباره معرفت مبارزه‌ای که احزاب در فلسفه در پیش گرفته‌اند یعنی مبارزه‌ای را که آخر الامر عبارت از تمایلات و ایدئولوژی طبقات متخاصم جامعه کنونی است، نادیده انگاشت. » (همان کتاب ص ۲۹۲).

۵- « نقش عینی و طبقاتی امپریوکریتسیسم به طور کامل عبارت است از نوکری فیده ئیست‌ها (مرتجعینی که دین را بر علم ترجیح می‌دهند - هیئت تحریریه) در مبارزه آنها بر ضد ماتریالیسم عموماً و بر ضد ماتریالیسم تاریخی خصوصاً. » (در همان کتاب ص ۲۹۲).

۶- « ایده آلیسم فلسفی راهی است که به سوی ظلمت کلیسائی می‌رود. » (در همان کتاب ص ۳۰۴).

برای تقویم اهمیت فوق العاده کتاب لنین در تاریخ حزب ما و درک این که لنین از چه گنجینه تئوری بر ضد هرگونه رویزیونیست‌ها و قلب ماهیت داده شده گان دوره ارتجاع استولپین، مدافعه کرده است، آشنائی به مبانی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی ولو مختصری هم باشد لازم است.

این کار مخصوصاً برای آن لازم است که ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی بنیاد تئوری کمونیسم، و مبانی تئوری حزب مارکسیستی را تشکیل می‌دهد و دانستن این مبانی و بنابراین فرا گرفتن آنها وظیفه هر فرد فعال حزبی است.

پس:

(۱) ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟

(۲) ماتریالیسم تاریخی چیست؟

۲ - در باره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی حزب مارکسیستی - لنینیستی است. این جهان بینی به این سبب ماتریالیسم دیالکتیک نامیده میشود که طرز توجهش به پدیده‌های طبیعت و شیوه‌ی تحقیق و راه معرفت آن به این پدیده‌ها دیالکتیکی است ولی تفسیرش درباره‌ی پدیده‌های طبیعت و استنباط آن از این پدیده‌ها و تئوری آن ماتریالیستی میباشد.

ماتریالیسم تاریخی عبارت از بسط اصول ماتریالیسم دیالکتیک به بررسی زندگی اجتماعی، تطبیق اصول ماتریالیسم دیالکتیک بر پدیده‌های زندگی اجتماعی و بررسی جامعه و تاریخ آن میباشد.

مارکس و انگلس در توصیف شیوه‌ی دیالکتیک خود معمولاً به هگل، مانند فیلسوفی که خصائل اساسی دیالکتیک را فرموله نموده است استناد می نمایند ولی نباید تصور نمود که دیالکتیک مارکس و انگلس عیناً همان دیالکتیک هگل میباشد. در حقیقت مارکس و انگلس فقط "هسته‌ی معقول" دیالکتیک هگل را گرفته، پوسته‌ی ایده آلیستی آن را به دور انداخته و سپس دیالکتیک را بیشتر بسط و توسعه داده، آن را به صورت علمی امروزه درآوردند. مارکس می گوید:

« متد دیالکتیکی من نه تنها در اساس خود با متد هگل تفاوت دارد بلکه مستقیماً متضاد آن میباشد. در نظر هگل تفکر، که آن را تحت عنوان ایده حتی یک ذات مستقلی می داند، آفریننده‌ی دنیای واقعی است، و به عقیده‌ی او دنیای واقعی انعکاسی است از ایده و تفکر، در صورتی که برعکس در نظر من ایده چیزی نیست جز همان ماده که به دماغ انسان منتقل شده و در آن تغییر شکل یافته است. »
(کارل مارکس، "کاپیتال" پس گفتار، جلد اول چاپ دوم آلمانی).

مارکس و انگلس در توصیف ماتریالیسم خود معمولاً به فویرباخ نیز چون فیلسوفی که حقوق حقه‌ی ماتریالیسم را اعاده کرده است استناد می جویند. ولی نباید تصور نمود که ماتریالیسم مارکس و انگلس عیناً مثل ماتریالیسم فویرباخ است. مارکس و انگلس در حقیقت "هسته‌ی اصلی" ماتریالیسم فویرباخ را گرفته، اضافات ایده آلیستی و مذهبی و اخلاقی آن را به دور انداخته، ماتریالیسم آن را بازهم توسعه داده و به تئوری علمی و فلسفی ماتریالیسم رساندند. به طوری که می دانیم، فویرباخ که خودش اساساً ماتریالیست بود

معدالک با نام ماتریالیست مخالف بود انگلس بارها گفته است که فویرباخ "با وجود این که اصولاً ماتریالیست است ولی از پای بندهای کهنه‌ی ایده آلیستی خلاص نشده است و" به مجرد این که تئوری‌های اخلاقی و فلسفی دینی او را مطالعه کنیم ایده آلیسم حقیقی آن بر ما نمودار میشود" (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص ۶۵۲ - ۶۵۴ چاپ روسی).

واژه‌ی دیالکتیک از کلمه‌ی یونانی "دیالگو" ریشه گرفته که معنی آن مصاحبه و مباحثه کردن است. در روزگاران قدیم دیالکتیک اسم علمی بود که با دانستن آن تناقضات دلائل حریف را آشکار کرده، حقایق را یافته بر آن فائق می آمدند. بعضی از فلاسفه‌ی قدیم معتقد بودند که پیدایش تناقضات در تفکر و تصادم عقاید متضاد بهترین وسیله‌ی کشف حقیقت است. دامنه‌ی تفکر روی اصول دیالکتیک، بعدها شامل پدیده‌های طبیعت نیز شده، به متد دیالکتیکی شناسائی طبیعت تبدیل گردید که به موجب این رویه، کلیه‌ی پدیده‌های طبیعت دائماً متحرک و متغیر بوده و تحولات طبیعی نتیجه‌ی عمل متقابل قوای متضاد در طبیعت میباشند.

شالوده‌ی دیالکتیک مستقیماً در نقطه‌ی مخالف متافیزیک قرار دارد.

۱- متد دیالکتیک مارکسیستی متصف به خصائص اساسی

زیرین است:

الف) دیالکتیک بر خلاف متافیزیک طبیعت را مجموعه‌ی تصادفات اشیاء و پدیده‌هایی که از یک دیگر مجزا و منفرد بوده و با یک دیگر وابستگی ندارند، نمی داند بلکه برعکس طبیعت را مجموعه و واحدی از اشیاء و پدیده‌هایی که با یک دیگر ارتباط آلی داشته، یکی به دیگری وابسته بوده و مشروط به یک دیگرند، می‌شناسد.

از این رو متد دیالکتیک معتقد است که هیچ گونه پدیده‌ای در طبیعت منفرداً و بدون در نظر گرفتن روابط آن با سایر پدیده‌های محیطش، نمیتواند مفهوم واقع شود زیرا، پدیده‌ها در هر رشته از طبیعت که تصور کنیم، وقتی خارج از شرایط محیط در نظر گرفته شوند به امری بی معنی تبدیل خواهند شد و برعکس وقتی یک پدیده را در همان حال که در شرایط محیط خود محدود میباشد. با در نظر گرفتن روابط جدائی ناپذیری که با سایر پدیده‌های هم جوار خود دارد، ملاحظه کنیم، می بینیم که مفهوم واقع شده و میتوان آن را توضیح داد.

ب) دیالکتیک برخلاف متافیزیک که برای طبیعت یک حالت آرامش، رکود و سکون تغییر ناپذیری قائل است، طبیعت را در حال حرکت و تحولات

پی درپی و تکامل و تجدید دائمی میداند که پیوسته چیزی در آن به وجود آمده، تکامل می یابد و چیزی متلاشی شده واز بین میرود. از این رو متد دیالکتیک ایجاب میکند که پدیده‌ها را نه تنها از نقطه نظر مناسبات متقابل و مشروط بودنشان بلکه از نقطه نظر حرکت، تغییر، تکامل، پیدایش و زوالشان نیز باید مورد نظر قرار گیرند. برای متد دیالکتیک قبل از همه اشیائی که در حال حاضر استوار به نظر می آیند ولی رو به زوال و نیستی میروند اهمیت شایانی ندارند بلکه چیزهائی اهمیت دارند که به وجود می آیند و رو به تکامل میروند ولو آن که در حال حاضر نا استوار به نظر آیند، زیرا متد دیالکتیک چیزهائی را شکست ناپذیر میداند که به وجود آمده و تکامل می یابد. انگلس میگوید:

« همه چیز طبیعت، از کوچک ترین اجزاء گرفته تا بزرگ ترین اجسام، از دانه‌ی شن تا خورشید، از پروتست (نخستین سلول زنده - ی. استالین) گرفته تا انسان، در پیدایش و زوال دائمی در جریان لاینقطع و در جنبش و تحول متوالی هستند. » (ک. ماکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص ۴۸۴).

ج. (دیالکتیک بر خلاف متافیزیک سیر تکامل را یک جریان ساده نشو و نما که در آن تغییرات کمی منتج به تحولات کیفی نشود نمی داند، بلکه آن چنان تکاملی می داند که از تغییرات کم اهمیت و پنهانی کمی که به تغییرات کیفی آشکار و اساسی منتهی میگردد، متد دیالکتیک می گوید که در این جریان، تغییرات کیفی تدریجی نبوده بلکه سریع و ناگهانی می باشند و به شکل جهش از حالتی به حالت دیگر تبدیل میشوند، حدوث این تغییرات تصادفی نبوده بلکه قانونی است و در نتیجه‌ی تراکم تغییرات کمی نامحسوس و تدریجی وقوع می یابد.

بدین جهت متد دیالکتیک سیر تکامل را یک حرکت دورانی که تکرار مراحل گذشته باشد، نمی داند بلکه آن را حرکتی پیش رونده و صعودی و گذری از حالت کیفی قبل، به حالت کیفی جدید و تکاملی از بسیط به مرکب و از پست به بالا می شمارد. انگلس میگوید:

« طبیعت سنگ محک و معیار دیالکتیک است و علوم جدید طبیعی برای این آزمایش وسائل و مواد فوق العاده‌ی سرشاری که

روز به روز در تزايدند، فراهم آورده بدین طریق ثابت می نماید که سرانجام همه چیز طبیعت نه از طریق متافیزیک بلکه به طور دیالکتیکی صورت می گیرد. طبیعت بر روی یک دایره در حرکت یک نواخت و مکرر نیست و راه طی شده را از سر نمی گذرد بلکه تاریخ حقیقی دارد که آن را می پیماید. در این جا بیش از همه باید از داروین یاد نمود که با اثبات این که تمام جهان آلی کنونی از گیاه و حیوان گرفته تا انسان، همه محصول سیر تکامل بوده و این سیر تکامل میلیون ها سال دوام داشته است، ضربت نیرومندی به نظریه‌ی متافیزیکی وارد آورده است. « (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص. ۲۳).

انگلس تکامل دیالکتیکی را که نتیجه‌ی تغییرات کمی به کیفی است توصیف نموده می گوید:

« در فیزیک... هر تغییری عبارت است از انتقال کمیت به کیفیت و نتیجه‌ی تغییر کمی مقدار حرکتی است که یا در خود جسم و ذاتی آن بوده و یا در آن وارد شده است. مثلاً در ابتداء درجه‌ی حرارت آب تأثیری در وضع میعان آن ندارد ولی اگر حرارت را زیاد و یا کم کنیم لحظه‌ای فرا میرسد که حالت ذرات آب در یک صورت به بخار و در صورت دیگر به یخ تبدیل میگردد... و همین طور حداقل معینی از جریان الکتریکی لازمست تا مفتولی از پلانین را درخشان و روشن سازد، یا این که برای نوب هرفلزی درجه‌ی حرارت مخصوص به خودش لازم است، یا این که هر مایعی، در زیر یک فشار معلوم، نقطه‌ی معینی دارد که منجمد میشود و یا تا آن جا که ما قادر به تهیه‌ی حرارت لازم باشیم، به جوش می آید. و بالاخره برای هر گازی درجه‌ی معینی فشار وجود دارد که در آن درجه می توان در شرایط معین، فشار و برودت، آن گاز را به مایع تبدیل نمود..... مقادیر ثابته که در فیزیک مصطلح است (نقاطی که در آن حالتی به حالت دیگر بدل میشود - ی. استالین) غالباً جز نقاط گره‌ی چیز دیگری نیستند که در آن کم و زیاد کردن (تغییرات) کمی حرکت سبب یک تغییر کیفی در جسم شده بالنتیجه کمیت به کیفیت تبدیل می یابد. « (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص. ۵۲۷ - ۵۲۸).

انگلس سپس وارد موضوع شیمی شده و می گوید:

« شیمی را میتوان علم تغییرات کیفی اجسام نامید که تحت تاثیر تغییر و ترکیب کمی به عمل می آید. هگل نیز این موضوع را می دانست... مثلاً اکسیژن را در نظر بگیریم: اگر در یک ملکول به جای دو اتم معمولی سه اتم اکسیژن بگذاریم جسم جدیدی به دست می آید بنام ازن، که دقیقاً چه از حیث بو و چه از لحاظ فعل و انفعالاتش با اکسیژن معمولی تفاوت دارد تا چه رسد به نسبت های مختلف اکسیژن با ازت یا گوگرد که هر کدام جسمی ایجاد می کند که از لحاظ کیفیت به کلی با اجسام قبل متفاوت بوده، فرق دارند! » (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ - ص ۵۲۸).

سر انجام انگلس از دورینگ، که هگل را از کلیه ی جهات مورد سرزنش قرار داده و در عین حال قاعده ی مشهور هگل را دائر بر این که عبور از جهان بی جان به جهان جاندار و از جهان غیر آلی به عالم حیات آلی جهشی است به وضع نوین در خفا ربوده است، تنقید می نماید و می گوید:

« این کاملاً همان رشته ی گره دار روابط سنجش هگل است که در نقاط معینی از آن اضافه یا کم کردن کمی، سبب ایجاد جهش کیفی میشود. مثلاً آب گرم با آب سرد که نقطه ی غلیان و انجمادشان گره هائی هستند که در این گره ها با فشار متعارفی جهش به حالت جدید انجام میگیرد و بالنتیجه کمیت به کیفیت تبدیل می یابد. » (همان کتاب ص ۴۵ - ۴۶).

د. دیالکتیک برخلاف اصول متافیزیک معتقد است که اشیاء و پدیده های طبیعت در داخل خود نیز تضادهائی دارند زیرا آنها دارای یک قطب مثبت و قطب منفی، یک گذشته و یک آینده می باشند، همه ی آنها عناصری دارند که یا در حال رشد و نموند و یا طریق نابودی و زوال را می پیمایند. مبارزه ی این تضادها یعنی مبارزه بین قدیم و جدید یعنی مبارزه بین آن که می میرد و آن که به دنیا می آید، بین آن که از میان میرود و آن که ترقی میکند، محتوی داخلی جریان تکامل و محتوی داخلی تغییرات کمی به تغییرات کیفی است.

از این رو متد دیالکتیک بر آنست که جریان تکامل پست به عالی نتیجه ی تکامل و توسعه ی هم آهنگ پدیده ها نبوده بلکه برعکس در اثر بروز تضادهای داخلی اشیاء و پدیده ها و در طی یک "مبارزه" بین تمایلات متضاد که بر اساس این تضادها قرار گرفته است، انجام میگیرد.

لنین میگوید:

« دیالکتیک به معنی واقعی کلمه عبارت است از آموختن تضادها در داخل ماهیت اشیاء. » (لنین "دفترهای فلسفی" ص ۲۶۳ چاپ روسی).
و سپس مینویسد:

« تکامل، مبارزه‌ی اضداد است. » (لنین جلد ۱۳، ص ۳۰۱ چاپ روسی).

این بود خلاصه‌ای از خصائص اصلی متد دیالکتیکی مارکسیستی. فهم این دشوار نیست که بسط اصول متد دیالکتیک در مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ جامعه دارای چه اهمیت بزرگی بوده و به کار بردن این اصول در تاریخ اجتماع و فعالیت عملی حزب پرولتاریا تا چه اندازه حائز اهمیت است. هرگاه در دنیا پدیده‌های منفرد و مجزائی وجود ندارند و اگر واقعاً تمام پدیده‌ها به یک دیگر وابسته بوده و متقابلاً به هم مشروط هستند، واضح می‌گردد که درباره‌ی هر رژیم اجتماعی و یا هر نهضت اجتماعی در تاریخ را نباید مانند اغلب مورخین از نقطه نظر "عدالت ابدی" و یا ایده‌ی دیگری که قبلاً اتخاذ شده بود، قضاوت نمود بلکه باید آن را از لحاظ شرایطی که این رژیم یا نهضت اجتماعی را به وجود آورده و به آن بستگی دارند، ملاحظه کرد. رژیم بردگی در شرایط فعلی مسلماً چیزی بی معنی و احمقانه و غیر طبیعی است، اما همین رژیم بردگی در شرایط از هم پاشیدن رژیم اشتراکی اولیه یک پدیده‌ی کاملاً منطقی و طبیعی بود زیرا، در مقایسه با رژیم کمون اولیه، گامی به سوی جلو بود.

تقاضای ایجاد یک جمهوری بورژوازی بر اساس دموکراسی، در شرایط حکومت تزار و جامعه‌ی بورژوازی مثلاً در روسیه ۱۹۰۵ کاملاً بجا و صحیح و انقلابی بود، زیرا جمهوری بورژوازی در آن زمان گامی به سوی جلو بود. اما در شرایط فعلی یعنی در شرایط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تقاضای یک جمهوری بورژوازی بی معنا و ضد انقلابی است زیرا چنین جمهوری در مقایسه با جمهوری شوروی گامی به قهقرا است.

همه چیز مربوط به شرایط زمان و مکان است. بدیهی است بدون در نظر گرفتن این شرایط مطالعه در پدیده‌های اجتماعی از لحاظ تاریخی، موجودیت علم تاریخ و ترقی آن غیر ممکن است زیرا تنها این گونه مطالعه است که می‌تواند علم تاریخ را از تبدیل به هر ج و مرج احتمالات و انبوه اشتباهات نامعقول حفظ نماید.

و اما بعد. اگر به راستی دنیا در حرکت و تکامل دائمی است، اگر واقعاً زوال عناصر فرتوت و نشو و نمو و نمای عناصر نوزاد قانون تکامل میباشد، مسلم می گردد که دیگر انتظامات اجتماعی "خلل ناپذیر" و "اصول ابدی" مالکیت خصوصی و استثمار و "ایده های ابدی" اطاعت دهقانان از مالکین و تبعیت کارگران از سرمایه‌داران معقول نیستند.

پس به این نتیجه می رسیم که رژیم سوسیالیستی را میتوان جایگزین رژیم سرمایه‌داری نمود چنان چه رژیم فئودالیسم نیز در موقع خود به رژیم سرمایه‌داری تعویض گردید.

به این نتیجه می رسیم که نباید پایه‌ی کار و فعالیت خود را روی طبقاتی از اجتماع بگذاریم که دیگر در حال نمو و رشد نیستند ولو در حال حاضر مسلط و برتر باشند، بلکه باید متوجه و متکی به آن طبقات اجتماعی شد که رو به تکامل می روند و آینده در جلو آنها است ولو آن که امروز دارای نیروی برتری نباشند.

در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ قرن گذشته در دوره‌ای که مبارزه‌ی مارکسیست‌ها علیه ناردنیک‌ها جریان داشت، پرولتاریای روسیه در مقابل دهقانان منفرد که اکثریت مهم اهالی را تشکیل می دادند اقلیت کوچکی بود، ولی این اقلیت، به مثابه‌ی یک طبقه، در رشد و نمو بود، حال آن که دهقانان به مثابه‌ی یک طبقه، در حال پاشیدگی بودند. مارکسیست‌ها اشتباه نکردند که فعالیت خود را فقط متوجه‌ی پرولتاریا که رو به ترقی می رفت، نمودند زیرا چنان چه می دانیم پرولتاریا که در ابتدا نیروی ناچیزی بود رفته رفته رشد نموده، ترقی کرد و به نیروی درجه‌ی اول سیاسی و تاریخی بدل گشت. بنابراین برای این که در سیاست اشتباه نکرده باشیم باید به جلو نگاه کنیم نه به عقب.

و اما بعد. اگر راست است که عبور تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی سریع و ناگهانی از قوانین تکامل است پس واضح خواهد شد که تحولات انقلابی که به دست صفوف ستمکش انجام میشود یک پدیده‌ی کاملاً طبیعی و غیر قابل احتراز می باشد.

پس انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و رهائی طبقه‌ی کارگر از مظالم سرمایه‌داری، نه از طریق تغییرات بطئی و اصلاحات بلکه فقط از راه تغییر کیفی رژیم سرمایه‌داری و به طریق انقلاب میتواند انجام گیرد. بنابراین برای این که در سیاست اشتباه نشود باید انقلابی بود و نه اصلاح طلب.

و اما بعد. اگر صحیح باشد که تکامل در اثر بروز تضادهای داخلی و در نتیجه‌ی مبارزه‌ی قوای متضاد بر پایه‌ی این اضداد و برای غلبه بر این تضادها

به وجود می آید پس واضح است که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، یک پدیده‌ی کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر می‌باشد.

بنابراین نباید تضادهای رژیم سرمایه‌داری را ماست مالی نمود بلکه برعکس باید آنها را کشف کرده، آشکار نمود، نباید در صدد خاموش کردن مبارزه‌ی طبقاتی برآمد بلکه باید آن را به آخر رساند.

بنابراین برای آن که در سیاست اشتباه نکرده باشیم باید یک سیاست طبقاتی و پرولتاریائی و آشتی ناپذیری را تعقیب نموده از سیاست اصلاح طلبانه‌ای که مفهومی هم آهنگ کردن منافع پرولتاریا و سرمایه‌داران و یا سازشکاری برای "رویندن" سوسیالیسم از سرمایه‌داری باشد، دوری جوئیم.

اینست مدلول آن چه که متد دیالکتیک مارکسیستی هنگام تطبیق با حیات اجتماعی و تاریخ جامعه نشان می‌دهد.

اما ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی از پایه و اساس با ایده آلیسم فلسفی متضاد است.

۲ - ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:

الف. برخلاف ایدالیسم، که دنیا را به منزله‌ی تجسم "ایده مطلق" و "روح کل" و "شعور" می‌انگارد، فلسفه‌ی مادی مارکس معتقد است که دنیا بالذاته مادی است و پدیده‌های گوناگون جهان، صور مختلف ماده‌ی متحرک می‌باشند و روابط و شرایط متقابله‌ی پدیده‌ها که بر اصول دیالکتیکی استوارند قوانین لازمه‌ی تکامل ماده را که در حال حرکت است، تشکیل می‌دهند و دنیا بر طبق قوانین حرکت ماده در سیر نمو و تکامل بوده احتیاجی به "روح کلی" ندارد.

انگلس می‌گوید:

« جهان بینی ماتریالیستی به طور ساده عبارتست از فهمیدن طبیعت همان طوری که هست بدون این که چیزی از خارج به آن اضافه شود. » (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱۴ ص- ۶۵۱).

لنین (در یادداشت‌های فلسفی ص ۳۱۸ چاپ روسی) به قول فیلسوف باستانی یونان هر اکلئوس که عقیده داشت:

« دنیا یکی است و به وسیله‌ی هیچ خدا یا انسانی آفریده نشده و شعله‌ی جاویدان و زنده‌ای بوده، هست و خواهد بود که درخشندگی آن به موجب قوانین معینی گاهی فروغ می‌گیرد و زمانی خاموش میشود. » اشاره کرده و می‌گوید:

« اینست تشریح عالی و صحیح از اصول ماتریالیسم دیالکتیک. »

ب. (برخلاف اصول ایده‌آلیسم که مدعی است تنها شعور ما است که در واقع وجود دارد و دنیای مادی و عالم هستی و طبیعت را انعکاسی از شعور و حواس و تصورات و عقاید ما تصور میکند، نظریه‌ی فلسفی ماتریالیسم مارکس این است که ماده، طبیعت و وجود یک حقیقت عینی (ابژکتیف) می‌باشد که مستقل از ذهن و شعور ما در خارج موجود است. ماده در وحله‌ی اول قرار دارد، زیرا ماده است که منبع احساسات و تصورات و شعور می‌باشد و حال آن که شعور در مرتبه‌ی دوم جای دارد زیرا خود انعکاسی است از ماده، انعکاسی است از وجود، تفکر محصول مغز که خود ماده‌ایست، می‌باشد که در تکامل خود هم به حد کمال رسیده است. به عبارت دیگر فکر محصول مغز است و مغز جهاز تفکر و بالنتیجه اگر نخواهیم به اشتباه عظیمی دچار شویم نباید فکر را از ماده جدا نمود. انگلس می‌گوید:

« مسئله‌ی رابطه میان فکر و وجود، میان روان و طبیعت، عالی‌ترین مسئله‌ی سراسر فلسفه است... فلاسفه برحسب پاسخی که در این باره داده‌اند به دو اردوگاه بزرگ تقسیم میشوند. آنان که فکر و روح را مقدم بر طبیعت و وجود می‌دانند... به اردوگاه اید‌آلیستی و آنها که طبیعت را مقدم می‌شمارند به مکاتب مختلف ماتریالیسم تعلق دارند. » (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول ص ۳۲۹).
و سپس:

« جهان مادی که با حواس درک میشود و ما خودمان نیز به آن تعلق داریم، یگانه جهان واقعی است... شعور ما و تفکر ما هر اندازه هم که عالی به نظر آیند جز محصول مغز، که دستگاه مادی و جسم است، چیز دیگری نیستند. ماده مولود روح نیست بلکه روح است

که جز عالی ترین محصول ماده چیز دیگری نمی باشد. » (همان کتاب ص. ۳۳۲)

مارکس در خصوص ماده و فکر میگوید:

« ممکن نیست بتوان تفکر را از ماده‌ی متفکر جدا نمود. ماده اساس تمام تغییراتی است که به وقوع می پیوندد. » (همان کتاب ص. ۳۰۲)

لنین در خصوص ماتریالیسم فلسفی مارکس میگوید:

« ماتریالیسم عموماً معتقد است که هستی واقعی و عینی (ماده) از شعور و احساسات و تجربه مستقل است... شعور... چیزی نیست جز انعکاسی از هستی، که در بهترین صورت خود انعکاس تقریباً درست (کامل و به انتها درجه دقیق آن می باشد) » (لنین جلد ۱۳ ص ۲۶۶-۲۶۷).
و باز:

« ماده چیز نیست که بر روی دستگاه حواس ما تأثیر کرده احساس را به وجود می آورد؛ ماده حقیقت عینی است که وجود خارجی دارد و ما آن را به وسیله‌ی احساس درک می کنیم... ماده، طبیعت، وجود و جسمانیت مقام اولین، ولی روح و شعور، احساس، نفسانیت دارای مقام دوم می باشند. » (همان کتاب ص. ۱۱۹ - ۱۲۰).

- « عرصه‌ی جهان جولان گاه نمایش چگونگی حرکت ماده و "تفکر ماده" می باشد. » (همان کتاب ص. ۲۸۸)
- « مغز دستگاه تفکر است. » (همان کتاب ص. ۱۲۵)

ج.) بر خلاف اصول ایده آلیسم که امکان معرفت به اصول و قوانین دنیا را انکار میکند و به صحت دانش ما ایمان ندارد و معتقد به حقیقت عینی نیست و تصور میکند که دنیا پر از "ذوات مستقلی" است که نمی توان به وسیله‌ی علم آنها را شناخت، - ماتریالیسم فلسفی مارکس دنیا و قوانین آن را کاملاً قابل شناسائی دانسته و می گوید که معرفت ما به قوانین طبیعت بر اثر تجربه و عمل به دست آمده، معتبر و در ردیف حقایق عینی است، در دنیا چیز غیر قابل

شناختنی وجود ندارد و اگر مسائلی هستند که تا امروز مجهول مانده‌اند روزی کشف شده و به وسایل علمی و عملی شناخته خواهند شد.

انگلس فرضیه‌ی کانت و سایر ایده‌آلیست‌ها را، که معتقد به عدم امکان معرفت به احوال دنیا و "ذوات مستقل" ناشناختنی می‌باشند، مورد انتقاد قرار داده و از نظریه‌ی ماتریالیستی مشهور که می‌گوید معرفت ما معتبر است، دفاع میکند و می‌نویسد:

« قاطع‌ترین دلایل بطلان این و سایر بوالهوسی‌های فیلسوفانه همانا عمل، مخصوصاً تجربه و صنعت است. مادام که ما قادریم که صحت نظریه‌ی خود را در خصوص یک پدیده‌ی طبیعی به وسیله‌ی به وجود آوردن آن ثابت کنیم، یعنی آن را به کمک شرایط اختصاصی بسازیم و به خدمت خود بگماریم، توانسته‌ایم به داستان بی‌معنی "ذات مستقل" کانت خاتمه دهیم. مواد شیمیایی که از دستگاه حیاتی نباتات و حیوانات به دست می‌آیند زمانی "ذوات مستقلی" بودند ولی همین که شیمی آلی توانست از عهده‌ی تهیه‌ی آنها برآید این "ذوات مستقل" به ذوات متعلق به ما تبدیل گشتند، مثل ماده‌ی رنگین روناس یعنی آلیزارین که امروز آن را مانند سابق از ریشه‌ی گیاه روناس که در صحراها میروید استخراج نمی‌کنیم بلکه با قیمت ارزان تری و به سهولت از قطران ذغال سنگ به دست می‌آوریم. منظومه‌ی شمسی کوپرنیک سیصد سال تمام فرضیه‌ای بیش نبود و با وجود این که بسیار باور کردنی بود معذالک فرضیه بوده، اما وقتی که لوریه با کمک ارقامی که از روی همین سیستم در دست داشت، نه فقط وجود یک سیاره‌ی را که تا آن وقت مجهول بود، ثابت نمود بلکه با حساب، مکان فضائی آن را نیز در سماوات معین نمود و وقتی که گاله (Galle) این سیاره را یافت، منظومه‌ی کوپرنیک ثابت شد. »

(ک. مارکس منتخبات آثار جلد اول ص. ۲۳۰).

لنین، اشخاصی از قبیل بوگدانف، بازاروف، یوشکویچ و دیگر طرفداران ماخ را به پیروی از اصول فیدئیسیم (نظریه‌ی ارتجاعی که معتقد به تقدم ایمان بر علوم است) متهم کرده و از نظریه‌ی مشهور ماتریالیسم که معلومات علمی ما را درباره‌ی قوانین طبیعی معتبر می‌شمارد و قوانین علمی را حقیقت عینی می‌داند دفاع کرده، می‌گوید:

« فیدئیسیمِ عصر حاضر به هیچ وجه علم را نفی نمی کند، بلکه "دعاوی زیاده از حد" علم را که عبارت از دعوی وجود حقیقت عینی است نفی می نماید. اگر واقعاً (آن طور که ماتریالیست‌ها عقیده دارند) حقیقت عینی وجود دارد، اگر واقعاً علوم طبیعی، که دنیای خارجی را در "تجربیات" بشری منعکس می نمایند، تنها علوم قادر به نشان دادن حقیقت عینی می باشند پس هرگونه فیدئیسیم مطلقاً رد می‌گردد. »
(لنین جلد ۱۳ ص ۱۰۲ چاپ روسی).

چنین است اوصاف مشخصه‌ی ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی. به آسانی می توان پی برد که بسط اصول ماتریالیسم فلسفی در مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ جامعه تا چه پایه حائز اهمیت بوده و تا چه اندازه تعمیم این اصول در تاریخ جامعه و فعالیت‌های عملی حزب پرولتاریا مهم می‌باشد. اگر رابطه‌ی میان پدیده‌های طبیعی و مشروط بودن متقابل آنها، قوانین قطعی تکامل طبیعت هستند پس رابطه و مشروط بودن متقابل پدیده‌های زندگی اجتماعی نیز احتمالی و تصادفی نبوده بلکه قوانین لازمی تکامل جامعه می‌باشد. بنابراین حیات اجتماعی و تاریخ آن مجموعه‌ای از تراکم "تصادفات" نیست زیرا تاریخ جامعه عبارت می‌گردد از سیر تکاملی جامعه بر طبق قوانین معین و بررسی تاریخ اجتماع به علم تبدیل می‌گردد.

بنابراین فعالیت عملی حزب پرولتاریا نباید بر اساس تمایلات قابل ستایش "افراد برگزیده" یا بر پایه‌ی "تقاضای عقل" و "اخلاق عمومی" و مانند اینها گذاشته شود، بلکه قوانین تکامل اجتماعی و مطالعه در این قوانین باید پایه و بنیان این فعالیت را تشکیل دهد.

و اما بعد. اگر راست است که دنیا قابل شناختن بوده و معلومات ما در خصوص قوانین تکامل طبیعت معتبر و در ردیف حقایق عینی است، پس زندگی و تکامل اجتماعی نیز قابل شناختن بوده و احکام علمی در خصوص قوانین تکامل اجتماع نیز احکامی معتبر و در ردیف حقایق عینی می باشند.

بنابراین علم تاریخ جامعه با وجود تمام پیچیدگی پدیده‌های زندگانی اجتماعی، می تواند مانند بیولوژی علم دقیقی شود که برای تطبیق علمی قوانین تکامل اجتماعی قابل استفاده گردد.

بنابراین حزب پرولتاریا نباید در فعالیت عملی خود دلایلی تصادفی را راهنمای خود قرار دهد بلکه لازم است از قوانین تکامل جامعه و نتایج عملی حاصله از این قوانین پیروی نماید.

بنابراین سوسیالیسم که از یک رؤیای دل فریب درباره‌ی آتی‌هی بشر به علم تبدیل می‌گردد.

بنابراین رابطه‌ی میان علم و فعالیت عملی، روابط بین تئوری و عمل و وحدت، این دو باید ستاره‌ی راهنمای حزب پرولتاریا باشد.

سپس هرگاه طبیعت، هستی، دنیای مادی دارای مقام اول و شعور و تفکر حائز درجه دوم و مشتق از آنند و اگر دنیای مادی حقیقت عینی بوده و به شعور وابستگی ندارد و شعور انعکاسی است از این حقیقت عینی، پس به این نتیجه میرسیم که حیات مادی و هستی جامعه نیز در درجه‌ی اول بوده و زندگی معنوی در درجه‌ی دوم و مشتق از آن است و حیات مادی اجتماع واقعیتی است عینی و مستقل از اراده‌ی انسان، در حالی که زندگی معنوی جامعه انعکاسی است از این حقیقت عینی و انعکاسی از هستی میباشد.

بنابراین نباید منبع تشکیل حیات معنوی جامعه و اساس ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی و عقاید سازمان‌های سیاسی را در خود ایده‌ها و تئوری‌ها و نظرات و سازمان‌های سیاسی جستجو کرد، بلکه باید در شرایط زندگی مادی جامعه و در وجود جامعه‌ای که این ایده‌ها، تئوری‌ها و نظریات انعکاسی از آن می‌باشند، تجسس نمود.

بنابراین اگر در ادوار مختلف تاریخ جامعه، ایده‌ها و نظریات اجتماعی مختلف و عقاید و سازمان‌های سیاسی متفاوت دیده میشود و اگر در عصر رژیم بردگی به نوعی از ایده، تئوری اجتماعی، نظریه و سازمان سیاسی برخورد میکنیم و در عصر فئودالیسم به نوع دیگر و بعداً در دوران سرمایه‌داری به نوع ثالث، دلیل آن اختلافات در "طبیعت" و "خاصیت" خود ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات و سازمان‌های سیاسی نیست بلکه شرایط گوناگون حیات مادی جامعه در ادوار گوناگون تکامل اجتماعی میباشد.

هرطور که هستی و شرایط حیات مادی جامعه باشد ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات سیاسی و سازمان‌های سیاسی نیز همان‌طور خواهند بود.
مارکس در این مورد مینویسد:

« چیزی که هستی بشر را تعیین میکند، شعور بشری نیست بلکه بالعکس هستی اجتماعی است که شعور بشر را معین میسازد. »
(ک. مارکس منتخب آثار جلد اول ص ۳۲۹ چاپ روسی).

پس حزب پرولتاریا برای این که در سیاست خطا نکند و به سرنوشت خیال بافان خشک و خالی دچار نشود نباید فعالیت خود را به "پرنسیپ‌های" جامد "عقل انسانی" بنیان نهد بلکه باید به شرایط مشخص حیات مادی جامعه که نیروی قطعی اجتماعی است، اتکاء نماید. بنیان کار این حزب نباید تمایلات

قابل تمجید "مردان بزرگ" باشد بلکه احتیاجات واقعی تکامل زندگی مادی جامعه باید اساس قرار گیرد.

یکی از علل سقوط اتویستیست‌ها و از آن جمله ناردنیک‌ها و آنارشویست‌ها و اس‌ارها آنست که ایشان در توسعه و تکامل جامعه نقش درجه‌ی اول شرایط حیات مادی را قبول نداشتند و در ایده آلیسم غوطه‌ور گردیده به جای آن که پایه‌ی فعالیت عملی خود را بر مقتضیات تکامل زندگی مادی جامعه قرار دهند، شالوده‌ی آن را بدون وابستگی به این مقتضیات و بر خلاف آن می‌ریختند، یعنی مدار کارشان عبارت بود از "نقشه‌های خیالی" و "طرح‌های جامع" که از حیات حقیقی جامعه دور افتاده بود.

نیرومندی و قوه‌ی حیاتی مارکسیسم - لنینیسم در آنست که هرگز از حیات حقیقی جامعه دور نشده، در فعالیت عملی خود تنها به مقتضیات توسعه و تکامل زندگی مادی اجتماع تکیه میکند.

از آن چه که مارکس گفته است نباید چنین نتیجه گرفت که ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی، نظریات و سازمان‌های سیاسی در زندگی جامعه حائز اهمیت نبوده و روی شرایط مادی حیات جامعه و تکامل آن اثر متقابل نمی‌کند. در این جا فعلاً درباره‌ی منشاء ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات اجتماعی و سازمان‌های سیاسی، درباره‌ی پیدایش آنها و در خصوص این که حیات معنوی جامعه عبارت از انعکاس شرایط مادی آن میباشد، سخن گفتیم. اما در خصوص "اهمیت" این ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات اجتماعی و سازمان‌های سیاسی و نقش آنها در تاریخ، مکتب ماتریالیسم تاریخی نه فقط منکر آنها نمیشود، بلکه به عکس نقش جدی و اهمیت آنها را مصرانه در زندگی اجتماعی و تاریخ اجتماع نشان میدهد.

ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی گوناگونند. ایده‌ها و تئوری‌های فرتوتی وجود دارند که عمرشان به پایان رسیده و در خدمت منافع قوای مضمحل شونده‌ی جامعه کمر بسته‌اند. اهمیت اینان در اینست که مانع تکامل اجتماع و پیشرفت آن می‌باشند. ایده‌ها و تئوری‌های مترقی و نوینی هم هستند که خادم منافع قوای پیشرو جامعه می‌باشند. اهمیت آنها در اینست که توسعه و تکامل جامعه و پیشرفت آن را آسان نموده ضمناً هر قدر مقتضیات حیات مادی جامعه را دقیق‌تر و صحیح‌تر منعکس سازند همان اندازه نیز واجد اهمیت بیشتری می‌باشند.

ایده‌ها و تئوری‌های تازه‌ی اجتماعی تنها پس از آن که جامعه مواجه با مسائل نوین توسعه و تکامل حیات مادی اجتماع شد، پدید می‌آیند. ولی بعد از آن که پدید آمدند جدی‌ترین نیروئی میشوند که حل مسائل نوینی را که تکامل زندگی مادی در جلوشان قرار می‌دهد آسان‌تر و پیشروی جامعه را نیز سهل‌تر می‌سازند. در این جا است که تمام اهمیت نقش سازمان دهنده، تجهیز کننده، و

تبدیل کننده‌ی ایده‌ها و تئوری‌های جدید و نظریات و سازمان‌های سیاسی تازه دقیقاً ظاهر می‌شود. حقیقت آن است که اگر ایده‌ها و تئوری‌های جامعه‌ی تازه به وجود می‌آیند همانا به این سبب می‌باشد که اجتماع به آنها نیازمند است و بدون عمل سازمان دهنده و مجهز کننده و تبدیل کننده‌ی آنها حل مسائل فوری و مبرمی که تکامل زندگی مادی جامعه ایجاب کرده است محال و غیر ممکن می‌باشد. ایده‌ها و تئوری‌های نوین اجتماعی که بر پایه‌ی مسائل نوین حاصله از تکامل حیات مادی جامعه به وجود می‌آیند، راه خود را باز کرده و در دسترس توده‌های مردم قرار می‌گیرند و آنها را مجهز می‌سازند و علیه قوای ازمیان رونده‌ی اجتماع متشکل می‌کنند و بدین طریق وسائل تسهیل انهدام قوای فرتوت جامعه را که مانع توسعه و تکامل حیات مادی جامعه هستند فراهم می‌سازد.

بدین گونه ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی و سازمان‌های سیاسی که ثمره‌ی مسائل مبرم تکامل زندگی مادی جامعه و شرایط معیشتی اجتماعی هستند به نوبه‌ی خود در شرایط معیشتی جامعه و زندگی مادی آن، تأثیر کرده، شرایطی را که برای به نتیجه رساندن حل مسائل مبرم زندگی مادی اجتماع لازمست به وجود آورده، تکامل بعدی آن را ممکن می‌سازد.

به این مناسبت مارکس می‌گوید:

« تئوری همین که در توده‌ها نفوذ کند خود یک نیروی مادی می‌شود. » (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول ص ۴۰۶ چاپ روسی).

بنابراین حزب پرولتاریا برای این که بتواند در شرایط مادی زندگی جامعه تأثیر کرده تکامل و بهبودی جامعه را تسریع نماید، باید به آن تئوری و ایده‌ی اجتماعی متکی گردد که صحیحاً مبین حوایج تکامل حیات مادی جامعه بوده و می‌تواند توده‌های عظیم مردم را به جنبش آورده، مجهزشان کند و آنها را در سپاه عظیم پرولتاریائی که آماده‌ی درهم شکستن نیروهای ارتجاعی و باز کردن راه برای قوای پیشرو جامعه می‌باشد، متشکل سازد.

یکی از علل سقوط "اکنونیست‌ها" و منشویک‌ها این بود که آنها از نقش تشویق کننده، سازمان دهنده و تبدیل کننده‌ی تئوری پیشرو و ایده‌ی مترقی غافل بوده مجذوب ماتریالیسم افواهی عامیانه شده بودند و به همین جهت نقش این عوامل را تقریباً به صفر رسانده، حزب را به بطالت و رکود محکوم می‌نمودند.

نیرومندی و زنده بودن مارکسیسم - لنینیسم از آن جا است که اتکاء آن به تئوری پیشروئی می‌باشد که مقتضیات توسعه و تکامل حیات مادی جامعه را صحیحاً منعکس می‌نماید و تئوری را به کمال شایستگی رسانده و بر خود

فرض میداند که از قدرت تجهیز کننده و سازمان دهنده و تغییر دهنده‌ی این تئوری کاملاً استفاده نماید.

ماتریالیسم تاریخی مسئله‌ی روابط میان زندگی اجتماعی و شعور جامعه، میان شرایط تکامل زندگی مادی و تکامل حیات معنوی جامعه را بدین گونه حل می‌نماید.

۳ - ماتریالیسم تاریخی

اکنون مسئله‌ای که باید روشن شود اینست که: از لحاظ ماتریالیسم تاریخی مدل "شرایط حیات مادی جامعه" که بالاخره سیمای جامعه، ایده‌ها، نظریات، سازمان‌های سیاسی و غیره آن را تعیین مینماید چیست؟ در حقیقت امر این "شرایط حیات مادی جامعه" از چه عبارتند و خصایص مشخصه‌ی آنها کدامند؟

شکی نیست که مفهوم "شرایط حیات مادی جامعه" قبل از همه شامل طبیعتی است که جامعه را احاطه کرده است، محیط جغرافیائی است که یکی از شرایط لازمه و دائمی حیات جامعه میباشد و مسلماً در توسعه و تکامل آن مؤثر است. رل موقعیت جغرافیائی در تکامل اجتماعی چیست؟ آیا محیط جغرافیائی آن نیروی اصلی که سیما و صورت ظاهر نوع رژیم اجتماعی بشر و عبور از یک رژیم به رژیم دیگر را تعیین میکند نیست؟ ماتریالیسم تاریخی به این پرسش پاسخ منفی میدهد.

شکی نیست که محیط جغرافیائی یکی از شرایط دائمی و ضروری توسعه و تکامل جامعه میباشد و البته در توسعه و تکامل آن مؤثر است - یعنی محیط جغرافیائی جریان تکامل جامعه را سریع یا کند می‌نماید. ولی تأثیر این محیط تأثیری نیست که سرنوشت حیات جامعه را تعیین کند زیرا تغییرات و توسعه و تکامل جامعه به مراتب سریع‌تر از تکامل محیط جغرافیائی رخ میدهد. در مدت سه هزار سال، در اروپا سه رژیم گوناگون اجتماعی یعنی رژیم کمون اولیه، بردگی و فئودالیسم توانستند به میان آیند و در مشرق اروپا، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حتی چهار نوع رژیم اجتماعی تغییر یافت و حال آن که طی این مدت شرایط جغرافیائی در اروپا یا هیچ تغییر نکرد و یا به قدری تغییر آن کم بود که جغرافی دانان حتی از ذکر آن نیز خودداری کرده‌اند. علتش هم واضح است. برای یک تغییرات جدی محیط جغرافیائی میلیون‌ها سال وقت لازم است در صورتی که برای مهم‌ترین تغییرات در رژیم اجتماعی بشری چندین قرن یا یکی دو هزار سال کفایت میکند.

پس دانستیم که محیط جغرافیائی نمیتواند علت اصلی و وسیله‌ی تعیین کننده‌ی تکامل اجتماعی قرار گیرد زیرا چیزی که در طی ده‌ها هزار سال تقریباً بلا تغییر میماند، سبب اصلی چیزی شود که به فاصله‌ی چند صد سال دچار تغییرات اساسی میگردد.

سپس شکی نمیتوان داشت که افزایش نفوس و درجه‌ی تراکم آن نیز یکی از مواد متشکله‌ی مفهوم "شرایط حیات مادی" میباشد، زیرا آدمی عنصر لازم و ناگزیر شرایط حیات مادی جامعه بوده و بدون یک حداقل از افراد انسان هیچ گونه زندگی مادی اجتماعی ممکن نیست. آیا ازدیاد جمعیت همان نیروی اصلی معین کننده‌ی نوع رژیم اجتماعی بشری نیست؟

بدین مسئله نیز ماتریالیسم تاریخی جواب منفی میدهد.

مسلم است که افزایش نفوس در توسعه و تکامل جامعه مؤثر میباشد و آن را تسهیل نموده یا به تعویق می اندازد، لیکن نمیتواند عامل اصلی تکامل اجتماعی گردد و سرنوشت ترقیات جامعه را تعیین نماید، زیرا افزایش نفوس نمی تواند به تنهایی بفهماند که چرا فقط این رژیم تازه‌ی اجتماعی جانشین رژیم اجتماعی معینی می گردد، برای چه رژیم کمون اولیه را رژیم بردگی و رژیم ملوک الطوائفی را رژیم بورژوازی جانشین میشود نه فلان رژیم دیگر.

هرگاه توسعه و تکامل اجتماعی را افزایش نفوس تعیین میکرد باید تراکم نفوس بشری رژیم اجتماعی عالی تری را به وجود آورد، ولی در واقع چنین امری دیده نمیشود. تراکم جمعیت در چین چهار برابر ممالک متحده آمریکا است، در حالی که از لحاظ تکامل اجتماعی، ممالک متحده آمریکا در مرحله‌ی بالاتری قرار دارند زیرا در چین هنوز هم رژیم نیمه ملوک الطوائفی حکم فرمائی میکند در صورتی که ممالک متحده آمریکا مدتهاست به بلندترین مرحله‌ی ترقی سرمایه‌داری رسیده‌اند. در بلژیک تراکم نفوس از ممالک متحده آمریکا ۱۹ مرتبه و از اتحاد جماهیر شوروی ۲۶ مرتبه بیشتر است ولی از لحاظ توسعه و تکامل اجتماعی، کشورهای متحده آمریکا از بلژیک جلوترند و بلژیک از اتحاد جماهیر شوروی باندازه‌ی یک دوره‌ی کامل تاریخی عقب مانده است زیرا هنوز در بلژیک رژیم سرمایه‌داری حکمفرمائی میکند حال آن که اتحاد شوروی مدتهاست به کار سرمایه‌داری خاتمه داده در داخل خود رژیم سوسیالیستی را برقرار نموده است.

از دلایل فوق چنین مستفاد میشود که افزایش نفوس، نیروی عمده‌ی توسعه و تکامل جامعه نیست و نمیتواند هم باشد و نیروئی نیست که نوع رژیم اجتماعی و سیمای جامعه را معین کند.

الف.) پس بالاخره در سیستم شرایط زندگی مادی جامعه آن نیروی اصلی که سیمای اجتماع و نوع رژیم اجتماعی و تکامل جامعه را از یک رژیم به رژیم دیگر معین میکند، چیست؟

ماتریالیسم تاریخی معتقد است آن نیرو عبارت است از طریقه‌ی تحصیل وسایل معیشت لازم برای زندگی انسان، یعنی طریقه‌ی تولید نعمات مادی از قبیل خوراک، پوشاک، کفش، مسکن، سوخت، وسایل تولید و غیره که برای زندگی و تکامل اجتماع، مورد لزوم است.

برای زندگی کردن باید خوراک، پوشاک، کفش، منزل، سوخت و مانند اینها را داشت. برای داشتن این نعمات مادی لازم است آنها را تولید نمود و برای تولید آنها باید آلات تولید وجود داشته باشد که با کمک آن انسان بتواند خوراک، پوشاک، کفش، منزل، سوخت و غیره تولید نماید و باید توانست این آلات را تولید نمود و طرز استفاده از آن را آموخته و بلد بود.

ابزار تولید، که به کمک آنها کالاهای مادی تولید میشود، و هم چنین افراد انسانی که این آلات تولیدی را به کار برده و در اثر آموختن یک رشته تجربیات تولیدی و مهارت کار نعمات مادی را تولید میکنند، مجموعاً نیروهای مولدهی اجتماع را تشکیل میدهند.

اما نیروهای مولده فقط یک طرف تولید، یک طرف طریقه‌ی تولید را تشکیل میدهد و این طرف معرف رابطه‌ی انسان با اشیاء و قوای طبیعی است که انسان برای تولید نعمت‌های مادی از آنها استفاده میکند. طرف دیگر تولید، طرف دیگر طرز تولید را مناسبات انسان‌ها با یک دیگر در جریان عمل تولید یعنی مناسبات تولیدی انسان‌ها تشکیل میدهد. انسان‌ها با طبیعت مبارزه میکنند و برای تولید نعمات مادی از طبیعت استفاده می‌نمایند ولی این امر به حالت انفرادی و به شکل اشخاص از هم دور افتاده انجام نمی‌گیرد بلکه به شکل مشترک و دسته دسته و به حالت اجتماع صورت می‌گیرد. به این مناسبت تولید همیشه و در تحت هرگونه شرایطی که باشد تولید اجتماعی است. هنگام تولید نعمات مادی، افراد فی مابین خود یک نوع مناسبات متقابل داخلی تولید، یک نوع مناسبات تولیدی برقرار می‌سازند. این مناسبات ممکن است به شکل همکاری و معاونت متقابل بین افرادی که از استثمار آزادند باشد و امکان هم دارد که مناسبات بین فرمانفرما و فرمانبردار باشد و بالاخره ممکن هم هست که این مناسبات تحول از یک شکل روابط تولیدی به شکل دیگر باشد ولی این روابط تولید هر جنبه‌ای که داشته باشند همیشه و در همه‌ی رژیم‌ها، مانند نیروهای تولید کننده، عنصر ضروری تولید را تشکیل میدهند.

مارکس میگوید:

« افراد در هنگام تولید نه فقط در طبیعت بلکه در یک دیگر نیز تأثیر می نمایند. اگر آنها برای ابراز فعالیت مشترک و مبادله‌ی فعالیت خود به طریق معینی با هم متحد نشده باشند، نمی توانند تولید کنند. افراد، برای انجام عمل تولید وارد در مناسبات و روابط معینی میشوند و فقط به وسیله‌ی این روابط و مناسبات اجتماعی است که مناسبات آنان با طبیعت صورت وجود پیدا میکند و تولید انجام می پذیرد. »
(ک. مارکس و ف انگلس جلد ۵ ص ۴۲۹ چاپ روسی).

بنابر این، تولید و طرز تولید، هم قوای مولده‌ی جامعه و هم روابط تولیدی انسان‌ها را در بر می گیرد و بدین ترتیب مجسم کننده‌ی یگانگی آنها در جریان تولید خواسته‌های مادی است.

ب. (نخستین خصوصیت تولید عبارت از آنست که هیچ گاه در یک نقطه برای دورانی طولانی توقف نمیکند و همیشه در حال رشد و تغییر میباشد، ضمناً تغییر در طرز تولید ناگزیر موجب تغییر همه‌ی رژیم اجتماعی، اندیشه‌های اجتماعی، نظریات سیاسی، مؤسسات سیاسی یعنی، - موجب تجدید سازمان تمام نظام اجتماعی و سیاسی میگردد. انسان‌ها در درجات گوناگونی از تکامل، از طرزهای مختلف تولید استفاده میکنند یا به عبارت ساده تر آنها به طرق مختلفی زندگی خود را بسر میبرند. در زمان کمون اولیه یک نوع طرز تولید، در زمان بردگی طرز دیگری وجود دارد و در دوره‌ی فئودالیسم هم طرز سومی موجود است و غیره. به تناسب همین مراحل مختلفی تولید، رژیم اجتماعی انسان‌ها، حیات معنوی آنها، نظریات آنان و مؤسسات سیاسی شان نیز گوناگون می باشد.

طرز تولید جامعه هر طوری که باشد خود جامعه هم از حیث اساس همان طور است، اندیشه‌ها و تئوری‌های آن، نظریات و مؤسسات سیاسی آن هم همان گونه میباشد.

یا این که قدری ساده تر بگوئیم: چگونگی زندگی مردم هر طوری باشد، چگونگی تفکرشان نیز همان طور است.

یعنی این که تاریخ تکامل جامعه مقدم بر همه عبارت است از تاریخ رشد تولید، تاریخ طرزهای تولید که طی اعصار متوالی جانشین یک دیگر شده است، عبارت است از تاریخ تکامل قوای مولده و روابط تولیدی انسان‌ها.

پس تاریخ تکامل اجتماعی در عین حال عبارت است از تاریخ خود مولدین خواسته‌های مادی، تاریخ توده‌های زحمت کش که خود قوای اساسی جریان تولید و انجام دهندگان تولید خواسته‌های مادی هستند که برای وجود و بقای جامعه ضرور می باشد.

پس، علم تاریخ، هرگاه بخواهد علمی حقیقی باشد، دیگر نمی تواند تاریخ تکامل اجتماعی را به تاریخ عملیات پادشاهان و سپه سالاران و "جهان گیران" و "فاتحین" کشورها مبدل کند بلکه مقدم بر همه باید به تاریخ مولدین خواسته های مادی، به تاریخ توده های رنجبر و ملل بپردازد.

بنابراین، کلید کشف قوانین تاریخ جامعه را نباید در مغز افراد بشر یا عقاید و مفاهیم اجتماع جستجو نمود، بلکه در طریقه های تولیدی که در هر دوره ی معین تاریخ به وسیله ی اجتماع به کار میرفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش آن پرداخت.

بنابراین، کلید کشف قوانین تاریخ جامعه را نباید در مغز افراد بشر یا عقاید و مفاهیم اجتماع جستجو نمود، بلکه در طریقه های تولیدی که در هر دوره ی معین تاریخ به وسیله ی اجتماع به کار می رفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش آن پرداخت.

بنابراین اولین وظیفه ی علم تاریخ عبارتست از تحقیق و کشف قوانین تولید و قوانین تکامل نیروهای مولده و روابط تولیدی و قوانین تکامل اقتصادی جامعه. بنابراین حزب پرولتاریا هرگاه میخواهد یک حزب حقیقی باشد باید پیش از هر چیز علم قوانین توسعه و تکامل تولید و علم قوانین ترقیات اقتصادی جامعه را فرا گیرد.

بنابراین حزب پرولتاریا برای این که در سیاست راه خطا نپیماید باید هم در طرح و تدوین برنامه ی خود و هم در فعالیت عملی خویش قبل از هر چیز قوانین توسعه و تکامل تولید، قوانین ترقیات اقتصادی جامعه را مأخذ قرار دهد.

ج. (دومین خصوصیت تولید اینست که تغییرات و تکامل آن همیشه با تغییرات و تکامل نیروهای تولید کننده و در درجه ی اول با تغییرات و تکامل آلات تولیدی آغاز میگردد. بنابراین نیروهای تولید کننده، متحرک ترین و انقلابی ترین عناصر تولید می باشند. نخست نیروهای تولید کننده ی جامعه تغییر می کنند و تکامل می پذیرند و سپس، روابط تولیدی، روابط اقتصادی میان افراد بشر با وابستگی و تطابق کامل با این تغییرات، تغییر می یابند. معذالک نباید تصور نمود که مناسبات تولیدی در تکامل نیروهای تولید کننده مؤثر نیستند و نیروهای تولید کننده به روابط تولیدی وابسته نیستند. روابط تولیدی در حال وابستگی به ترقی قوای تولید کننده توسعه و تکامل یافته به نوبت خود در ترقیات قوای تولید کننده مؤثر میباشند، ترقی آنها را تسریع نموده یا به تعویق می اندازند. در این جا باید گوشزد نمود که روابط تولیدی نمی توانند مدتی مدید از افزایش قوای تولید کننده عقب مانده، با آن در تضاد باشند، زیرا قوای تولید کننده فقط وقتی میتوانند به اندازه ی کافی ترقی نمایند که مناسبات تولیدی با خصوصیات و حالات قوای تولید کننده متناسب بوده، به ترقی قوای تولید کننده

میدان دهند. از این رو مناسبات تولیدی از ترقی قوای تولید کننده هر قدر هم عقب مانده باشند دیر یا زود باید با درجه‌ی ترقیات و خصوصیات قوای تولید کننده متناسب گردند و فی‌الواقع هم متناسب میشوند. در غیر این صورت یگانگی قوای تولید کننده و مناسبات تولیدی در سیستم تولید از ریشه بهم میخورد و تولید نیز کاملاً از هم می‌پاشید، در تولید بحران روی می‌دهد و قوای تولید کننده از میان می‌رود.

بحران‌های اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری که در آنجا مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسائل تولید با جنبه‌ی اجتماعی تولید و با جنبه‌ی قوای تولید کننده فوق‌العاده غیر متناسب می‌باشد نمونه‌ایست برای عدم توافق مناسبات تولیدی با روابط قوای تولید کننده، مثالیست از تصادم و کشمکش بین این دو. نتیجه‌ی این عدم توافق همان بحران‌های اقتصادی می‌باشند که موجب ویرانی قوای تولید کننده می‌گردند، ضمناً خود این عدم توافق شالوده‌ی اقتصادی انقلاب اجتماعی است که وظیفه‌ی آن این است که مناسبات تولیدی موجوده را از بین ببرد، مناسبات تولیدی نوینی که متناسب با مختصات قوای تولید کننده باشد، بر پا نماید.

برعکس، اقتصاد ملی سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که در اینجا مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید کاملاً با خصوصیات اجتماعی سیر تولید متناسب می‌باشد و به همین جهت هم هست که بحران‌های اقتصادی و خرابی قوای تولید کننده وجود ندارد، مثالیست برای هم‌آهنگی و تناسب بین روابط تولیدی با خصوصیات قوای تولید کننده.

بنابراین قوای تولید کننده‌ی نه تنها متحرک‌ترین و انقلابی‌ترین عنصر تولید بلکه ضمناً عنصر تعیین کننده‌ی تولید هم می‌باشند. نیروهای تولید کننده هرطور که باشند، روابط تولیدی نیز باید همان نوع باشند.

هرگاه وضع قوای تولید کننده نشان می‌دهد که انسان با چگونه ابزار تولیدی، نعمت‌های مادی ضروری خود را تولید مینماید، وضع مناسبات تولیدی نیز نشان می‌دهد که وسائل تولید (زمین جنگل، آب‌ها، معادن، مواد خام، ابزار تولید، وسائط نقلیه و ارتباط و مانند اینها) در دست کی و در اختیار کیست، آیا در اختیار تمام جامعه است یا این که در اختیار افراد، دسته‌ها و طبقات جداگانه‌ای می‌باشد که آن را برای استثمار افراد دسته‌ها و طبقات دیگر مورد استفاده قرار می‌دهند.

منظره‌ی عمومی توسعه و تکامل قوای تولید کننده از زمان‌های قدیم تا امروز بدین قرار است. ادوات خشن سنگی به تیر و کمان تحول یافتند و سپس دوره‌ی شکار کردن به اهلی نمودن حیوانات و دام پروری ابتدائی تبدیل شد؛

آلات سنگی به ادوات فلزی تبدیل گردیدند (تبر آهنی، خیش نوک آهنین و مانند اینها) و به تناسب اینها پرورش گیاه و کشاورزی آغاز گردید؛ در آلات فلزی برای تهیه مواد، بهبود جدیدی حاصل شد و کوره با دم و هم چنین سفال سازی به وجود آمد و بالنتیجه پیشه وری کامل تر شد و نظر به همین ترقی، پیشه وری از کشاورزی جدا افتاد و کارهای مستقل و بعد مانوفاکتور پیدا گردید، سپس آلات تولید دستی به ماشین تحول یافت و تولید مانوفاکتوری دستی به صنعت مکانیزه تبدیل گردید؛ آن گاه سیستم ماشین و صنایع بزرگ مکانیکی مدرن روی کار آمد. چنین بود نمودار بسیار ناکاملی از تکامل نیروهای تولید کننده اجتماع در طی تاریخ طولانی بشریت. ضمناً بدیهی است که ترقی و بهبود ابزار تولید به دست انسان‌هایی که با تولید رابطه داشتند عملی گشته و این کار مستقل از افراد بشر انجام پذیرفته است. بنابراین با تغییر و ترقی آلات و ادوات تولید، انسان نیز که مهم ترین عنصر نیروی تولید کننده میباشد تغییر و ترقی مینماید و تجربه اش در تولید، مهارتش در به کار بردن ابزار تولید نیز تغییر می پذیرد و کامل تر میشود.

روابط تولیدی میان افراد بشر یعنی روابط اقتصادی آنها نیز مطابق با این تغییرات و تکامل نیروهای تولید کننده اجتماع در طی تاریخ تغییر کرده و روبه تکامل میرفت.

در تاریخ پنج نوع اساسی مناسبات تولیدی معلوم است: رژیم اشتراکی - ابتدائی، رژیم بردگی، رژیم فئودالی، رژیم سرمایه‌داری و رژیم سوسیالیستی. در زمان رژیم اشتراکی اولیه، اساس مناسبات تولیدی عبارت بود از مالکیت جماعت بر وسائل تولید. این ترتیب اصولاً با خصوصیات قوای تولید کننده همان دوره متناسب بود. آلات سنگی و تیروکمان که بعداً به وجود آمد، به انسان اجازه نمیداد که منفرداً علیه قوای طبیعت و حیواناتی که باید شکار شوند، مبارزه نماید. در این دوره انسان‌ها برای این که از گرسنگی نمیرند یا قربانی حیوانات درنده و یا قبایل همسایه نشوند، برای چیدن میوه جات از جنگل و ماهی گیری از آب و یا برای ساختن مسکنی، مجبور بودند مشترکاً کار کنند. کار مشترک باعث مالکیت مشترک بر وسایل و فرا آورده‌های تولید میگردد. اگر مالکیت خصوصی بر بعضی آلات تولید را که برای مدافعه در مقابل حیوانات درنده به کار میرفت به نظر نیاوریم در این دوره انسان‌ها هنوز معنای مالکیت خصوصی بر آلات تولید را نمیدانند. در این دوره از استثمار خبری نیست، طبقات مختلفه وجود ندارد.

در دوره‌ی بردگی اساس مناسبات تولید را مالکیت بر وسائل تولید و برده که تولید میکند، تشکیل میدهد. صاحب برده میتواند برده را چون حیوان خرید و فروش کند یا بکشد. این گونه مناسبات تولیدی رویهم رفته با وضع قوای تولید

کننده در این دوره متناسب می‌باشد. انسان‌ها در دوره‌ی مزبور به جای آلات سنگی، آلات و ابزار فلزی در اختیار خود داشتند؛ به جای اقتصادی که فقط منحصر به شکار مختصر و بدوی بود و از تربیت حیوانات و فلاحت چیزی نداشت. در این عصر می‌بینیم تربیت حیوانات، فلاحت، صنایع دستی و تقسیم کار میان شعب مختلف تولید، ظاهر می‌شود؛ می‌بینیم امکان مبادله‌ی کالاها را تولید شده میان افراد و دسته‌جات ظاهر می‌شود؛ تراکم ثروت در دست اشخاصی معدود ممکن می‌گردد و تراکم حقیقی و وسائل در دست اقلیت امکان می‌یابد، اقلیت می‌تواند اکثریت را تابع خود کند اعضای اکثریت را برده‌ی خویش سازد. در این دوره دیگر کار همگانی و آزاد تمام افراد جامعه در جریان تولید وجود ندارد. در این دوره کار اجباری بردگانی که از طرف برده‌داران بیکاره استثمار می‌شوند حکم فرمائی می‌کند. از این رو مالکیت مشترک بر وسائل و محصولات تولید وجود ندارد و جایش را مالکیت شخصی می‌گیرد، در این دوره برده‌دار نخستین مالک مطلق و اصلی می‌باشد.

بین اغنیا و فقرا، استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان صاحبان حقوق کامل و اشخاصی بی حقوق مبارزه‌ی شدید طبقاتی روی می‌دهد - چنین است منظره‌ی رژیم بردگی.

در تحت رژیم فئودال مناسبات تولید مبتنی است بر اساس مالکیت فئودال بر وسائل تولید و مالکیت محدود وی بر کارگر تولید کننده یعنی بر (سرف) که فئودال دیگر نمی‌تواند او را بکشد ولی در خرید و فروشش آزاد است. در برابر مالکیت فئودال، مالکیت انفرادی دهقان و پیشه‌ور نیز وجود دارد. این مالکیت مبتنی است بر ابراز تولید و اقتصادیات خصوصی که بر اساس کار شخصی استوار است. این گونه مناسبات تولیدی نیز به طور کلی با خصوصیات قوای تولید کننده‌ی این دوره متناسب می‌باشد. کار آهن‌گذاری و آهنگری بهتر از پیش می‌رود. گاوآهن و دستگاه‌های بافندگی رواج می‌یابند. کشاورزی، باغبانی، نوشابه‌سازی و روغن‌کشی بیش از پیش توسعه یافته، ترقی می‌کند در برابر کارگاه‌های پیشه‌وری مؤسسات مانوفاکتوری به وجود می‌آید. این بود خصایص مشخصه‌ی وضع قوای تولید کننده در این دوره.

قوای تولید کننده‌ی جدید ایجاب مینماید که کارگر در امر تولید تا اندازه‌ای ابتکار به خرج داده به کار تمایل نشان دهد و در آن ذینفع باشد. از این رو فئودال از برده‌ای که هیچ گونه علاقه‌ای به کار نداشته و فاقد ابتکار می‌باشد صرف نظر نموده و ترجیح می‌دهد با سرف سر و کار داشته باشد که از خود دارای اقتصادیات بوده و مالک آلات تولید است و در کار تا آن اندازه ذینفع است که زمین را کشت کند و بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی به ارباب پردازد.

مالکیت خصوصی در این دوره باز هم ترقی مینماید. استثمار تقریباً به همان اندازه‌ی دوره‌ی بردگی شدت دارد، فقط قدری ملایم‌تر است. مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان شاخص اساسی رژیم فئودالی میباشد.

در رژیم سرمایه‌داری اساس مناسبات تولیدی را مالکیت سرمایه‌داری بر وسائل تولید تشکیل میدهد و ضمناً مالکیت بر تولید کنندگان یعنی کارگران مزدور دیگر وجود ندارد؛ سرمایه‌دار دیگر نمی‌تواند آنان را بکشد یا در معرض خرید و فروش گذارد زیرا آنان از هر گونه تعلق شخصی آزادند. ولی آنها از داشتن وسائل تولید محرومند و برای این که از گرسنگی تلف نشوند، مجبورند نیروی کار خود را به سرمایه‌دار بفروشند و یوغ استثمار را اجباراً بر گردن نهند. در کنار مالکیت سرمایه‌داری بر وسایل تولید، مالکیت خصوصی دهقان و پیشه‌ور که از قید سرواژ آزاد شده و متکی بر کار شخصی میباشد موجود بوده و در بدو امر وسیعاً شیوع دارد. در این دوره کارگاه‌های پیشه‌وری و مؤسسات مانوفاکتوری، فابریک و کارخانه‌های بزرگی که به وسیله‌ی ماشین مجهز گردیده‌اند، پیدا شدند. مزارع اربابی که با وسایل بدوی دهاقین زراعت میشد جای خود را به زراعت سرمایه‌داری که بر پایه‌ی علوم فلاحتی استوار بوده و ماشین‌های کشاورزی در اختیار دارد، میدهد.

نیروهای مولده‌ی جدید ایجاب مینماید که تولید کنندگان تربیت شده‌تر و با فهم‌تر از سرف‌های جاهل و عامی باشند تا این که بتوانند ماشین را بشناسند و آن را درست به کار اندازند. به این جهت است که سرمایه‌داران نیز ترجیح میدهند که سرو کارشان با کارگران مزدوری باشد که از قید سرواژ رهائی یافته‌ و تا اندازه‌ای وقوف و تربیت یافته‌اند که از عهده‌ی درست کار کردن با ماشین برآیند.

ولی سرمایه‌داری پس از آن که نیروهای مولده را به درجه‌ی هنگفتی ترقی داد گرفتار تضادهائی که برایش لاینحل است شده و سر درگم می‌گردد. سرمایه‌داری با تولید روز افزون کالا و پائین آوردن نرخ کالا رقابت را شدیدتر میکند، توده‌ی خرده مالکین و متوسط را خانه خراب کرده آنها را به پروا تر تبدیل میکند، استطاعت خریدن را پائین می‌آورد و در نتیجه، فروش کالاهائی که فرا آورده است غیر ممکن میشود. سرمایه‌داری با توسعه‌ی تولید و با جمع کردن میلیون‌ها کارگر در فابریک‌ها و کارخانجات عظیم، بر جریان و سیر تولید خاصیت اجتماعی می‌بخشد و بدین طریق با دست خود اساس کار خویش را منهدم می‌سازد. زیرا خاصیت اجتماعی سیر تولید، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را ایجاب می‌نماید حال آن که مالکیت بر وسائل تولید به وضع مالکیت

خصوصی سرمایه‌داری باقی میماند و این با خاصیت اجتماعی سیر تولید در یک جا نمی‌گنجد.

این تضادهای آشتی‌ناپذیر حاصله میان خواص نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، به شکل بحران‌های متناوب که در نتیجه‌ی تولید بیش از مصرف بروز میکند، متظاهر میگردند و در این موقع سرمایه‌داران که خودشان توده‌ی کثیر اهالی را از هست و نیست ساقط کرده‌اند به علت نداشتن خریدار برای کالای خود مجبور میشوند، محصولات را بسوزانند، کالاهای تهیه شده را نابود سازند، تولید را متوقف کنند، قوای تولیدکننده را منهدم نمایند در حالی که میلیون‌ها مردم نه به علت عدم کفایت کالا بلکه به علت فراوانی آن ناگزیرند بیکار مانده و گرسنه بسر ببرند.

پس مناسبات تولیدی سرمایه‌داری دیگر با خواص قوای تولیدکننده‌ی جامعه مناسب نبوده و با قوای مزبور تضاد آشتی‌ناپذیری دارند.

پس سرمایه‌داری آستن انقلابی است که مالکیت اجتماعی سوسیالیستی را جانشین مالکیت فعلی سرمایه‌داری بر وسائل تولید می‌نماید.

پس مبارزه‌ی شدید طبقاتی میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان خصلت اساسی رژیم سرمایه‌داری است.

در رژیم سوسیالیستی که فعلاً فقط در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به وجود آمده، پایه‌ی روابط تولیدی را مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تشکیل میدهد. در این جا دیگر نه استثمارکنندگان وجود دارند و نه استثمارشوندگان. محصولات فرا آورده از روی اصل "هر که کار نکند حق خوردن ندارد" نسبت به کار تقسیم می‌گردد. روابط تولیدی آدمیان در جریان تولید، روابط همکاری برادرانه و معاضدت سوسیالیستی کارگرانی است که از قید استثمار آزادند. در این جا مناسبات تولیدی با وضع نیروهای مولده کاملاً مناسب است، زیرا خصوصیات اجتماعی سیر تولید به وسیله‌ی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تقویت می‌یابد.

از این رو تولید سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی از بحران‌های دوره‌ای تولید زیاده بر مصرف و ناهنجاری‌های مربوط به آن مصون و محفوظ است.

به این سبب نیروهای مولده در این جا با شتاب زیادی در توسعه و ترقی است زیرا روابط تولیدی که با آنها تطابق دارد میدان را برای پیشرفت آنها باز می‌کند.

این بود نموداری از تکامل روابط تولیدی میان افراد بشر در طی تاریخ بشریت.

این بود وابستگی تکامل روابط تولیدی نسبت به تکامل نیروهای مولدهی جامعه و قبل از همه نسبت به تکامل آلات تولید. این وابستگی سبب میشود که تغییر و تکامل نیروهای مولده، دیر یا زود به تغییر و تکامل روابط تولید منتج گردد.

مارکس میگوید:

« به کاربردن و ایجاد وسایل کار^{۱۰} اگرچه در شکل ابتدائی مخصوص بعضی از انواع حیوانات نیز میباشد باز هم به طور خصوصی خصلت مشخصه‌ی سیر کار انسانی است و از این رو است که فرانکلن انسان را یک حیوان ابزار ساز میداند، هر اندازه که استخوان‌های فُسیلی برای شناسائی حیواناتی که نوعشان منقرض شده، مهم است به همان اندازه نیز بقایای وسایل کار برای شناسائی انواع سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی که فعلاً از بین رفته‌اند اهمیت دارد. مشخص اعصار اقتصادی آن نیست که چه تولید میشود بلکه آنست که چگونه تولید میگردد... وسایل کار نه تنها معیار توسعه و ترقی نیروی کار بشری است بلکه نماینده‌ی آن مناسباتی که کار برحسب آن نیز انجام می‌یابد. » (ک. مارکس "کاپیتال" جلد اول ص ۱۲۱ چاپ روسی ۱۹۳۵).

وسپس:

« مناسبات اجتماعی با قوای مولده رابطه‌ی نزدیکی دارند. افراد، نیروهای مولده‌ی نوینی به دست آورده، طرز تولید خود را تغییر میدهند و با تغییر روش تولید و طرز فراهم ساختن وسائل زندگی، کلیه‌ی مناسبات اجتماعی خود را نیز تغییر میدهند. هنگامی که آسیاب دستی معمول است سینیور (فئودال - هیئت تحریریه) و موقعی که آسیاب بخاری به کار میرود سرمایه‌دار صنعتی در رأس جامعه قرار دارد. » (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۵ ص ۳۶۴ چاپ روسی).

- « حرکت روز افزون قوای تولید کننده، انهدام مناسبات اجتماعی و ظهور ایده‌ها، پی در پی ادامه دارد، چیزی که غیر متحرک است فقط مطلق (آبستراکسیون) حرکت میباشد. » (در همان کتاب ص ۳۶۴).

۱۰ - مقصود مارکس از "وسائل کار" به طور کلی آلات تولید است - هیئت تحریریه

در دیباچه‌ی "مانیفست حزب کمونیست" انگلس ماتریالیسم تاریخی را چنین تعریف می‌کند:

« تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر دوره که ناگزیر از آن به وجود می‌آید، در هر دوره‌ی تاریخی، پایه‌ی تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل می‌دهد... به موجب این اصل بعد از انحلال مالکیت ابتدائی، اشتراکی، سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمار شونده‌گان و استثمار کنندگان و مبارزه بین طبقات تابعه و صنوف حاکمه در مراحل مختلف تکامل اجتماعی است... این مبارزه اکنون به مرحله‌ای رسیده است که طبقه‌ی استثمار شونده و ستم دیده (پرولتاریا) بدون آن که تمام جامعه را در عین حال از استثمار و ستم و مبارزه‌ی طبقاتی برای همیشه نجات بخشد، نمی‌تواند خود را از چنگال طبقه‌ای که او را مورد استثمار و فشار قرار می‌دهد (بورژوازی) رها سازد...» (دیباچه‌ی انگلس در "مانیفست" چاپ آلمانی).

د. سومین خصوصیت تولید اینست که پیدایش قوای تولید کننده‌ی تازه و روابط تولیدی متناسب با آن، در خارج از رژیم قبلی یا پس از انحلال آن روی نمی‌دهد بلکه خود به خود وبدون فعالیتی که قبلاً از روی شعور انسانی اعمال شده باشد در داخل رژیم قبلی به وجود می‌آید، و پیدایش خود به خودی و مستقل از شعور و اراده‌ی بشری آن دو علت دارد.

نخست آن که آدمیان در اختیار این طرز یا طرز دیگر تولید مختار نیستند زیرا هنگامی که هر نسل جدید پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد با قوای تولید کننده و روابط تولیدی آماده‌ای که نتیجه‌ی کار انسان‌های قبلی است، برخورد میکند و به همین جهت باید تمام چیزهائی را که در رشته‌ی تولید مهیا و آماده شده و به آن مصادف می‌گردد در بدو امر قبول نموده و برای حصول امکان تولید نعمات مادی، خود را با آن متناسب سازد.

دوم این که آدمیان هنگام اصلاح این یا آن آلت تولید، این یا آن عنصر قوای تولید کننده، کیفیت نتایج اجتماعی حاصله از این اصلاح را درک نمی‌کنند و در این خصوص نمی‌اندیشند و از درک آن عاجزند. فکر آنها فقط متوجه منافع روزمره شان است، فکرشان اینست که کار خود را آسان تر کرده و مزایای آنی و محسوس به چنگ آورند.

هنگامی که بعضی از افراد جامعه‌ی اشتراکی ابتدائی به تدریج و آهسته آهسته از ابزار و آلات سنگی دست کشیده، به ابزار و آلات آهنی رو آور

میشدند مسلماً نمیدانستند و فکرشان هم نمیرسید که این پیش آمد تازه چه نتایج اجتماعی به بار خواهد آورد، آنها متوجه نبودند و اطلاع نداشتند که انتقال به ابزار و آلات فلزی به منزله‌ی انقلابی در تولید بوده که عاقبت منجر به رژیم بردگی خواهد شد. آنها فقط می‌خواستند کار خود را آسان تر کرده منافع آنی و محسوسی به دست آورند. فعالیتی که آنان از روی شعور ابراز میداشتند در دایره‌ی کوچک این سود شخصی روزانه محدود بود.

هنگامی که در دوره‌ی رژیم فئودالی، بورژوازی جوان اروپا در ردیف کارگاه‌های کوچک پیشه‌وران به تأسیس بنگاه‌های بزرگ مانوفاکتوری آغاز نمود و به این ترتیب نیروهای مولده‌ی جامعه را به جلو می‌راند، مسلماً نمیدانست و به فکرش هم نمیرسید که این پیش آمد تازه چه عواقب اجتماعی در بر خواهد داشت. بورژوازی نمی‌دانست و پی نمی‌برد که این بدعت "کوچک" در نیروهای اجتماعی چنان دسته بندی‌های تازه‌ای به وجود خواهد آورد که منجر به انقلاب علیه حاکمیت شاه که مراحم و الطافش در نظر بورژوازی این همه قُرب و منزلت داشت و علیه نجبا و اشراف، که بهترین نمایندگان بورژوازی خودشان غالباً آرزوی ورود به جرگه‌ی آنان را داشتند، خواهد گردید - بورژوازی فقط می‌خواست کالاها را ارزان تر تمام کند و هرچه بیشتر به بازارهای آسیا و آمریکا، که تازه کشف شده بود، کالا صادر نموده، منافع بیشتری به دست آورد. فعالیتی که بورژوازی از روی شعور انجام میداد از دایره‌ی محدود این عملیات روزانه خارج نبود.

موقعی که سرمایه‌داران روس با همراهی سرمایه‌داران خارجی بدون این که به اصول تزاری کاری داشته باشند صنایع ماشینی معاصر را در روسیه با جدیت تمام برقرار میکردند و دهقانان را طعمه‌ی ملاکین می‌ساختند مسلماً از چگونگی نتایج اجتماعی رشد جدی نیروهای مولده بی‌خبر بودند و در این باره نمی‌اندیشیدند و متوجه نبودند که این جهش جدی در رشته‌ی نیروهای مولده‌ی جامعه، چنان دسته بندی‌های نوینی در نیروهای اجتماعی به وجود خواهد آورد که در نتیجه پرولتاریا خواهد توانست روستائیان را با خود متحد ساخته و انقلاب سوسیالیستی فاتحانه‌ای را انجام دهد، - سرمایه‌داران مزبور فقط می‌خواستند تولید صنعتی را به انتها درجه توسعه داده، بازار بزرگ داخلی را به اختیار خود گرفته و به خویش منحصرش کنند و از اقتصادیات ملی هرچه بیشتر بهره‌برداری نموده، سود برند. فعالیتی را که این سرمایه‌داران از روی شعور انجام میدادند در دایره‌ی کوچک منافع عملی روزانه‌ی آنان محدود بود.
از این رو مارکس می‌گوید:

« آدمیان، در تولید اجتماعی زندگی خود (یعنی در تولید نعمات مادی که لازمه‌ی زندگی آنهاست. - هیئت تحریریه) داخل مراداتی معین و ضروری میشوند که در حیطه‌ی اراده ایشان نیست^{۱۱} یعنی وارد مناسبات تولیدی میشوند که با درجه‌ی معینی از ترقی و تکامل نیروهای مولده مادی آنان متناسب است. » (ک. مارکس، منتخبات آثار جلد اول ص ۲۶۹ چاپ روسی.)

ولی نباید پنداشت که تغییر روابط تولیدی و تحول روابط تولیدی قدیم به جدید با نرمی و بدون هیچ گونه کشمکش و تزلزلی انجام می‌یابد. بر عکس این گونه تحول معمولاً از راه انقلاب با سرنگون کردن مناسبات تولیدی قدیم و مستقر ساختن مناسبات تولیدی جدید به جای آن انجام می‌گیرد. ترقی و تکامل قوای تولید کننده و تغییرات در رشته‌ی مناسبات تولیدی تا مدتی معین خود به خود و بدون وابستگی به اراده‌ی افراد جریان می‌یابد. ولی این تنها مادامی است که نیروهای مولده‌ای که به وجود آمده‌اند، فرصت یابند که رشد و نمو نموده، بالغ گردند. پس از آن که نیروهای مولده‌ی تازه به حد بلوغ رسیدند، روابط موجود و طبقات حکمفرمایی که مشخص آنند به سدی "برطرف نشدنی" تبدیل میشوند، که آن را از سر راه نمی‌توان برداشت مگر با فعالیت ارادی طبقات جدید، با عمل جبری این طبقات یعنی با انقلاب. این جا است رل بزرگ ایده‌های اجتماعی، سازمان‌های سیاسی نوین و نیروی تازه‌ی سیاسی که برای برانداختن نیروی تولیدی قدیم فرا خوانده میشوند، به صورت درخشانی جلوه‌گر میشود. ایده‌های اجتماعی جدید بر پایه‌ی اختلاف و منازعه بین قوای تولید کننده‌ی جدید و مناسبات تولیدی قدیم و برپایه‌ی نیازمندی‌های اقتصادی نوین جامعه، پدید می‌آیند. ایده‌های جدید توده‌ها را متشکل نموده و بسیج می‌نمایند، توده‌ها به شکل ارتش سیاسی نوینی به هم می‌پیوندند، حاکمیت انقلابی جدیدی برپا می‌کنند و آن را برای انتقال اجباری انتظامات کهنه در رشته‌ی مناسبات تولیدی و استقرار انتظام تازه مورد استفاده قرار میدهند. فعالیت با شعور انسانی جانشین جریان خود به خودی ترقی میشود، توسعه و ترقی آرام به تحول اجباری تبدیل و جای تکامل تدریجی را انقلاب می‌گیرد.
مارکس می‌گوید:

« پرولتاریا در مبارزه علیه بورژوازی قطعاً به شکل یک طبقه‌ی متحد شده و از راه انقلاب، خود را به طبقه‌ی حکومت کننده تبدیل

۱۱ - تکیه روی کلمات از طرف هیئت تحریریه است.

می نماید و به منزله‌ی طبقه‌ی حاکمه روابط تولیدی دیرین را لغو می نماید. « ("مانیفست حزب کمونیست" ص ۵۲ چاپ روسی ۱۹۳۸).

و بعد:

« پرولتاریا از تسلط سیاسی خویش برای این منظور استفاده خواهد نمود که به تدریج تمام سرمایه را از چنگال بورژوازی بیرون آورده و تمام آلات و ادوات تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریائی که چون طبقه‌ی حاکم متشکل گشته، متمرکز کند و به قدر امکان و با سرعت بیشتری مقدار قوای تولید کننده را بیافزاید. « (در همان کتاب ص ۵۰).

- « جبر چون قابله‌ای، هر جامعه‌ی کهن را که آستن جامعه‌ی نوینی است از بار خود فارغ میسازد. « (ک. مارکس "کاپیتال" جلد اول ص ۶۰۳ سال ۱۹۳۵ چاپ روسی).

مارکس در "دیباجه"ی تاریخی اثر مشهور خود "انتقادی بر علم اقتصاد سیاسی" در سال ۱۸۵۹ فورمول داهیانهای از ماهیت ماتریالیسم تاریخی بیان میکند:

« آدمیان در تولید اجتماعی زندگی خود داخل مراوداتی معین و ضروری میشوند که در حیطه‌ی اراده ایشان نیست یعنی وارد مناسبات تولیدی میشوند که با درجه‌ی معینی از ترقی و تکامل نیروهای مولده مادی آنان متناسب است. مجموع این روابط تولیدی سازمان اقتصادی جامعه و پایه‌ی واقعی آن را تشکیل میدهد که بر روی آن روبناهای قضائی و سیاسی استوار میگردند و صور معین شعور اجتماعی متناسب با این پایه است. طرز تولید حیات مادی، سیر و جریانات اجتماعی، سیاسی و به طور کلی معنویات حیات را مشروط میسازد. چیزی که هستی انسان‌ها را تعیین میکند فهم و شعور آنها نیست، برعکس هستی اجتماعی آنان است که فهم و شعور آنان را معین میسازد. نیروهای مولده مادی جامعه درپله‌ی معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود و یا مناسبات مالکیت که فقط جنبه‌ی قضائی آنست و در داخل این مناسبات در ترقی و توسعه بوده اند، تضاد بهم میرسانند - این روابط که تاکنون یکی از صور تکامل نیروهای مولده بودند حالا پا بندی برای آن میشوند. - آن گاه دوران انقلاب اجتماعی پیش می آید. تغییرات اقتصادی، کم و بیش آهسته یا

سریع، کلیه‌ی مظاهر این اجتماع عظیم را در هم میریزند. طی بررسی این گونه تحولات لازمست همیشه تحولی را که در شرایط تولید اقتصادی به وجود می‌آید و با علوم طبیعی تطبیق میکند از تحولات قضائی، سیاسی، مذهبی، ابداعی یا فلسفی خلاصه، از کلیه‌ی صور ایده‌نولوژی که انسان‌ها این اختلاف را در دایره‌ی آن درک نموده و با آن در پیکارند تمیز داد. همان‌طور که راجع به شخص منفردی نمی‌توان برحسب نظری که راجع به خودش دارد، قضاوت نمود، همان‌طور هم نمی‌توان درباره‌ی چنین دوره‌ی تحولی نیز از روی فهم و شعور آن دوره قضاوت کرد. برعکس باید آن فهم و شعور را از روی حیات مادی و اختلافات موجوده بین نیروهای مولده‌ی اجتماعی و مناسبات تولیدی ایضاح نمود. هیچ نظام اجتماعی از میان نمی‌رود مگر آن که کلیه‌ی نیروهای مولده‌ی آن که به آن میدان داده میشود تکامل یابند، و هیچ روابط تولیدی عالی‌تر وجدیدی به ظهور نمی‌رسند مگر آن که شرایط مادی وجود آنان در دامن اجتماع کهن به حد کمال رسد. از این قرار بشریت همیشه فقط مسائلی را در برابر خویش مینهد که از عهده‌ی حلشان بر می‌آید زیرا اگر موضوع را با دقت بیشتری مورد مطالعه قرار دهیم، خواهیم دید که خود این تکالیف آن زمان پدیدار می‌گردند که شرایط مادی لازم برای حلشان یا وجود داشته و یا در حال پیدایش باشد. «(ک. مارکس "منتخب آثار" جلد اول ص ۲۶۹-۲۷۰ چاپ روسی).

بدین گونه است ماتریالیسم مارکسیستی در صورت تطبیق آن با حیات اجتماعی و تاریخ جامعه:

چنین است مشخصات اساسی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی. از این نکات دیده میشود که لنین برای حزب در مقابل سوء قصدهای رویزیونیست‌ها و عناصر منحط و مرتد از چه گنجینه‌ی تئوریکی دفاع کرد و برای رشد و تکامل حزب ما ظهور کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتسیسم لنین تا چه اندازه‌ای دارای اهمیت زیاد بود.

۳- بلشویک‌ها و منشویک‌ها در سال‌های ارتجاع استولپیننی. مبارزه حزب بر ضد انحلال طلبان (لیکویداتورها) و اترویست‌ها.

در سال‌های ارتجاع کار کردن در سازمان‌های حزبی نسبت به دوران پیشین بسط انقلاب، به مراتب دشوارتر بود. از شماره اعضای حزب بسیار کاسته شد. خیلی از افراد خرده بورژوازی رفیقان نیمه راه حزب، به ویژه روشنفکران از پیگرد حکومت تزاری هراسیده، صفوف حزب را ترک می‌گفتند.

لنین خاطر نشان میکرد که احزاب انقلابی باید در چنین مواقع معلومات خود را به حد کمال رسانند. آنها در دوران پیشرفت انقلاب، فن تعرضی را آموختند، این که در دوران ارتجاع نیز باید یاد بگیرند که چگونه با نظم عقب نشینی کنند، چگونه به حالت کار مخفی در آیند، به چه نحو حزب غیر علنی را نگاهداری نموده و مستحکم گردانند، برای استحکام روابط با توده‌ها چطور از امکان‌های علنی، از هر گونه سازمان‌های علنی، به ویژه از سازمان‌های توده‌ای استفاده نمایند.

منشویک‌ها به امکان پیشرفت نوین انقلاب اعتماد نکرده سراسیمه و هراس زده عقب نشینی میکردند و با رسوائی از درخواست‌های انقلابی برنامه و شعارهای انقلابی حزب دست می‌کشیدند و می‌خواستند که حزب انقلابی غیر علنی پرولتاریا را از بین ببرند. از این روست که این گونه منشویک‌ها را انحلال طلبان می‌نامیدند.

بلشویک‌ها برخلاف منشویک‌ها اطمینانشان بر آن بود که در نزدیک ترین سال‌های آینده، پیشرفت انقلاب سر خواهد گرفت و از این رو حزب موظف است توده‌ها را برای این پیشرفت نوین مستعد سازد. مسائل اساسی انقلاب حل نشده بود. دهقانان زمین‌های ملاکین را به دست نیاوردند، کارگران به ۸ ساعت کار روزانه نائل نگردیدند، استبداد تزاری که توده ملت از آن نفرت داشت، منقرض نشده بود و این استبداد آزادی‌های جزئی سیاسی را هم که در سال ۱۹۰۵ توده ملت از وی گرفته بود از نو خفه نمود. بدین طریق علنی که در سال ۱۹۰۵ انقلاب را به میان آورده بود در اعتبار خود باقی می‌ماند. از این رو بلشویک‌ها به پیشرفت نوین جنبش انقلابی اطمینان داشتند، برای آن در تهیه و تدارک بودند، قوای طبقه کارگر را گرد می‌آوردند.

اعتماد بلشویک‌ها به ناگزیر بودن پیشرفت نوین انقلاب هم چنین ناشی از آن حقایق بود که انقلاب سال ۱۹۰۵ به طبقه کارگر یاد داد، که طبقه کارگر باید حقوق خود را در مبارزه انقلابی دسته جمعی به دست آورد. در سال‌های

ارتجاع، در سال‌های تعرض سرمایه، کارگران این درس‌های عبرت انگیز سال ۱۹۰۵ را نمی‌توانستند فراموش کنند. لنین نامه‌های کارگران را عیناً نقل میکرد، آنها در این نامه‌ها راجع به فشار و تعدیاتی که از طرف صاحبان کارخانه‌ها تجدید گردیده حکایت نموده، چنین می‌گفتند:

« صبر کنید باز سال ۱۹۰۵ در میرسد! »

هدف و آمال اساسی سیاست بلشویک‌ها همان بود که در سال ۱۹۰۵ هم آن را در پیش گرفته بودند و آن سرنگون کردن تزاریسیم، به پایان رساندن انقلاب بورژوازی دموکراتیک و مبادرت به انقلاب سوسیالیستی بود. بلشویک‌ها این مقصد را حتی دقیقه‌ای هم فراموش نمی‌کردند، در جلو توده‌ها، باز هم شعارهای اساسی سیاسی یعنی جمهوری دموکراتیک، مصادره اراضی ملاکین و ۸ ساعت کار روزانه را می‌گذارند.

و لیکن تاکتیک حزب نمی‌توانست به همان حالی که در دوره پیشرفت انقلاب یعنی سال ۱۹۰۵ بود باقی بماند. مثلاً در آینده نزدیکی توده‌ها را نمیشد به اعتصاب همگانی سیاسی یا به قیام مسلح دعوت نمود زیرا مسئله انحطاط جنبش انقلابی، خستگی زیاد طبقه کارگر و قوت گرفتن جدی طبقات ارتجاعی در میان بود. حزب نمی‌توانست اوضاع و شرایط نوین را در نظر نگیرد. به جای تاکتیک تعرض می‌بایستی تاکتیک دفاع، تاکتیک جمع‌آوری قوا، تاکتیک عقب‌نشاندن کادرها به جاهای مخفی و کار کردن در خفا و نیز تاکتیک توأم نمودن کار علنی با کار در سازمان‌های علنی کارگری در پیش گرفته شود. و بلشویک‌ها توانستند این وظیفه را انجام دهند.
لنین مینویسد:

« ما پیش از انقلاب طی سالیان درازی توانستیم کار کنیم. بیهوده نیست که ما را سنگ خارا نامیده‌اند. سوسیال دموکرات‌ها یک حزب پرولتاری را تشکیل دادند که از ناکامی نخستین حمله جنگی مایوس و سر در گم نمیشود و به ماجراها تن در نمیدهد. » (لنین جلد ۱۲ ص ۱۲۶ چاپ روسی)

بلشویک‌ها برای نگاهداری و استحکام سازمان‌های غیر علنی حزب مبارزه می‌کردند. ولی درعین حال استفاده از هرگونه مقدرات و هر نوع دست‌آویز علنی را ضروری می‌دانستند که تا به یاری آن بتوان با توده‌ها روابط را نگاهداری نموده و بدین وسیله حزب را مستحکم ساخت.

« این دوره برای حزب ما دوره تحول بود. از مبارزه آشکار انقلابی بر ضد تزاریسیم به سوی طرق نهائی مبارزه و به سوی استفاده از همه و هر گونه مقدرات علنی - از صندوق‌های بیمه گرفته تا کرسی خطابه دوما. پس از آن که ما در انقلاب سال ۱۹۰۵ شکست خوردیم این دوره، دوره عقب نشینی بود. این تحول فراگرفتن اسلوب‌های نوین مبارزه را از ما تقاضا می نمود تا آن که نیروی خود را گرد آورده از نو در مقام مبارزه انقلابی آشکار بر ضد تزاریسیم بر آئیم. » (استالین - گزارش تند نویسی شده کنگره ۱۵، ص ۳۶۶-۳۶۷ سال ۱۹۳۵ چاپ روسی).

سازمان‌های علنی که سالم مانده بودند، برای سازمان‌های مخفی حزب یک نوع پوشش و وسیله ارتباط با توده‌ها بودند و برای حفظ روابط با توده‌ها، بلشویک‌ها از اتحادیه‌های کارگران و از سایر سازمان‌های اجتماعی علنی از قبیل صندوق‌های بیمه، بیمارستان‌ها، شرکت‌های تعاونی کارگری، باشگاه‌ها و انجمن‌های فرهنگی و خانه‌های ملی استفاده می نمودند. بلشویک‌ها برای رسوا کردن سیاست حکومت تزاری و کادتها و برای جلب دهقانان به طرف پرولتاریا، کرسی خطابه دوما را مورد استفاده قرار می دادند. نگاهداری سازمان غیر علنی حزبی و رهبری انواع دیگر کار سیاسی به وسیله این سازمان، از پیش بردن خط مشی درست حزبی و تهیه نیرو برای پیشرفت نوین انقلاب را تأمین می نمود.

بلشویک‌ها در دو جبهه با دو نوع اپورتونیسیم در حزب یعنی بر ضد انحلال طلبان دشمنان آشکار حزب، و بر ضد به اصطلاح اتزویست‌ها، دشمنان نقابدار حزب، مبارزه نموده، خط مشی انقلابی خود را از پیش می بردند.

لنین و بلشویک‌ها بر ضد جریان انحلال طلبی از بدو پیدایش این جریان اپورتونیستی مبارزه آشتی ناپذیری می کردند. لنین خاطر نشان می نمود که انحلال طلبان به مثابه عمال بورژوازی لیبرال در حزب هستند.

در دسامبر سال ۱۹۰۸ در پاریس کنفرانس پنجم (سراسر روسیه) حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تشکیل یافت. این کنفرانس، بنا به پیشنهاد لنین جریان انحلال طلبی یعنی کوشش قسمتی از روشنفکران حزبی (منشویک‌ها) را محکوم ساخت و مورد سرزنش قرار داد که تلاش داشتند "تشکیلات موجوده حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را بر هم زنند و آن را به هر وسیله‌ای که باشد، در دایره علنی اتحاد سر و ته شکسته‌ای در آورند ولو این که این امر علناً به چشم پوشی از برنامه، تاکتیک و سنت حزبی تمام

گردد" (قطعنامه‌های حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی قسمت اول ص ۱۲۸ چاپ روسی).

کنفرانس، همه سازمان‌های حزبی را به مبارزه قطعی بر ضد مساعی انحلال طلبان دعوت کرد.

لیکن منشویک‌ها تابع این تصمیمات کنفرانس نشدند و بیش از پیش راه انحلال طلبی، راه خیانت به انقلاب و نزدیکی با کادتها را در پیش می‌گرفتند. منشویک‌ها رفته رفته آشکارتر از برنامه انقلابی حزب پرولتری، از طلبیدن جمهوری دموکراتیک، ۸ ساعت کار روزانه و از مصادره اراضی ملاکین امتناع می‌ورزیدند. منشویک‌ها می‌خواستند که در ازاء امتناع از برنامه و تاکتیک حزب، از حکومت تزاری اجازه وجود حزب به اصطلاح "کارگری" آشکار و علنی را دریافت دارند. منشویک‌ها حاضر بودند که با رژیم استولپینی از در مسالمت در آمده و با آن توافق عمل حاصل نمایند. از این رو انحلال طلبان را "حزب کارگری استولپینی" هم می‌نامیدند.

بلشویک‌ها در ردیف مبارزه بر ضد مخالفین آشکار انقلاب یعنی انحلال طلبان که در رأس آنها دان، آکسلرد، پوترسف قرار داشتند و ضمناً مارتوف، ترتسکی و منشویک‌های دیگر هم به آنها یاری می‌رساندند، بر ضد انحلال طلبان مخفی، بر ضد اتزویست‌ها که اپورتونیزم خود را با جملات "دست چپ" روپوشی می‌نمودند نیز مبارزه آشتی ناپذیری میکردند. آن قسمت از بلشویک‌های سابق که درخواست می‌نمودند وکلای کارگران از دوما دولتی پس خوانده شوند و عموماً در سازمان‌های علنی هر گونه کاری موقوف گردد به نام اتزویست مشهور شدند.

در سال ۱۹۰۸ یک قسمت از بلشویک‌ها طلب کردند که وکلای سوسیال دموکرات از دوما دولتی فراخوانده شوند. نام "اتزویست‌ها" هم از همینجاست. اتزویست‌ها از خود دسته مخصوصی (بگدانوف، لوناچارسکی، الکسینینسی، پکروفاسکی، بوبنوف و دیگران) تشکیل دادند و این دسته بر ضد لنین و خط مشی لنینی شروع به مبارزه نمود. اتزویست‌ها از کار کردن در اتحادیه‌های کارگری و سایر جامعه‌های علنی به طور قطعی امتناع می‌کردند. بدین وسیله آنها به امر کارگر زیان بزرگی وارد می‌آوردند. اتزویست‌ها حزب را از طبقه کارگر جدا میکردند، آن را از تماس با توده‌های غیر حزبی محروم می‌نمودند، آنها می‌خواستند که در تشکیلات مخفی پنهان بمانند و در عین حال حزب را از امکان استفاده از پوشش‌های علنی محروم ساخته آن را زیر ضربت قرار می‌دادند. اتزویست‌ها نمی‌فهمیدند که بلشویک‌ها در دوما دولتی و به واسطه آن میتوانند به دهقانان اعمال نفوذ کنند و قادرند پرده از روی سیاست حکومت تزاری و سیاست کادتها که کوشش داشتند از راه فریب و اغوا دهقانان را از پی

خود ببرند بر دارند. اتزویست‌ها به جمع آوری قوا برای پیشرفت نوین انقلاب خلل می‌رساندند. از این رو اتزویست‌ها "انحلال طلبان وارونه" بودند. آنان کوشش میکردند امکان استفاده از سازمان‌های علنی را از میان ببرند و در عمل از رهبری پرولتاریا بر توده‌های وسیع غیر حزبی دست می‌کشیدند، از کار انقلابی امتناع می‌ورزیدند.

جلسهٔ وسیع هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ بلشویکی "پرولتاریا" که در سال ۱۹۰۹ برای مشاوره و بررسی رفتار اتزویست‌ها گرد آمده بود، اتزویست‌ها را محکوم کرد. بلشویک‌ها اظهار داشتند که با اتزویست‌ها هیچ سر و کاری ندارند و آنها را از تشکیلات بلشویکی بیرون کردند.

هم انحلال طلبان و هم اتزویست‌ها فقط و فقط خرده بورژوازی و رفیقان نیمه راه پرولتاریا و حزب وی بودند. انحلال طلبان و اتزویست‌ها در موقعی که برای پرولتاریا دشواری روی داده بود بشرهٔ حقیقی خود را صریح و آشکار نشان دادند.

۴. مبارزه بلشویک‌ها بر ضد ترتسکیسم. دسته بندی ضد حزبی ماه اوت.

در زمانی که بلشویک‌ها در دو جبهه - بر ضد انحلال طلبان و اتزویست‌ها - برای خط مشی متین و عقبه‌دار حزب پرولتاری مبارزه آشتی ناپذیر می نمودند، ترتسکی از منشویک‌های انحلال طلب پشتیبانی میکرد و درست در همین سال‌ها لنین او را "ترتسکی آن یهودای کوچک" نامیده بود. ترتسکی در وین (اتریش) یک دسته مطبوعاتی تشکیل داده و به انتشار روزنامه "غیر فراکسیون" که در حقیقت امر روزنامه منشویکی بود شروع نمود. در آن موقع لنین درباره ترتسکی چنین نوشته بود:

« ترتسکی خود را مانند فرومایه ترین جاه طلب و فراکسیون باز نشان داد.....»

او راجع به حزب یاوه سرائی میکند، در صورتی که خودش از هر فراکسیون باز دیگر بدتر رفتار مینماید. »

از آن پس در سال ۱۹۱۲ ترتسکی، تشکیل دهنده دسته بندی ماه اوت، یعنی دسته بندی تمام دستجات و جریان‌های ضد بلشویکی علیه لنین و علیه حزب بلشویکی شد. در این ائتلاف خصم بلشویسم، هم انحلال طلبان و هم اتزویست‌ها متحد شدند و بدین وسیله خویشاوندی خود را ثابت کردند. ترتسکی و ترتسکیست‌ها در همه مسائل اساسی، روش انحلال طلبانه‌ای در پیش گرفته بودند. ولی ترتسکی اصول انحلال طلبی خود را با طرفداری از میانه‌گیری یعنی با سازش طلبی روپوشی کرده و ضمناً تأیید می نمود که از بلشویک‌ها و منشویک‌ها خود را کنار کشیده و گویا در تلاش آنست که آنها را با هم آشتی دهد. لنین در این خصوص گفته است که ترتسکی از انحلال طلبان آشکار فرومایه تر و زیانکارتر است چون که او کارگران را فریب میدهد، بدین دعوی که وی "خارج از فراکسیون" قرار دارد، ولی در حقیقت امر از منشویک‌های انحلال طلب کاملاً پشتیبانی میکند. ترتسکیسم دسته اصلی بود که میانه‌گیری (سانتریسم) را بر قرار می ساخت. رفیق استالین مینویسد که:

« میانه‌گیری (سانتریسم) یک مفهوم سیاسی است. ایدئولوژی آن، ایدئولوژی سازشکاریست که منافع پرولتری را تحت الشعاع

منافع خرده بورژوازی در ترکیب یک حزب واحد عمومی قرار میدهد. این ایدئولوژی با لنینیسم بیگانه و مخالفست" (استالین - مسائل لنینیسم جلد ۲ چاپ آلمانی).

در این دوره کامنف، زینویف، ریکوف در عمل از عمال مخفی ترتسکی در آمدند زیرا آنها اغلب ترتسکی را بر ضد لنین یاری میکردند. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۰، به دستگیری زینویف، کامنف، ریکوف و سایر همدستان مخفی ترتسکی برغم لنین جلسه عمومی اعضای کمیته مرکزی احضار شد. در این موقع بر اثر بازداشت عده‌ای از بلشویک‌ها در ترکیب کمیته مرکزی تغییراتی روی داد و عناصر مردد امکان حاصل نمودند تصمیمات ضد لنینی اتخاذ نمایند. در این جلسه تصمیم گرفته شد که روزنامه بلشویکی "پرولتاریا" بسته شود و به روزنامه "پراودا" که در وین از طرف ترتسکی نشر میگردد مساعدت مالی بشود. کامنف جزو هیئت تحریریه روزنامه ترتسکی گردید و به همراهی زینویف کوشش میکرد تا روزنامه ترتسکی را تبدیل به ناشر افکار کمیته مرکزی نماید.

تنها بنا به پافشاری لنین پلنوم ماه ژانویه کمیته مرکزی درباره تقبیح انحلال طلبان و اترویست‌ها تصمیمی گرفت ولی در اینجا هم زینویف و کامنف بنا به پیشنهاد ترتسکی پافشاری می کردند انحلال طلبان به نام حقیقی شان نامیده نشوند.

همان طور که لنین پیش بینی کرده و قبلاً خبر داده بود، همان طور هم شد: تنها بلشویک‌ها تابع تصمیم جلسه عمومی کمیته مرکزی شدند و ناشر افکار خود به نام "پرولتار" را بستند و اما منشویک‌ها به ادامه نشر روزنامه فراکسیونی انحلال طلبانه خود به نام "گولوس سوسیال دموکراتا" ("ندای سوسیال دموکرات") ادامه دادند.

رفیق استالین از روش لنین کاملاً پشتیبانی میکرد و در این زمینه در شماره یازدهم روزنامه "سوسیال دموکرات" مقاله مخصوصی نشر داد. در این مقاله رفتار و کردار دستیاران ترتسکیسم مورد توبیخ و سرزنش قرار گرفته بود و نیز راجع به لزوم رفع وضع غیر عادی در فراکسیون بلشویکی که بر اثر رفتار خائنانه کامنف، زینویف و ریکوف رویداده بود، سخن گفته میشد. در مقاله مسائل مبرمی پیشنهاد شده بود که بعدها در کنفرانس حزبی منعقد در پراگ صورت انجام پذیرفت. این مسائل عبارت بودند از، انعقاد کنفرانس عمومی حزب، نشر روزنامه علنی حزبی و ایجاد مرکز غیر علنی حزب در روسیه. مقاله رفیق استالین متکی بود به تصمیمات کمیته باکو که کاملاً از لنین پشتیبانی کرده بود.

در مقابل ائتلاف ضد حزبی ماه اوت ترسکی که تنها عناصر ضد حزبی، از انحلال طلبان و ترسکیست‌ها گرفته تا اترویست‌ها و خداسازان جزو آن بودند، یک ائتلاف حزبی از طرفداران حفظ و تحکیم حزب غیر علنی پرولتاری تشکیل شد. در این ائتلاف بلشویک‌ها به ریاست لنین و عده کمی از منشویک‌های حزبی به ریاست پلخانوف داخل بودند. پلخانوف و دسته وی یعنی منشویک‌های عضو حزب، در حالی که در یک رشته از مسائل در مواضع منشویکی خود باقی مانده بودند، عدم پیوستگی خود را با دسته بندی ماه اوت و انحلال طلبان به طور قطعی اظهار نموده و برای حصول موافقت با بلشویک‌ها کوشش به کار می بردند. لنین پیشنهاد پلخانوف را پذیرفت و بر ضد عناصر ضد حزبی به عقد ائتلاف موقتی با پلخانوف راضی شد. بدین نظر که این گونه ائتلاف برای حزب مفید و برای انحلال طلبان هلاکت بار است. رفیق استالین کاملاً از این ائتلاف پشتیبانی میکرد. وی در این وقت در تبعیدگاه بود و در نامه خود از تبعیدگاه به لنین نوشته بود:

« به عقیده من خط مشی ائتلاف (لنین - پلخانوف) یگانه خط مشی درست است:

(۱) تنها و تنها این خط مشی با منافع حقیقی کار در روسیه، که اتفاق تمام عناصر حقیقتاً حزبی را اقتضا می نماید، مطابقت میکند.
(۲) تنها و تنها این خط مشی بین کارگران مک^{۱۲} و انحلال طلبان پرتگاهی حفر نموده، انحلال طلبان را پراکنده و نابود میسازد و جریان رهائی سازمان‌های علنی را از زیر فشار انحلال طلبان تسریع می نماید" (مجموعه آثار "لنین و استالین" جلد یکم ص ۵۲۹ - ۵۳۰ چاپ روسی)

درسایه درآمیختن ماهرانه کار غیر علنی با کار علنی، بلشویک‌ها موفق شدند که در سازمان‌های علنی کارگری تبدیل به یک نیروی جدی گردند. نتیجه این امر از جمله آن بود که بلشویک‌ها در دسته‌های کارگری چهار کنگره علنی - کنگره دانشگاه‌های ملی، کنگره زنان، کنگره پزشکان فابریک‌ها و کارخانه‌ها و کنگره جنبش ضد الکلی، که در این دوره انعقاد یافته بود، نفوذ جدی داشتند. سخنرانی‌های بلشویک‌ها در این کنگره‌های مجاز دارای اهمیت سیاسی بزرگی بوده و در تمام کشور انعکاس به هم رسانید. مثلاً هیئت نمایندگی کارگری بلشویکی در سخنرانی‌های خود در کنگره دانشگاه‌های ملی پرده از روی

۱۲ - مک - نام مخفی منشویک است - هیئت تحریریه

سیاست تزاریسم که هر گونه کار فرهنگی را خفه می نمود برداشت و نیز مدلل می ساخت که بدون نیست و نابود کردن تزاریسم پیشرفت حقیقی فرهنگی در کشور غیر ممکن است. در کنگره پزشکان فابریک‌ها و کارخانه‌ها، هیئت نمایندگی کارگری از شرایط وحشتناک بهداشت که در آن شرایط کارگران کار و زندگی می کردند سخن راند و در خاتمه بیانات خود چنین نتیجه گرفت که بدون سرنگون ساختن رژیم تزاری امر پزشکی کارخانه‌ها را نمی توان به شایستگی سر و صورتی داد.

بلشویک‌ها بتدریج انحلال طلبان را از سازمان‌های گوناگون علنی که سالم مانده بودند کنار میزدند و جایشان را می گرفتند. تاکتیک خاص جبهه واحد با گروه حزبی پلخانوف به بلشویک‌ها امکان داد که یک رشته سازمان‌های کارگری منشویکی (کوی ویبورگ، یکاترینوسلاو و غیره) را به طرف خود جلب نمایند.

در این دوره دشوار بلشویک‌ها با فعالیت خود نشان دادند که چگونه باید کار علنی را با کار غیر علنی توأم نمود.

۵. کنفرانس حزبی پراگ در سال ۱۹۱۲. بلشویک‌ها صورت حزب مستقل مارکسیستی به خود می‌گیرند

مبارزه بر ضد انحلال طلبان و اتزویست‌ها و هم چنین مبارزه بر ضد ترسکیست‌ها، در مقابل بلشویک‌ها، حیاتی‌ترین وظایف را قرار داد که آن عبارت بود از متفق ساختن همه بلشویک‌ها و در آوردن آنها به صورت یک حزب مستقل بلشویکی. ضرورت این کار نه تنها برای آن بود که در حزب به جریانات اپورتونیستی که میان طبقه کارگر تفرقه می‌انداخت، خاتمه داده شود بلکه برای آن نیز لازم می‌آمد که امر جمع آوری قوای طبقه کارگر را به پایان رسانده، طبقه کارگر را برای رونق نوین انقلابی آماده کرد.

اما جهت آن که این وظیفه انجام یابد مقدم بر همه لازم بود حزب را از وجود اپورتونیست‌ها، منشویک‌ها پاک و منزله ساخت. اینک دیگر هیچ یک از بلشویک‌ها شبهه‌ای نداشتند که بعد از این، ماندنشان در یک حزب با منشویک‌ها محال است. رفتار خائنانه منشویک‌ها در دوره ارتجاع استولیبینی، تلاش آنها در انحلال حزب پرولتری و تشکیل حزب نوین رفرمیستی، قطع روابط با آنها را امری ناگزیر ساخت. بلشویک‌ها که با منشویک‌ها در یک حزب واقع بودند به هر حال مسئولیت اخلاقی رفتار آنها را بر عهده خود داشتند. ولی هر گاه بلشویک‌ها نمی‌خواستند از خائنین حزب و خائنین طبقه کارگر باشند اینک دیگر بر عهده گرفتن مسئولیت اخلاقی خیانت آشکار منشویک‌ها، برایشان کاری دور از خردمندی بود. بدین طریق متحد بودن با منشویک‌ها در دایره یک حزب، کار را به خیانت نسبت به طبقه کارگر و حزب وی منجر میساخت. از این رو لازم می‌آمد جدائی و قطع روابط با منشویک‌ها را عملاً به پایان رساند و به جدائی رسمی و تشکیلاتی از آنها منجر ساخت و منشویک‌ها را از حزب طرد و اخراج نمود.

تنها بدین طریق امکان داشت حزب انقلابی پرولتاریا که دارای برنامه واحد، تاکتیک واحد و تشکیلات طبقاتی واحدی باشد، از نو ایجاد گردد.

فقط بدین طریق ممکن بود یگانگی واقعی (نه تنها ظاهری) حزب که به دست منشویک‌ها بر هم خورده بود، برقرار شود.

این وظیفه را می‌بایست کنفرانس ششم تمام حزب که از طرف بلشویک‌ها مقدماتش تدارک میشد انجام دهد. ولی این وظیفه فقط یک طرف کار را تشکیل میداد. جدا شدن رسمی از منشویک‌ها و در آمدن بلشویک‌ها به صورت حزبی جداگانه البته وظیفه سیاسی بسیار مهمی بود. لیکن در برابر بلشویک‌ها یک

وظیفه دیگر، مهم تر از این هم قرار گرفته بود. این وظیفه نه تنها عبارت از آن بود که با منشویک‌ها قطع رابطه نمایند و به صورت حزب جداگانه‌ای در آیند، بلکه مقدم بر همه عبارت از آن بود که با منشویک‌ها قطع رابطه کرده حزب نوینی را تشکیل دهند. حزب تراز نوینی به وجود آورند که با احزاب عادی سوسیال دموکرات باختر مغایرت داشته باشد، از عناصر اپورتونیستی فارغ باشد و بتواند پرولتاریا را به مبارزه به سوی حاکمیت با خود همراه ببرد.

همه منشویک‌ها بدون اختلاف در ریزه کاری، از آکسلرد و مارتینوف گرفته تا مارتوف و ترتسکی، در مبارزه با بلشویک‌ها همیشه از سلاحی که از زرادخانه سوسیال دموکرات‌های اروپای باختری گرفته بودند، استفاده میکردند. آنها می خواستند در روسیه هم حزبی، مثلاً مانند حزب سوسیال دموکرات آلمان ویا فرانسه داشته باشند. مبارزه آنها با بلشویک‌ها برای همین بود که حدس می زدند این یک چیز نوین غیر عادی متمایز با سوسیال دمکراسی باختر است. حقاً در آن موقع احزاب سوسیال دموکرات باختری عبارت از چه بودند؟ آنها ترکیب و اختلاط در هم برهمی بودند که از عناصر مارکسیستی و اپورتونیستی، از دوستان و دشمنان انقلاب، از طرفداران و مخالفین روح حزبی که بتدریج اولی‌ها را از حیث طرز تفکر با دومی‌ها آشتی می دادند، اولی‌ها را آهسته آهسته در واقع تابع دومی‌ها می نمودند. بلشویک‌ها از سوسیال دموکرات‌های اروپای باختری می پرسیدند که: آشتی کردن با اپورتونیست‌ها، با خائنین انقلاب برای چیست؟ آنان به بلشویک‌ها پاسخ می دادند که برای "آرامش در حزب" و برای "یگانگی" است. یگانگی با که، با اپورتونیست‌ها؟ آنها پاسخ می دادند آری، با اپورتونیست‌ها، روشن بود که این گونه احزاب نمی توانستند احزاب انقلابی باشند.

بلشویک‌ها نمی توانستند نبینند که پس از مرگ انگلس احزاب سوسیال دموکرات اروپای باختری رفته رفته از احزاب انقلاب اجتماعی به احزاب طرفدار "اصلاحات اجتماعی" تبدیل میشدند و هر یک از این احزاب، از نقطه نظر تشکیلاتی، از نیروی رهبری کننده، به زائده دسته پارلمانی خود تبدیل گردیده است.

بلشویک‌ها نمی توانستند ندانند که پرولتاریا از این چنین حزبی چیزی نخواهد دید و چنین حزبی شایستگی آن را ندارد که طبقه کارگر را به راه انقلاب هدایت نماید.

بلشویک‌ها نمی توانستند ندانند که برای پرولتاریا نه چنین حزبی، بلکه حزب دیگری لازم است، حزب نوین مارکسیستی حقیقی که با اپورتونیست‌ها آشتی ناپذیر و نسبت به بورژوازی انقلابی باشد، یک پارچه و یک تن، حزب انقلابی سوسیالیستی، حزب دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

بلشویک‌ها می‌خواستند از خود درست یک چنین حزب نوینی داشته باشند و آنها چنین حزبی را بنا و آماده می‌نمودند. سراسر تاریخ مبارزه با "اکنونمیست‌ها"، منشویک‌ها، ترسکیست‌ها، اتزویست‌ها، با انواع ایده‌آلیست‌ها تا امپریوکریتسیست‌ها، عبارت از تاریخ تهیه‌ی مقدمات یک چنین حزبی بود. بلشویک‌ها می‌خواستند حزبی نوین، حزب بلشویکی بر پا کنند که برای همه‌ی آن کسانی که می‌خواستند دارای حزب انقلابی مارکسیستی حقیقی باشند شایسته سرمشق باشد.

بلشویک‌ها چنین حزبی را هنوز از زمان "ایسکرای" قدیم تهیه و تدارک می‌دیدند و آن را با سرسختی و پافشاری و بدون پروای از چیزی آماده می‌نمودند. نقش اساسی و قطعی را در این کار مقدماتی، تألیفات لنین مانند "چه باید کرد؟"، "دو تاکتیک" و غیره بازی کردند. کتاب لنین به نام "چه باید کرد؟" عبارت از تهیه‌ی مقدمات ایدئولوژیک چنین حزبی بود. کتاب لنین به نام "یک گام به پیش دو گام به پس" تهیه‌ی مقدمات تشکیلاتی چنین حزبی بود. کتاب لنین به نام "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" تهیه‌ی مقدمات سیاسی چنین حزبی بود. بالاخره کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتسیسم" تهیه‌ی مقدمات تئوریک چنین حزبی بود.

با اطمینان میتوان گفت که هنوز هیچ‌گاه در تاریخ، هیچ دسته‌ی سیاسی مانند دسته‌ی بلشویکی به طور اساسی برای در آمدن به صورت حزب آن قدر آماده و مهیا نشده بود.

در چنین شرایطی در آمدن بلشویک‌ها به صورت حزب، کاملاً کاری آماده و رسیده بود.

وظیفه‌ی کنفرانس ششم حزب عبارت از آن بود که کار آماده را به وسیله اقدام به طرد و اخراج منشویک‌ها و تشکیل رسمی حزب نوین یعنی حزب بلشویکی با موفقیت سرانجام دهد.

کنفرانس ششم حزبی تمام روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲ در پراگ تشکیل گردید. بیش از بیست تشکیلات حزبی در این کنفرانس نمایندگی داشت. از این رو کنفرانس از لحاظ اهمیت خود رسماً به منزله‌ی کنگره‌ی حزبی بود.

در اعلامیه‌ی کنفرانس، که حاکی از تجدید سازمان، دستگاه مرکزی ویران شده‌ی حزب و تشکیل کمیته‌ی مرکزی حزب بود، گفته می‌شد که از آن موقعی که سوسیال دموکراسی روسیه به شکل سازمان معینی درآمد، این سال‌های ارتجاع برای حزب دشوارترین سال‌هاست. حزب پرولتاریا با وجود همه‌ی پیگردها، ضربات سنگینی که از خارج وارد می‌آمد، با وجود همه‌ی خیانت‌ها و تزلزل‌ها و دو دلی‌های اپورتونیست‌ها، پرچم خود و تشکیلات خود را در درون حزب افراشته نگاهداشت.

در اعلامیه کنفرانس گفته میشود که:

« نه تنها پرچم سوسیال دموکراسی روسیه، برنامه آن و وصایای انقلابی آن سالم و پا بر جا ماند بلکه تشکیلات وی نیز به جای خود باقی است و این تشکیلات را هیچ گونه پی گردی، با این که قادر بود از پای در آورد و سست نماید، نتوانست به کلی نابود سازد. »

کنفرانس نخستین علامات رونق نوین جنبش کارگری در روسیه و احیای فعالیت حزبی را متذکر شد.

کنفرانس طبق گزارش‌هایی که از طرف نمایندگان محلی داده شده بود، خاطر نشان کرد که "در همه جا در میان کارگران سوسیال دموکرات فعالیت برای استحکام سازمان‌ها و دسته‌های محلی غیر علنی سوسیال دموکرات با جدیت و پشت کار ادامه دارد"

کنفرانس گوشزد نمود که در همه جا مهم ترین قاعده تاکتیک بلشویکی در دوره عقب نشینی، که عبارت از توأم نمودن کار غیر علنی با کار علنی در میان جامعه‌ها و اتحادیه‌های کارگری گوناگون باشد، مورد قبول واقع شده است.

کنفرانس پراگ کمیته مرکزی بلشویکی حزب را انتخاب کرد. در این کمیته مرکزی لنین، استالین، ارژونیکیدزه، اسوردلوف، اسپانداریان و دیگران داخل گردیدند. رفیق استالین و اسوردلوف در کمیته مرکزی به طور غیابی انتخاب شدند زیرا آنها در تبعید گاه بودند. از جمله نامزدهای انتخابی کمیته مرکزی رفیق کالینین بود.

برای رهبری کار انقلاب در روسیه یک مرکز عملی (دبیرخانه روسی کمیته مرکزی) تحت ریاست رفیق استالین تسکیل شده بود. به دبیرخانه روسی کمیته مرکزی به غیر از رفیق استالین، این رفقا:

اسوردلوف، س. اسپانداریان، س. ارژونیکیدز و م. کالینین نیز داخل گردیدند.

کنفرانس پراگ همه مبارزه سابق بلشویک‌ها بر ضد اپورتونیست‌ها را تراز بندی کرده و تصمیم گرفت که منشویک‌ها را از حزب اخراج کند.

کنفرانس پراگ که منشویک‌ها را از حزب اخراج نمود، وجود مستقل حزب بلشویک را به صورت رسمی در آورد.

بلشویک‌ها، که منشویک‌ها را از حیث ایدئولوژی و تشکیلات خورد کردند و آنها را از حزب اخراج نمودند، پرچم دیرین حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را در دست خود نگاهداشتند. از این رو حزب بلشویک تا سال ۱۹۱۸

حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه نامیده شده و در آخر آن بین دو هلال "بلشویک" علاوه میشد.

لنین درباره نتایج کنفرانس پراگ در آغاز ۱۹۱۲ به گورکی نوشته بود:

« سرانجام میسر شد که علیرغم اراذل انحلال طلب، حزب و کمیته مرکزی آن احیاء گردد. امیدوارم که در این امر شما هم با ما اظهار خرسندی کنید. » (لنین. جلد ۲۹ ص ۱۹ چاپ روسی).

رفیق استالین اهمیت کنفرانس پراگ را ارزیابی کرده، می گوید:

« این کنفرانس در تاریخ حزب ما دارای بزرگ ترین اهمیت بود، زیرا در میان بلشویکها و منشویکها خط فاصلی قرار داد و در همه کشور سازمانهای بلشویکی را به صورت حزب بلشویکی واحد در آورد. » (گزارش تند نویسی شده کنگره ۱۵ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی ص ۳۶۱-۳۶۲ چاپ روسی).

پس از اخراج منشویکها و در آمدن بلشویکها به صورت حزب مستقل، حزب بلشویک مستحکم تر و نیرومند تر گردید. حزب با تصفیة خود از عناصر اپورتونیستی استحکام می یابد. - چنین بود یکی از شعارهای حزب بلشویک که به عنوان حزبی تراز نو، از احزاب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم به طور اساسی تفاوت داشت. احزاب انترناسیونال دوم لفظاً خود را مارکسیست نامیده ولی عملاً در محیط خود متحمل وجود دشمنان مارکسیسم و اپورتونیستهای آشکار می شدند و به آنها راه می دادند که انترناسیونال دوم را متلاشی و نابود سازند. بلشویکها برعکس بر ضد اپورتونیستها مبارزه آشتی ناپذیری می نمودند. حزب پرولتری را از لوٹ اپورتونیستها پاک کرده و توانستند حزبی از تراز نو، حزب لنینی، حزبی که بعداً دیکتاتوری پرولتاریا را به دست آورد، تأسیس نمایند.

هرگاه اپورتونیستها در صفوف حزب پرولتری می ماندند، حزب بلشویک نمی توانست به شاهراه بیفتد و پرولتاریا را از پی خود ببرد، نمی توانست حاکمیت را به دست گیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دهد، در جنگ داخلی نمی توانست غالب آید، یارای آن را نداشت که سوسیالیسم را بنا کند. کنفرانس پراگ در قطعنامههای خود شعارهای اساسی سیاسی فوری حزب را به عنوان برنامه حداقل به قرار زیرین معین کرد:

جمهوری دموکراتیک، ۸ ساعت روز کار و مصادره اراضی ملاکین. بلشویک‌ها با این شعارهای انقلابی در موقع انتخابات دومای چهارم دولتی در جریان مبارزه انتخاباتی وارد شدند. با این شعارها رونق نوین جنبش انقلابی توده‌های کارگر در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۴ جریان داشت.

خلاصه

سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۲ برای کار انقلابی دشوارترین دوران بود. پس از شکست انقلاب، در شرایط انحطاط جنبش انقلابی و خستگی توده‌ها، بلشویک‌ها تاکتیک خود را تغییر دادند و از طریق مستقیم مبارزه بر ضد تزارسم به طرق غیر مستقیم این مبارزه پرداختند. در شرایط سخت و دشوار ارتجاع استولپینی بلشویک‌ها برای نگاهداری تماس با توده‌ها از کم‌ترین مقدمات علنی (از صندوق‌های بیمه و اتحادیه‌های کارگری گرفته تا کرسی خطابه دوما) استفاده نمودند. بلشویک‌ها برای پیشرفت نوین جنبش انقلابی به طور خستگی‌ناپذیری نیرو گرد می‌آوردند.

بلشویک‌ها در شرایط سخت شکست انقلاب، گسیختگی جریانات مخالف حکومت، یأس و دل‌سردی از انقلاب و تقویت یافتن حملات رویزیونیستی روشنفکرانی که از حزب دور شده بودند (چون بگدانف، بازاراف و دیگران) بر ضد مبانی تئوریک حزب، در حزب یگانه نیروئی گردیدند که پرچم آن را فرود نیاوردند، نسبت به برنامه حزب وفادار ماندند و تعرضات "خرده‌گیران" تئوری مارکسیستی را دفع نمودند (کتاب لنین - "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم"). آبدیدگی و پختگی در ایدئولوژی مارکسیستی و نیز پی بردن به دورنمای انقلاب، به هسته اصلی بلشویک‌ها که در پیرامون لنین گرد آمده بود یاری کرد که حزب و مبادی انقلابی آن را نگاهداری نماید. درباره بلشویک‌ها لنین می‌گفت:

« بیهوده نیست که ما را سنگ خارا نامیده‌اند. »

منشویک‌ها در این دوره بیش از پیش از انقلاب دور میشوند. آنها انحلال طلب می‌گردند، انحلال و نابودی حزب غیر علنی انقلابی پرولتاریا را درخواست می‌کنند، بیش از پیش آشکارا از برنامه حزب، از وظایف و

شعارهای انقلابی حزب عدول می نمایند، می کوشند تا از خود حزبی رفرمیستی تشکیل دهند چنان که کارگران به آن نام "حزب کارگر استولپینی" دادند. ترسکی از انحلال طلبان پشتیبانی می نماید، با شعار "یگانگی حزب" نقاب سالوسی بر رخ زده در حقیقت امر از یگانگی با انحلال طلبان دفاع میکند.

از طرف دیگر قسمتی از بلشویک‌ها که به لزوم انتخاب طرق نوین غیر مستقیم مبارزه با تزارسم پی نبرده بودند تقاضا می نمایند از استفاده از مقدرات علنی امتناع شود و درخواست می کنند که نمایندگان کارگران از دومای دولتی پس خوانده شوند. اتزویست‌ها حزب را به قطع علاقه با توده‌ها سوق می‌دهند، مانع جمع آوری قوا برای پیشرفت نوین انقلاب می شوند. اتزویست‌ها به وسیلهٔ جملات "چپ" نقاب به رخ کشیده در حقیقت مانند همان انحلال طلبان از مبارزهٔ انقلابی دست می‌شویند.

انحلال طلبان و اتزویست‌ها در ائتلاف مشترک، در ائتلاف ماه اوت که از طرف ترسکی تشکیل یافته بود بر ضد لنین متحد میشوند.

بلشویک‌ها در مبارزه با انحلال طلبان و اتزویست‌ها، در مبارزه بر ضد دسته بندی ماه اوت غالب می‌آیند و با موفقیت از حزب غیر علنی پرولتری دفاع میکنند.

مهم‌ترین پیش‌آمد این دوره کنفرانس پراگ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (ژانویه سال ۱۹۱۲) می‌باشد. در این کنفرانس منشویک‌ها از حزب رانده شدند، برای همیشه به اتحاد رسمی بلشویک‌ها با منشویک‌ها در یک حزب خاتمه داده شد. بلشویک‌ها از صورت دستهٔ سیاسی به صورت حزب مستقل کارگری سوسیال - دموکرات (بلشویک) روسیه در آمدند. کنفرانس پراگ بنیاد حزب تراز نوین، حزب لنینسم، حزب بلشویکی را نهاد.

تصفیهٔ حزب از وجود اپورتونیست‌ها و منشویک‌ها که از طرف کنفرانس پراگ عملی شده بود برای رشد و توسعهٔ بعدی حزب و انقلاب اهمیت بسزا و قطعی داشت. هرگاه بلشویک‌ها خائنین به امر کارگر یعنی منشویک‌های سازش طلب را از حزب بیرون نمی‌راندند، حزب پرولتری قادر نبود در سال ۱۹۱۷ توده‌ها را برای به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا برانگیزد.

صفحه‌ی توفان در شبکه‌ی جهانی اینترنت

www.toufan.org

نشانی پست الکترونیکی

toufan@toufan.org

پیروزباد حزب طبقه کارگر ایران